

رانیا نوعی از دیوانگی است و این سبب است که
 جای بازگشت و در فارسی بمعنی غیر نیز آمده است و باز
 بلف مقصود معنی است مایا آری ماه و جنبه ای از جنس
 خورشید ماهی کو یا بینی زبان بالضم در یافت و ه مبداء
 بالغه جایی آغاز و در اصطلاح مشهوره سبب است که
 کونی را گویند و معانی اسماء کلی الهی را نامند و اکنون
 سالک از راه اسماء کلی کونی بود که سبب از او است در مجموع
 او از راه اسماء کلی از راه اسماء کلی کونی الهی پیش که معلوم
 در او است و در شرح کلشن را از آورده است که مقدار هر یکی
 آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است که به آن لغو و در
 ای برادر پیش منظر اسمیت و مبداء و معاد اوها را
 که منظر است که انسان کامل که منظر و عارف جمیع اسماء
 مثبت بالضم و مثبت بدون هم فروتن است بالضم
 النشد به و الحمد لله کاه و طعام و شفا بالضم و شفا
 منو ضا بضم کیم و فتح دوم و نشد به الضاد و شفا

و بتقدید النون دو تا و دو باره محسرا بالغتج جای رود
و روان بودن و جای جاری و جاری شدن و بالغم روان کردن
شده درانده شده محابا بالغم سر و محبت و موافقت
و چنگ و صدمت و از اسناد شیخ محمد جوی بیغی در بیع سمیع
و مار سبیل بهار هوز آمده هم آورده اند و در عرب محابا با
لغم مختصر محابا هست و معنی آن فروختن کالا باشد که بهای
بشرایعی و موافق جانبین محاذی بالغم بایکدیگر حکایت
کردن محو بالغم و الت شدید از ادب سخت کرم این مشتق است
از و آة و الف بدل راست محلا بالغم و بالام شده
از آگسته کرده شد و معنی از ضرورت نیست چنانچه گوی
ملا به سید عدا را بالغم مصال و بازی و استعجابی و این
مختصره اداره است طرآن بالکر و المذین و المردیکانه را با هم
جمع کردن و جایی بجای گذاشتن و راست ترانمانده گفته
در حدیث است العیزت من الامان و الحمد لمن التفاق و ندی
بالغتج آگسبیدی که بوقت بوسه و بازی و مساس زن بیرون

آید مرا با کسر و الله مستیزه و مجادله کردن و مرا با نظم
الله کور شدن طعام و مرا با کسر و فقر با کسب سبزی و درین مصلحت
زدن مرا با بفتح یکم و سکون دوم بهره مفتوح و محدود و
مرا با بالضم و با تشدید با ترتیب کرده شده و نیز نام خلوت
و مرا با بفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن گاه و مقام بازی
سنگاری و جای دید بان و حسابا با بفتح جای فراخ و این
کلمه نسبت که چون کسی بیاید بگوید که مرا حسابا یعنی آمدی جای فراخ
و میان تو و فراخ باد بطریق دعا و نیز معنی خوشنسی یاد آید مرد
با بفتح و الله در یکستان بکیاره در روی تابان و
درختان مردم ستاینی مداح برای طمع مال مردم و با بفتح
و با کاف فارسی یعنی گناهی است که در حد و حدیث و حد
برآید و هرگز آزا بکنند بمر عهده حاجت بگرارند در میان
مسک که گرسنه بزنند و شکر دوم آن در آن گناه ترک است و
بزنند پس گوشت لبک نمایند چون مسک بسوی گوشت بزنند
کنند مردم بکیا کنند پیده شود و آن مسک ببرد یعنی یکم

و صبح دوم و بنشد بدو و در کرمی که و دم از او فایده بسیار
برند و عا بالفتح حرا و مرغ سیجا یعنی شب پرک و قاف
بالفتح والد او استن کا و خنجر در کار و در بار و نو کردن
جامه و مرثوا بفتح یکم رضم سیوم فال بد و عروا بالفتح قال
نیکب عروا بالفتح والد ششم بی سر و نکند عروا بفتح
سیم و زار و سقوطه مشد و مرثو و شراب عروا یا بفتح شیم
و زار و سقوطه بالفتح افزاینها و اوجع مرثو است مساوا
و الا یعنی اولیا والد و ساکنان راه خدا و طالبان میوه
مسا بالفتح والد ششبا نگاه و عهد صبح مسرما بالفتح
والد امین اموار ناک و بکیار و زن لآخرین مسیحا
بالفتح مذکر علیهم علیه السلام و در حال کذاب و اسبج نمر گویند
مشا بالفتح والد بسیار و اندک زن و مشا بفتح
یکم بگویند دوم والد رونده مشقا بالفتح و ملکه میانه
سر و فرق سر و مشنی بالکثر مشقا بالفتح و مشنی
دشمن مقصود بالفتح والد لآخرین و قبل زن که برادر
او کثر

ست باز مضاعف بالغنج و الی روان شدن منسوب
بضم یکم رفع دوم باللام سین روزی و نقدیم کردن مطا
بالغنج و الغمر شست و آمده است مطایا بالغنج نزلان
سوار ی و او نمود جمع آمده است و جمع باشد و مفرد سینی مطای
مطایا بوزن مصلی نازده و آنکه او معنی شست شده
و پاک شده نیز آمده است مطیطا بضم یکم و فتح دوم غزیر
و این کرم مصدق است معطای بالکسر جوی آبی که از بلبل رود
آید و نیز روده معطای بوزن مصلی ریخته کرده شده معطای
بالکسر و الی در سیاه و بخش و معطی بالغم و بالالف معنوره
بخشیده شده معطای اسما بالغم و باللام شده و معنوح آرام
عینه السلام معشای بالغیر سنگ و سنگ سیاه را که ای رنگ
کردن شنبه بکار آید اسفاجا بالغنج مخفوف غفاجات است
یعنی ناکاه رسیدن موت مکا بالغم و الی آید و زکات
و رغ و دکار مع میم و کاف سوراخ رو باد و خوکوشن مثل
آن و عطا بالغم و التثدید و عیبت و ملکبی در حکمت

مکتبۃ الضم والتشدید و المد جای گشته داشتن
 کناه و زود در ریا ملا بالفتح والقصر صحرا و اسکارا
 و ملا بالفتح والمد استوار در خیم و بر خندست از جری و
 ملا بالفتح کرده و مردم بر زک و خلق و خوی و ملا بالفتح
 میم و کسر لام و در بر خفت و در استوار و ملا بکسر میم
 و سکون لام آنجه در ظرف و جای دیگر رانده باشد
 مایجا بالفتح پناه گرفتن و جای پناه مایجا بالفتح مایم
 صاحب غنیمت ترسانان و فقیه محمد بن طاهر الشافعی
 و بکسر لام با سیوم فارسی قصد ملا بالفتح والمد
 زن نازک اندام نامش با بالفتح زمین هموار ملک
 بالفتح نام مردی صاحب غنیمت ترسانان و فقیه محمد
 ملا الشافعی و بکسر لام ملک نامش با بالفتح متوار
 در نواز و تقدیر و بر بر من که بان چیز است مجده
 و معنی منازل هم آمده است که از و لام را برای خفت
 حذف کرده باشند و ملا بکسر نام مقامی است که

و بالفتح

2766

فرب مکست و آن باز در دست منایا بالفتح
مستعا بالفتح خورک منهد بالکسر شراپ
کز افی و تنک علی بنک مومیا بالضم دارو است
و آن مشهور است مویا بالضم و کاسیوم معروف
و چهارم فارسی نام کباب است مویا بالفتح و آب
کاوان و شش نورا و اوها بالفتح و المذهب کمر در
قبح و کاسه باشد و مایا بالکسر ای در نوا می آید
و بالفتح اریه همایا بالضم همان مایا فارسی بیان
جای خط را چهار معصومی خوانند و هیچ در فقه علی مراد
بالفتح بفرموده است از ترس مومیا بالکسر و
الدیکه بسیار به و اندک عذارت از پیش هر چه
دادن و مومیا بالکسر و الفقه و بالف مومیا بالکسر
بر و هر به نیست و بنزد که بر مندر مثل طبق و غیر
مومیا بالفتح یعنی نکه می منهد بالفتح و بار بار
منهد دیکه و نیک بخت مومیا بالکسر و بار بار

و مومیا

میدا

موقوفه کافه ایج کسور نام کیا هست
مهما بالغه هر کاه و می باشد منشا بالغه و نادر
مشده کو اکر او از شد و مبارک باد کرده و اما
مشده موجود منیا و کلاهی با کله و الدنایه ز غن
کاه است و جمع شدن کاه را بهما و برابر چیز و مبدا
یعنی و یک شت بزرگ و در حین هر شایع همیشه
بالغه و الدنایه ز غن و شد نام بزرگ منیا با کله
الفقر و از داشتن کاه و داشتن است از و نادر
فارس منیا با کله و الفقر کو هر یک کینه و شت بعضی
سبز منعم است و الدنایه و صمد
الیم مع الب رمانت تقع بیم و بعد الف جایی
با گرفتن مآرب بالغه و بالغه محدود و جمعا
با یعقوب نام و دست که صاحب در بهترین بایان
ماه آب دست تمارین آفتاب در بهار شد که
آبان که کو می دان از ماه و رفر است و اما

سفوفت

در رشت

منفعت در آن مرور و مستجاب با بار موقوف
در رشت آن ماه نخب آن ماه را گویند که این
منفع تمام از کوه سیاه انبیا چاه برآورده بود
ماه فلک فرو میرفت ماه نخب را آمدی چنانچه چهار
شهر روشن گشت متاب بالفتح بازگشتن سوی
خداست و بازگشتن کاه متادب بالضم ادب
رافت متراکب بالضم برهم نشسته متقلب بالضم و با
بکسود شد و چشم داشتند متجنب بالضم بی
وینح دردم از حیرت و در نوزده متقلب بالضم
خوشتر را خوشتری است متعاقب بالضم یکم
رشته کنند متعاقب بالضم برهم نشسته متقلب
بالضم عالم شود و متعاقب بالضم نزدیک شوند و
بالیکه میگویند و نام هر موقوف که نفع آن
چهار را برآورد متقلب بالضم یا درس داده مفرج است
و بر داده و متاب بالفتح بازگشتن کاه تا رجوع

در رشت

نشاء
 شدن گاه او میان جمع شدن آن در حوض مناب
 بالغ عیبها و معاریس بالغ نموده مشرب بفتح تکیم
 و سکون دوم رفتن گاه آن سوی حوض و ما و دان
 محباب بالغ حوازی نموده و جواب داده شده و
 محبت بالغ نموده محبت بالغ بالغ از خیر دوری
 کنند و محذوب بالغ کنند و در بوده شده
 و در اصطلاح کمال محذور مطلق آنرا گویند
 که معارف و رفاه حق اندکم تکلیف بر ایشان
 نیست چه تکلیف بر عقل است و ایشان مجانبان
 مجانب حق اند و انکار ایشان این جماعت نمی توان
 کرد و برایشان انذار لازم باید خوف که لا تقدر
 بهم ولا یکن علیهم و محقق صوفی این طایفه کامل مجا
 نامند و ایشان در مقام شکر و فنا و جمیع آن در
 کار به تقابل فنا و محو بعد الحود جمع الحجب است
 در این

در توبه که خستیم محمد بن علی علیه السلام ایشان را سزاوار
محبوب باضم و بشد و در از از موده و مجرب
را از انبیه و محبیب باضم جوابی در نهاده و
جواب داده شده و جواب شد محارب
باضم جوابی که کند و محارب باضم نام قبله است
محارب باضم در رده شده و محارب باضم بشما
از نه و نیز آنکه وزن سنگ را در بی دکان کند و حج
عده فقیه کند محارب را چون بریدند است
هر که از کار خود نوازند دست محارب باضم بشما
و برده کرده شده و آنکه ممدوح از میراث شود بسبب
و در انی دیگر محارب باکم بالا خانه و مسجد
و مسجد و طاق در روز که مسجد که بطرف قبله باشد و محارب
جمع محسوب باضم شده شده محلب باکم
دو شش یعنی آنچه شیر در و در شدند محارب باکم
و شیوم باری محارب باضم خیر کوفیده و محارب باضم

یکم فتنه جنایم که با او سخن گویند مخلص
 بلکه و با خاد مشروطه کمال مرغ و دایره که با آن علف و کا
 و غلام می دروند خجالب بافتح جمع مذاب بالضم گذارند
 شده و مذایب بافتح راهها و بدین معنی جمع
 مذایب است بفتح میم مذایب از راند و در کردن و زکار
 کردن باشد و بدین معنی جمع مذایب است بضم میم مذایب
 بالضم و با هر دو الی مفتوح یعنی اگر متر و بازش میان
 دو کار یعنی دو دلم در کاری مذایب بضم یکم و کسر
 بیوم گفتند که در هند بون گویند و جوی آب و دما
 جمع آن مذایب بافتح راه روشن و مذایب بضم یکم و
 فتح بیوم شد در ترتب داده شد و مرتب بکسر تا ترتیب
 دارند و ترتیب بالضم خوب شده و ترکیب بالضم کما
 کنند و شروع کننده مرتب بافتح و اخی شدن
 و جای و اخی و زنی و زاراب بلکه نام و دان و شش و دواز
 و مر از ب جمع و مطلوب بافتح و مطلوب در آید شد

در اینجا جمع مذایب و مرتب و در اینجا جمع مذایب و مرتب

و فوری و سنجیده و مرغ مطرب بالغی طرب بکشد و نیز گوشت
که نام می آرد مرغ شوی بالغ شوی بالغ شده و مرغ
بالغ نامی نگاه کردن مرکب بالغ آنچه بر و سوار شود
و مرکب کرب بالغ بنده و مرکب بضم بکم وضع کاشت
شد و چیزی که در چیزی نشاند شده باشد و در چیزی
بشد و چیزی بر شده باشد و یک چیز و مرکب بضم بکم
و کسوم شد و مرکب کشیده و نیز سیاهی است که در آن
می نویسند و نیز صوره است مانند که در آن خود در که
نحوه می باشد مرغ سلب و بجمع مرغ بوش و ب
بغضیان بد بوده بومست درختی میس که از وی رس
نابند مسارب بالغ کناره زار یا مستجاب بالغ با مرغ
کرده شده مستحب بضم بکم و فتح درم برآید شده و دو
دارنده مستطاب بالغ خوش آمده و پاک آمده مستعجب
بالغ شمرین کرده شده مستحب بالغ سزاوار شونده
مستحب بالغ باغبان منقوطه که سنگی مسلوب بالغ

رپوده شده میگوید بالفتح آب روان کرده شده بدوی
زمین مشارب بالفتح الجور تا ویلاخانها مشحوب
با کسر و باجم منقوطه چوبی که بر این جامه اندازند مشرب
بافتح آشامیدن گاه و جای آشامیدن و معنی مزاج و
نوشیدن بنده است و مشارب جمع آن مشروب بالفتح
آشامیدن و آشامیده شده مشعب راه روشن
و مذہب بالفتح بشده مشکنا بالفم یعنی مشک خالص نشو
بفتح یکم و ضم دوم اینجاست مشیب بالفم شده و سپید شدن موی
مصاب بالفم هم صحبت مصاب بالفم کارهای خوش
حالات و ناخوش مصحوب بالفم بار کرده شده و صحبت حضور
گشتی داشته شده مصیب بالفم صواب یافته و صواب
و صواب خواهند و رسند مصفار بالفم زخم را ب
و نمود و طنبور و حلقه چوب که بر آن کبوتران را کردند و تیر و
و نیز بفتح عقاب هم آمده است مصوب بکسر یکم و فتح دوم
و رسمت زنده و مصوب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه

و رفتن گاه استخوان که مغز درو باشد و مغز ب بفتح بکم و
کسریم زدن گاه و رفتن گاه استخوان که مغز درو باشد
و مغز بفتح بکم و کسریم زدن رفتن و مغز بضم بکم و فتح
دوم و سوم منهد و دوخته شده **مضطرب** بالضم درنده و اشتق
حال کشته **مضطرب** بالضم تنش اطوارنده و در عرف سر و کوه
است و در اصطلاح سالکان **مضطرب** بکامل و و شد و کل را گو
که از یک انچه و آنک خوشی که در معرفت و عشق و حالات
اورامی نماید و بکوشش سامعان می رساند و همه را یک **مضطرب**
و معرفت می نوازند و مقام نبستی او رند و خرمین بهیستی را آباد
می دهد و محو مطلق می سازد **مطلب** بفتح جایی جستن
و خواسته شده و مطالب جمع آن و **مطلب** بضم بکم و فتح دوم
منهد و جوینده و نام مردم که جد حضرت رسول صلی الله علیه و
و سلم **مطلوب** بفتح خواسته و بسته شد و نام موضعی
مطلب بضم بکم و کسر دوم منهد و بوی خوشی گفتند و
پاک و خوش کننده چیزی را معانی **مطلب** بالضم و بالکسر تا عتبا

کشته و معاقبت با انهم و الفتح با عتاب کرده و عتاب با انکه ناز
 کردن و خشکی پس بد کردن و خضاب کردن کسی را از خشم
 معاقبت با انهم و انکه قاف عفویت کشته و معاقبت با انهم
 و فتح قاف عفویت کرده معایب با انهم عیبها معصوب
 با انهم عتاب کرده شده معجب با انهم در عیب اندازند
 خوش آیند مغلوب با انهم و فتح دال شد و عذاب کینه
 معرب بضم بکم و فتح بیوم اعراب داده شده و اسکارا
 و معرب با انهم و بالکسر را در اعراب دهند و بیان کننده و
 مخش گویند و معرب بضم بکم و فتح بیوم شد و بوزنی کرده شد
 معیوب با انهم عیب کرده شده مغرب با انهم بجای نشاء
 و جای نور و رفتن ستاره و مغارب با انهم جمع معصوب
 با انهم و العاد غیر مقول استم گرفته شده معصوب با انهم
 خشم کرده شده معصوب با انهم غایب شدن و عیب با انهم
 بکم و فتح بیوم شد و غایب شد معیوب بضم و فتح
 یا شده و خانه کندی مقتضی با انهم و ايضا لا غیر منقوط

مغیب

بر کتبی گرفته شده مخصوصاً بالفصحی ختم کرده شده معیوب
بالضم غایب شدن و عیب بضم یکم و فصحی سیوم شده در غایب
گرفته شده معیوب بضم و فصحی یا شده و خانه کندی
مقتضی بالضم و لفظ مفتوح در بدیهه گفته شده و نا
جوری از بخور عرض شود مقرب بالضم و بار از مفتوح
زاد یک گردانیده شده و مقرب بالضم و بار از یکسوز زرد
گردانیده شده مقرب بالکسر مقرب بالضم
بالام یکسوز شده و در گردانیده مقرب بالفتح بر دل
گرفته شده و نام شعبه عراقی مقرب بالکسر کلمه
و نوشته دال صیاد و توبه او که در دی صیاد و الزل
مکانیت بالضم بسته که او را با بایال و فرخته شده
و کس که بر او نهفته شده با نه مکانیت بالفصحی نوشته
مکتب بضم یکم و یکسوز سیوم شده و کتاب بسته و مکتب
بضم یکم و فصحی سیوم شده و کتاب بسته و مکتب
بالفتح و یکسوز سیوم و یکسوز سیوم و یکسوز سیوم و یکسوز سیوم

مکذب بالفهم و بکسر زلال میشد بدروغ داشتن
و بد دل مکذب بالفهم و بکسر لام میشد دوستی که
بافتخ با بار فارسی از راه پی راه مرد از راستی بگری شود
و کسین منجب بالکسر و دو شام دهنده و بد زبان
ملغ اب بالفتح نوعی از مایه خورد که در هند و چین
خوار می کنند ملا اب بالکسر و دو شام دهنده منجی خیل
ملعب بالفتح بجای بازی ملتب بهم بکم و فتح میوم
مشرود داده شده ملقبت بکسر تان میشد لقب شده
مناب بالفتح استادان بجای کسی و بجای استاد
مناسب بالفهم و احوال مناقب بالفتح پدر مادر و اهلها
کوه ننگ منتخب بالفهم و باخار مفتوح بر آید و کشیده
و منقبت بهم بکم و کسر حرام شده منقبت بالفهم غری که
نسبت کرده شده منجس بالکسر تیر یا پرونی بکمالها
مرد ضعیف منجب انکه او را فرزند خجسته بخشد بگری
منجذب بالفهم کشیده و ر بوده شده منسوب بالفتح نسبت

منقلب بالغیم و کسب و مریه و اصل و بیای و داشتن
گاه در مناسب جمع آن و منقلب بر کیم و فتح سوم و یک
آهنگ منقلب بالغیم و مریه و منقلب داشته و بیای داشته
و اول منقلب داده و منقلب با کلاس و نیز منقلب
با کلاس و مریه و با کلاس و مریه و منقلب بالغیم
که در کوه منقلب بالغیم و کلاس و مریه و منقلب بالغیم
فتح چهارم و کلاس و مریه و کلاس و مریه و منقلب بالغیم
سوم و کلاس و مریه و کلاس و مریه و منقلب بالغیم
بسم و منقلب بالغیم و منقلب بالغیم و منقلب بالغیم
منقلب بالغیم و منقلب بالغیم و منقلب بالغیم
موجب بالغیم و موجب بالغیم و موجب بالغیم
بالغیم و کلاس و مریه و کلاس و مریه و منقلب بالغیم
موجب بالغیم و موجب بالغیم و موجب بالغیم
موجب بالغیم و موجب بالغیم و موجب بالغیم
موجب بالغیم و موجب بالغیم و موجب بالغیم

و در این امر سوار شوند یعنی سواران خاصک و مرکب بالغ
 جمع موثقت بالغ و یکسوم غشش و موردیست جاها
 خورد و دیگر مار در کوه باشند و در این جاها بالغ جامی بارش
 جهت است بلکه برای که سخت بانک کند برای العز
 مهیب بغضین جامی و زردین بادا موده و اکب بالغ
 کرب آسمان مهذب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و پاک
 کرده شد مهر است بالغ نام دانی کابل که رستم دختر از
 او بود و در بالغ گردگاه و مهر است جمع آن مهر
 بالغ جامی از شکا مهیب بالغ و در سفاک کار
 رست که مهر است بلکه نادران و در علم فصل
 المیم مع التار مات بلکه یعنی و در حال و نیز در
 شطیج آسکوبند که شد مات شد یعنی هیچ خاندانند مات
 جزوات از این اخته ماسخیات که تا کر ساخته با هم
 باشند مافوات نام جوانیست که از امر یا قوت یا نیز گویند
 ماهیات بشدند با جمع یا بهیته یعنی حقیقت ماهیا

جمع امیده یعنی مثل مباحیات باضم بکس ناکردن
سیر ذات بضم بکم و کسبه دوم منید و سر دکنندگان
میدوت بالغوغ حیران کرده اندگان مست
کشیدن و زد یکی بکسی بوی قشبهات باضم و بایکسو
شده بهم و ماشها و سنجها مشکوک المعنی قوله تعالی
از اکثر مناجات مقننات باضم انکه بر عبادت
کند مثبت بضم بکم و سکون دوم نویسنده و باز
دارند و ثابت کنند و مثبت بضم بکم و فتح دوم و کسبه
منید برهایی دارند و محثوت بفتح بکم و سکون دوم
بر طاعت جففات بضم بهم و فتح جم شقوط و
فاسد خشک کنندگان محبت بفتح سحبت
بر جری محسنات باضم زبان بر بن کار و مشوره
و شوهر کرده و محضه بضم بکم و کسبه سوم شد محکات
باضم استوار کرده شد و استوار گفته شد و استوار معین
محلات بضم بکم و کسبه سوم و فتح سوم شد و یک و اسباب و لو

مسافحات

284673 و بعد شش بریده نام است و شش بشده منحنی است با لقم کم کنند
 کمان مسکنت با لقم خاموش کنند کمان مشیات با لقم
 کسی پیش رفتن و دیو بدن مشتهات با لقم سکه دار پوشیده
 مصداق و سیلا کلا با لقم در جهت مصحت با لقم دریا
 که بسته باشد و اسب یک رنگ و آکنده میان مصحت با لقم
 بفتح صاد و فتح بيم شده و خاموش کرده مضرب است با لقم و فتح
 را از شده و دونه شده با مضرت بفتح بيم و ديم و سيم
 شده در کانه کردن در ساندن و کانه با لقم و با کاف و سيم
 چشم زخم مطهرت بيم بيم و فتح بيم شده و پاک کرده اند
 معصرا با لقم از نا که نزدیک باریدن باشد معصلا
 با لقم سنجها و کارهای سخت مفاخرت با لقم و فتح خا براری
 کردن در برزگی و شش مفت با لقم اسیر و زبردست
 در ایکان مفرج یا قوت مفرجی که یا قوت و مرور و زبردست
 دل و دماغ مفاخرت با لقم دشمن داشتن و سقت با لقم
 بشده مقصود است با لقم زمان در پردا شده و یعنی نزدیک

مسکنت

هم آمده است مقلاب بالکسر تا به کذا فی ورنه و در کفر
اللغات مقلات بالکسر شمراده که یکبار زیاد و دیگر بار
آستین نشود و وزنی که بجه آونز به مقلب بالغج منک
ریزه که در آب افکتنند تا قعر از او ریافت محشیت
بالضم کنعان و توانا و کوار و روزی دهنده مکافات
پادشاهش دادن و بندگی و جزان ملکوات بالکسر است
داغ کردن طاحت بالغج مکنین و خوش آینه ملتفت
بالضم باز پس گرفته و ملتفت بالغج و بالغج تا باز پس گرفته
شده ملقیات بالغم اندازند کان و منقبان که دروا
ست را از ایشان و دشمنان اند ملکوت بالغج
بادشاهی و در اصطلاح مشغوف ملکوت عالم ارواح و
عالم غیب و عالم معنی را گویند محامات بالغج و گرد
گاه محامخت پای افزا و محامخت مترادف است
حمیت بالغم میراننده مناجات بالغم یا کسی سخن
گفتن و یاد و مست بازی کردن و در آنکه بسی کردن تا او بغیر

نشد و گستاخ کرد و مناقشت باضم یکم و در روز
گرفتن در حساب و در جری نسبت باضم یکم
دوم رو بنده در دو باشد و نسبت بضم یکم و فتح سوم رو
یا بنده برورنده محبت با لک تیره و در دستور است که
رنده را گویند باضم مرکب و درون و بافتح بمثل و درون
بافتح آنچه بجان باشند و زمین بی خداوند باشد ^{وقت}
بضم یکم و کسر سوم وقت بنده و موقت بفتح فاف مشد
وقت نهادند موی از ابا یعنی آسمان و بی مشقت موی
زماست بمثل موقت بافتح وقت پدید کرده شد مهر
با لک یعنی حضرت رسالت علی علیه و سلم و
و آن مجید می پرست یعنی مریض شراب هرگاه که بیاید بخورد
میدانست بافتح یعنی جانشینک و خادم نه میثقات با لک و
دعه چیزی و جانیکه احرام پسندد نسبت بافتح یکم و
سکون دوم نسبت بفتح یکم و کسر دوم شد در ده فصل
الیم مع البشار محبت بافتح کاویدن گاه و باحت

جمع و مباحث البقر جایی خالی مثلث بالغ و التشنج بدست
مالیدن ناباک شود مثلث بضم بکم و فتح دوم و سیوم
دسته کرده شده و سه کرده شده و سه نارسی سه نا و شراب کرده
بهره رفته باشد و یک مانده و نیز رشتی باشد از مشک و عود
و نیز مثلث بالکسر جنبانیدن و کشفه کردن محبات
بالکسر نیست از راهی که درختهای خورد خراب کنند حورا
بالکسر خوب نور آشوب محبت بضم بکم و فتح دوم
و سیوم شده و آنکه لواطت کنند و نیز آنکه هم زن و هم مرد
باشند بفتح هر دو زوج دارد مدالت بالغ جایی استادن
آب و سیل مرست بالغ مالیدن و سودن چیزی در آب
تا که از دندان در آب زین کرده در مثلث بالغ آن چهار
اندر یکی مرکز مثلث خاکی مضطرب بالغ چنانچه ای شود و در
او جمع مضطرب معرور و بالغ بادشاهی بود که شراب
آبادان کرده اوست و در آخر او بسبب می نویسد تا از
بهو سیان عمر منشا دار و نیست و آن پوست درخت

و اما صوابی است مغیث بالغ غیب تا کردن و در کسب
مغیث بالغ بکم و کمه دوم کشتن کوه نیک و مغیث بضم و فتح
دوم کیا بی که اگر از مادران انداخت باشد و مغیث بالغ باشد
مکش بالغ در یک کردن و انشط و کشیدن و مکش
لحم و الکس در یک و آهنگی مکش بالغ اورانده و ملاط
بالغ اشرف ملک بالغ کسی در بحرین زبانی از کار باز
در شهن و ملک بفتح اول تارگی شب عمرت بالغ با
و بالگردی که ضایع بر دشمنی کردن با کسی موث بالغ
همان مرث یعنی مایه و مسودن چیزی در آب تا که از او
مورث بالغ برات برده موث بضم بکم و فتح دوم
بکسر بوم و دی که در وی نرمی باشد کزانی التاج و در کز
التاج است موث بضم بکم و سکون دوم زین که ماده زاید
میراث با کسر بی که از ورده مانده باشد بضم بیجری
گفت که از او زاده است میراث جوی سیم و زرد از او
خشک محب حاجی بهی ندارم بحیراتی گفت طریقتش

از دین بچه پیشگی مادر از نجا بدر
الیم مع الیم مایع است بلخ و شود قجاج بشند بر چم انکه
از دهن آب برزد مایع التشنجی دود ماز مایع یعنی
مازیاده و از جری خوردنی است و مایع بالفتح لام ماکه
باکن کل را برد و بار آورده باشد مایع سیر و روشن و صاف
یعنی غلیظ غیر مایع سوج زنده مشلوج بالفتح برفق
و مشلوج الزاد فسرده دل و کودن و احمق را گویند مشلوج
بالغم باد و ابی که از دهن باشند محج بالفتح و التشنج
باش و آب و تشرب از دهن انداختن که ابی العواج و محج
بالفتح و التشنج در فارسی راوی را گویند یعنی رواست گشته
و نیز نام رودی محلاج بالکسر تخمه چوب که بر سر آن حلاجی
کنند محلاج محتاج بالغم نیازمند محلاج بالکسر حوئی که
بآن ناف را بسوزانند و مسال همین که بر آن حلاجی کنند
محلاج بالفتح و باجم فارسی کبابی است که چرخه کاه
میکنند از دهن حلاج بالفتح حلاج کردن و جفا بیدن و دود

محج

آب تا آب در بر شود و خنک
است مزاج بالضم که در هوا نور دیده و مزاج بالفتح
راهها تنگ و قفلها مزاج قفل و هر چه در راه آن بسته
مزاج بالفتح بکم و سکون دوم در هم کشودن و چراگاه
و غلزار و مزاج بالضم نام شهر است در کوهستان و مزاج بفتح
چسبیدن خاتم انگشت و چسبیده شدن و تپاد شدن و آشفته
شدن مزاج بالکسر است و طبع است و مزاج
بالفتح است و الکس و مزاج بالکسر و نشد و جسم نشد و
مزاج بالکسر و مزاج بالکسر و مزاج بالکسر
که یار در راه بندند و بی کلب و آکنند و زان که سر و پا
و در هم خورده مزاج بالضم هم و بفتح لام مشد
اندک و کسی که خود را بقومی و البته سر و آرا ایشان باشد
مزاج بالکسر و مزاج بالکسر و مزاج بالکسر
مزاج بالفتح و مزاج بالفتح و مزاج بالفتح
مزاج بالفتح و مزاج بالفتح و مزاج بالفتح
مزاج بالفتح و مزاج بالفتح و مزاج بالفتح

بعضی فروخت میسج بالضم واکسیر کسب است که
چون بر گوشت نشیند گوشت را کند و کند و گرم افتد

مضج بالکسر حابه کهنه و مضارج بالفتح جمع معارج بالفتح
زرد با آنها در رفتن کاهها یعنی جوهرها ربلند و آسمانها

معج بالفتح استاب رفتن معراج و معوج بالفتح و را رفتن
مشدد و مخفف نام چاله است نقش و نیز علفی است که

بالکسر گرداند و معوج بالضم و یک را در مشدد با فذره و آن
جام و نیز پرورد و کلاهها بالکسر زردبان و معارج علف

معارج بالضم مع نیجه مضلاج بالکسر کوی که با او چوکان
بازی کنند و در ادات الفضل با هم فارسی است معضاج

بالکسر آنچه بسیار گشته و ناز آنکه مضرج بضم و فتح بیوم
گشته شدن که در نزد یک شده و در میان و نیز آنکه او را معج

عاقله از خویشان باشد و معوج بضم یکم و کسر بیوم و مع
بسیار که مضلاج بفتح یکم و کسر بیوم دستکاری و فروزی

یافته مضلوج بالفتح یا زرده که دستش را بکارد و طالع
بالضم

بالفتح جانهای تنگ ملاحج بالفتح کرد اگر در هین ملک
بفتح یکم و سکون دوم بیا گفتن کو در کس پشته از او خبر جو
دن ملاحج با هم فارسی کجا می است که چرخ کارا
میست آرد ملاحج بکسین جز می از جای که بیرون
ممنوع و جع بالفتح مزاج امیخته و معنی طبیعت و شریعت
هم آمده است ملاحج بالضم همان یعنی ملاحج است ملاحج
بر گوشت نشیند گوشت را کنده کند زود گرم افتد و ملاحج با
افتح که کردن آب و آشوب دار و می است که از او برون
گویند ملاحج بالضم در هم رفته منسوج بالکسر و ج
که بر آن جامه بافتند و ملاحج بالفتح کار کا بولایه منسوج
بالفتح بافته شده و جامه نسبت قیمتی منسوج بالکسر و ج
بالفتح راه راست و راه پیدا و گشاده و منساج جمع موج
بالفتح که کردن آب و آشوب کردن آب در هم در شدن
مردم منسوج بالضم یکم و فتح سوم موز و این فارسی
موز است میللاج بالکسر باد آواز کننده و شتر باد آواز

الحمد لله

گشتند بر این کج مبراج بالفتح نام بدارش و رنگ
 میدان عاج بالکسر صفی ورق سپید میدان در
 فایده نفع است فصل الفهم مع الهم
 مایع ستاننده مایع سپید و شمع و گشاده
 البجمل در دستور است بوجوبی الهم مایع سنور مایع
 بخشیده مایع بالضم حال کرده مایع بالفتح و تشدید
 شب دراز و روز دراز را هم گویند ممتنع بالفتح
 از دراختن و گور دادن و آب از جاده کشیدن و دراز
 شدن چیزی مجروح بالکسر و الهم جزئی است سینه
 که به آن است را به چیزی اغشته کنند و نام ستاره
 محتاج بالفتح و التشدید استاننده مدح بالفتح
 سودن مدح بالفتح بمثله وراج بالفتح نام
 کیا همی است در علم عرف و نیز جاری روح و وراج بالکسر
 شادی روح بغضن بنفست دی و خرمی است
 و روح بالفتح و الکسر مریح بکسر تری و تشدید

بافتن و است در کوه کبودان جامه و جامه
بافتن و است در کوه کبودان جامه و جامه

الاراضی شایسته و خوبی گشته و مریض با کسر
 یعنی آنچه منقذ گردد از این مریض بالغ و بالغ
 کردن مریض بالغ لاغر کردن مریض بضم بکم
 فتح چهارم دو کرد و مریض بضم بکم و چهارم دو
 گشت مسالیم بالغی گذرگاه بهار و شش و شوی
 مشراح بالغی بجهان و متوفی و جاد و است و با تها
 شمس مسالیم بالغی بجهان و کان مسالیم بالغی
 کاندای خوب و نفوذ بارانی و کله های آسایش مسالیم
 بالکس فون و بکس مسالیم بالکس آبی کرد
 شمر کرد و بجهان چنین مردم گشت مسالیم بالغی
 در سندانان یعنی مریض علیه السلام را کس گفتند و
 دوزخ گوید و یک شمس و یک بار و نزار و دوزخ و سوز و جال
 کذاب را مسالیم گویند و درم با نقش و خوبی زمین گشت
 گشت و دردی که جماعت بسیار کنند و آب نیز در مریض
 بالغی پسندیده یا مصباح بالکس و باغ و قدیمی که بران

چلی کرد و از این گفتند
 و در این زمین بود

المسح

در این زمین و در این زمین
 در این زمین و در این زمین

شرب باد اونی کنند و نام کتابی است و صبا به بالفتح
جمع مصبوح بضم تن ناید شدن و ویران شدن
و شططع شدن و گزند و کوتاه شدن مصحح بالفتح و با
ضاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطرح
بالفتح جای افکندن سکه رعنی دایم و جری کر سکه کرند
جای طرح و طرح بالفتح انداختن معجزه مسیح بالضم و حیا
بالموات طرح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و
خرامیدن فصیح المیم مع الفار ماخ سیم بتر
به عید ابده باشد و مردم خالق ما می ترجع بصرج خوش
مخرج بالضم دماغ مغزو و خالص و جری و لکاحی است
سنگین بر آستان سرش کنند تا هم شوند و مخ بالفتح زنده
و در زبان الشوا ببرد و معنی بالضم تفجیح کرده است مطرح
بالفتح بزرگ شدن کذا حز المجلد مصحح بالفتح بالبدن
و در لغت و جو کتبش از نه مخ جرح یعنی مایه تاب
مخرج بکسر کیم و فتح دوم کشند تا هم سیاره است مخ
مخرج

که در نیم آسمان است و پادشاه بهرام گویند و نیز نشانه
قبله در آن که او را چهار باشد **منسج** بالفتح از صورت
مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدین کاردن **منسج** بالکسر
و این ملک و گوشت به نوره و سیخ باشد **منسج** بالفتح و این
و خواجگان را گویند و جمع **منسج** بالکسر
خط بستن در آغاز تبارش مستحق گویند **منسج** بالضم
بهر یاد رسیده و فراموش **منسج** بالفتح و بودن و گزین
و گرفتن **منسج** جایی طعام بخش **منسج** بالفتح و بخش
معجزه زرد **منسج** بالکسر یعنی کلید زرد و چهار زرد
و شمع صبح ملاح **منسج** بالفتح و التخفیف نام مقامی است و
بالضم و التثنية و جالبه کس که در کشش بلخ بکسر بکیم و شمع
مار شک فلا **منسج** بالفتح سخت رفتن و رفتن
کردن کشی کردن کردن کشش در کار باطل در آمدن و
بفتحتن در فارسی معروف که تبارش فراده گویند
منسج بالفتح گوشت پلوت و بی مزه **منسج**

بالفتح جای خواب کردن منشاخ بالکسر آنچه از آهن درست
میکنند و بدان میگویند منشاخ و منفتح کلاهما بالکسر و معاً آنها
مورخ نیم یکم و کسر سوم مشد و تارخ گویند و وقت خبری
بده میکنند و مورخ یعنی نیم و فتح سوم وقت بده کرده شد
منح جرح یعنی قطب جنوبی و شمالی و اند اعظم فصد
الیم مع الدال ماحد بزرگ و او مادر جنبه کاه ریه الی
و جنبه ششاخ و خست از نادکی و کیا، نرم و نازک مازا
و مار استغذیم روز از ماه مار و ارشد گیرنده و سر کشی کنند
و نام قلم است و ماون درسته ماکیان بدین گفتند یعنی از جا
بخل ماکیان را دور کنند ما نادر یعنی بماند باقی باشد
مانند بفتح نون تخت یعنی است یعنی در ماندند مانند
یعنی توقف کرد و نیز معنی گذاشتن آید مانند بوزن نایک
بمعنی ماند آید ماورد بوزن ناورد کلاب و این در اصل
ماورد بود بکثرة استعمال اللف و لام تریف کردند ما
ورد شد ماه انوی نام سرس ابرج که بعد کشتن ابرج معلوم
شد

که محمد دارد افراتر از خود آورد که پس از آن پدر منزه شاه
 بود و آن دختر نور نام داشت میبود با لکس سواران متحد
 بالضم و ما حار منقوطه لا غر متر صد بالضم یعنی نظر مثال المعید
 یعنی عالم خیال و مثال مجاهد بالضم یکم و کسر چهارم عاری
 مجاهد بالفتح و بالضم اجتهاد کننده و شرط مجتهد است
 که توانست و احادیث با معانی او را ضبط باشد و در علم
 اصول دسترس نام بود مجتهد بالضم بزرگی و بزرگوارند
 مجتهد و بالضم و باریار معنوم مشد و شها و اگر است
 هیچ ندارد مجتهد بالفتح بزرگوار و گرامی مجتهد بالفتح
 ستم نیتها و خصلتها و تنگ و اوج جمع مجتهد مجتهد بالفتح
 یکم و کسر سوم اصل مجتهد بالفتح یعنی الف احمد محراب
 جمشید یعنی انساب و انشون و جام جهان نهای نزل
 و محمد بالکسر اس از زبان کبیل داده گویند محمد
 بالضم استوار محفد بالکسر سینه و محفد بالفتح اصل دین
 و گویان شتر محفود بالفتح مذموم محمد سوره و

مجتهد

و نام پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ختم جمله پیغمبران بود و
اینست از امواج شده بود چنانکه فرموده اند قال ابنی صلی
علیه و سلم راست زبانی فی لیلۃ الامواج علی صورت انسان
اورد فقط فوضع بدیه علی تنقی و حدیث بدانامه تعالمت لها
علم الاولین و الاخرین قال العسین علیه اللغه الملائحه راست
زبانی فی ایوم المصا د علی صورت شیخ مهیب فوضع بدیه علی
صدری فوجدت حرفی انامه فثبتت لای علی الاولین و الاخرین
محمود و ستوده و نام پیلی است فکید بالفتح که شوی کاه چنبد
بالفتح یا خوار منقوط یعنی جنبه مداد بالکسر سیاهی که بان کتاف
سمتند مد بالفتح کشیدن و کش و کتردن و مد کسی کردن
و سیل و افزودنی آب در دریا و مد بالعلم نوعی از کبیر و سیاه و
آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است که چهار و یک صناع است
و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه و مد و بفتحین باور
باور مدید بالفتح کشید و در از بالا و نام خوبی است از شعر
مد و و بالکسر و با دال منقوطه زبان و لسان و مد و بالعلم خوار

شد و نام شخص در مراد بانفعی کردن که از اعراسی نیز گویند و را
در مار صفا کی کشید ای برادر صلاکت ز اولاد در آورد و زاد
لا نه نوعی از مذهب های آیینی که بر پای می نهند و از اولاد هم
نیز گویند و در هر سال که در کعبه کاه و بار و حرکت بانفعی
درنده و در داد بانفعی ماله ان افتاب در برج اسد که
فاز سیاه یک ماه شوند و در داد نام شده و در فاکو باست که
بشتم روز از ماه و در کعبه یکم و سکون دوم میوه نرونا
درخت ارک و درم کردن و در مفعول ریش شدن از حد
که شش و در پنجم یکم و سکون دوم جمع آورد و کعبه
که آن زن در پی کعبه آری زمان آمدند ای برادران
شعوان ساعی و خوش طبعی اظهار کرده اند و اگر نه غلام باز
در چهار مذهب و ام است و هر که میگوید که امام مالک مباح گفته
نم و گرمی خورد و این محفل در وضع است و افزایم که در در
بانفعی در در کرده شد و باز که خوانند شد و هر چند بانفعی راه در
نماید هر چند بانفعی راه راست است و باشد جمع و رضا و پاک راه کند

دو تراخ و نام کتابی است مرصع بالفنح جایی لکاه و لکاه
و مرصع بالکسر را تراخ مرغ کا از او فرود یعنی برادر و
مرقد بالکسر فتح برک و جری که زن لاغر سرین بر سرین
بند دنا ترک نماید مرقد بالفنح خوا لکاه و مراد از یعنی
فراموشی مباد و مرور و بالفنح و باداد اول موقوف و اول
نارس نام تعاقب است مرور یعنی عادت کردن و نام
نورن بر حری و مرور یعنی و باداد فارسی نام میوه است
که آنرا آورد نیز گویند و مرور بالکسر مثل میوه و نیز جرج و
را لکاه حرید بالفنح میوه و نیز لکاه دست میوه
بشقی به حسب خلقت دهد بر آن شیخ و بر سر او قراض براند
و کلاه نوشتند و از کلاه آن تو به دهد و مرور در است
کافیات شود دلی که میوه خورشید را طلک است حرید
الفنح و لکاه و فرما در شیر ندارد و غشته و شمع سرش
و از حد و کنز و مرور و مرور و لکاه بالفنح حلیه و لکاه
و لکاه و این و در و مرور و مرور و لکاه و مرور و مرور
مشهور

میشد در زود کرده شده و فرود بالضم اجرت کار
مزد و بالک نوشتن دان راه فرید بالفتح زیاده
کرده شده و زیادتی مسا و بالک در غن و غسل
و مسا و بند مساعده بالضم و بنده مسس بند بالضم
و الفتح یعنی کج که پای میسند شود کج که بدان کج
جایی ننواستند رفت میسند بالضم و میسند و عکین
مسجد بالفتح و کب و سجد و کاه و مرکب بوزن و معنی مسجد
در اصطلاح سالکان مسجد منظم خان جمایی را گویند و بنای
بهر دو شمس و بالک و سوزن گفتند و سراجان
مسجد و بالضم یکم و الفتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح
نیکیخت کرده شده و نام درویش شاعر هم بود مسند
بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم است باز داده شد و
حرام زاده و زاله و خفلی که از فتنه حیرت بود و حیر
را گویند و مسند بالضم یکم و فتنه دوم و کس حیرت میوم
میشد به لوار را و نوشته شد زیاده بالضم یعنی گروه

خانان مشعبد بضم یاء وفتح دوم و کسر چهارم با تکرار
مشکبید بالضم و با کاف و با د فارسی عود مشکب را
کافور کرد یعنی موی سیاه را سفید کرد مشعبد بالفتح
حاضر شد کام مردم و نیز نام شهر است مشعبد بالفتح
آنچه بر دو کواه نشوند و روزه مشید بالفتح سیاه
کلیج کرده شد و کشید بالضم و بالفتح توح شد دینار بخت
و در از مصداق بالفتح تکراره مصداق بالفتح مشکب
و جماع کردن مصداق بالکسر الیه طاققت رساند از مصداق
بالفتح جای براندن بختی مصداق بالکسر نیزاده
سیاه کننده و زیاد کننده و کم شیر مطاود بالفتح
جایای هلاکت و جایای انداختن چیزی مطاود بالکسر
تیره و نیزه کوتاه بدان و خوش زنده و ضحک کننده و مطاود
و بضم یاء و فتح دوم مع التثانی و بار بار یکسور چهارم و
در بالفتح و بسکون دوم و بفتح ثالث جای رازدن معاد بالفتح
جای باز داشتن بختن و جای بازگشت و عالم آخرت
و در اصحاب

و در اسماء و اصطلاح مشهوره معاد اسماء کلی الهی را گویند
و معبد اسماء کلی کو فی را گویند و اکنون سائک انداز
کلی کو فی که معبد از او تفت و رجوع او از راه اسماء کلی
الهی باشد که معاد اوست معبد بالفیج جایی پیشین
معتمد بالعلم انکه بر او استوار می دارند و نیز نام خلیفه
معبود بالفیج انکه او را پرستند معبد بالفیج ناز
تبر رشت تا بجهت درونده رفتن در بودن و بعد از بخت
و الت شد بدال زنده گانی سخت و فقرا از وجایی سوار
نام شتیج و معبد بهم یکم و کسر دوم آماده گردید
معبود بالفیج شده معقد بالفیج بزرگاه و معاد
جمع آن معمد بالفیج جایی عهد و منزل واهی مردم
معبود بالفیج دیده و دانسته و ساخته و قرار گرفته
معبد بالعلم باز گردانیده و نام باز بتعالی است
معبداد بالکسر مزد بر غضب معمد بالفیج یکم و سکون
دوم و با عین منقوطه شیر رشتن و بسیار نازک و بزرگ

مغتنه ما بر و بعضی را حال محضه بالضم غنول
و جزئی هم شده مفقود بالفتح تا یافت کرده شد و کم
شده مقالید بالفتح کلیه مقتصد بالضم مبارز روزه
و حاجی نکند ارنده مقتصد بالفتح ششگاه و روزه بسیار
باشد که بر حلقه و بهم اطلاق گشت و مقتصد بالضم و روزه
و لیستان دختر که نور آمده باشد مقلاد و مقلد و مقلید
و این هر سه لغت با ناکس طریقه و مقابله جمع مقلد بضم
بیم و فتنه دوم و یکسوم می شود دلی و دیگری یعنی بزرگ
قول قول دیگری بغیر دلیل مقو و بالکسر استیلا کرد
عام و باد محاربه و مکیه بالفتح اندر در جگر دارد
مکیه و بالفتح اندر در جگر دارد مکیه و بالفتح
ملاک می اندر لغت مبارکت و اندر ملتی بالضم نیای
گاه مکیه بالکسر خری که بان خری کوسه محمد
بالضم اندر از عطا خواسته باشد محمد بضم بکم و کسرا
مادر نهاده محمد بالضم و بار از مفتوح مشد و ساد

وهموار معبود بالفتح درند اندر معده آورد بالفتح استاد
بنی مبارک ندیم اندر ممکن الوجود آزا گویند
که وجود او نه از مقتضای ذات او باشد بلکه از جهت موجود
محتاج بخبر که علت وی است باشد منالک بالفتح مردم
کم چیزی و کم عیش من بعد مالک بعد ازین سبب ایجاد
بالفتح بفتح منند بالفتح خداوند صاحب استعلا
این نیز کلیت است چنانکه حاجت و دانشمند منظور
بالفتح برهم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد
بالضم نهان من زید بالفتح یعنی است که زیادت کسب بها و
استقلال این در کالاف و خشن است و کمایت الی بازار است
مباد بالفتح بادا موبد بضم بکم و سکون دوم وضع
سببوم دانشمند بغان و حاکم آفتاب پستان موجد بضم
بکم و کسر سببوم بد آکنده موجود بالفتح هست و هست کرده
کرده شده و نوز و عدان موجود همان حق تعالی است که بخود
او کسی موجود نیست موجد بالضم آزا گویند که مرتبه و کمالات

رسید باشد و از درونی و از بیرون
 و نظرش از غیر حاکم کشیده و یکی و یکی شده باشد
 که الله و لا سواه است از روی ذات بر افکنن نقاب است
 بدان بسم یکی چند و صمد را مورد بافتح راه و آب منور و طاهر
 و حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه و نام درختی است و مورد
 جمع موعده بافتح یکم و کسر بیوم جای وعده و وقت موعود
 بافتح وعده کرده شده و کسر بافتح جای زائیدن کسی
 مولود بضم یکم و کسر بیوم شد و قوت دهنده و با بیوم
 و مفتوح قوت داده شده مراد بالکسر یعنی قرارگاه و
 هم آید معنی مهمل بافتح که مراد کسر اندین و بطریق کثرت
 روم را گویند مهمل بضم یکم و فتح بیوم شد و نفع اندی
 میدان کسر آید بافتح یعنی عمر با کسر رسیده و قیامت نام
 کرد و امید بافتح خر آمدن و خوردنی برای کسی آوردن
 و حرکت کردن و نیز غیر در صید بالکسر بکسب و خوشبختی است
 مهمل بالکسر و بابا فارسی و قبل بفتحین همان خانه و مجلس

بافتح را بیده شدن و تا با فتح وقت از آمدن کسی گویند

مذموم هائی و عشره لغاه و سبک زید بالکسر مشبه می سپرد یعنی می رو
موی نبارد معاد بالکسر وعده کردن و جایی وعده و نیز
میلاد بالکسر وقت زائده شدن کسی و در فرهنگ است
می و اد نام شده است که کند رای بند در آن مملکت درشته و نیز
نام جیلوانی برای کوهی که کاهوس به از نذران رفته از
را بد و سپرده و اگر این سپرد بود میمنت بفتح هر دو متعاش
نام مقامی است که حسن نمندی مشهور است فصد
انهم مع الاله مجذوذ بالفتح بریده شده قد بالضم تبدل
زمانه و مذ بالفتح در فارسی صاحب و خداوند و استعمال
و کسبت مشبه بالکسر سکنی که بر آن تیغ نیز کشند و نیز
فسان مشبه بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازی
که افعی القیه میشود بالکسر عمامه یعنی دستار و مشا و جمع
آن مطر مذ بالضم انکه گوید و نکند معاذ الله بالفتح بمعنی اعوذ
بالله آمده است معاذ بالفتح جایی پناه معاذ معاذ بالفتح
همان معاذ یعنی جایی فریاد و بیخ انداختن و بعضی سنبل

گویند مقصد بختیدن نقایس مقصد و بالفتح
بالضم ذال منشد و زینت کرده و در سبک سکن ملاذ
بالفتح پناه و ملاذ بالفتح و التثنية در روغ کوی که گوید
و کند ملذ بالفتح در روغ کفین و نیزه زدن و دراز
انداختن اسب دست و پای خود در در و درین میبند
بالفتح انداخته شده و بجز که او را بر سر راه انداخته باشند
و اندک منجذ بالضم همان منجاذ یعنی منقطن منجذ
بضم کیم و فتح ح دوم و سوم منشد و در تجربه منشد
بالضم ابتدا از مال منشد بالفتح جای نفاذ و مخرج
موبذ بالضم حاکم معان و دانشمند آتش نشان و آقا
و بادال غیر منقوطه نیز آمده است فصل الفهم مع
الار ماثر یکبش کار مار یک طبع جمع ماثره است
ماخور خرابات کند این المراح و در کز اللغات است اهور
موضع که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان
مادر بکر دال نام و درست که لغات بخیل معاد

ما در غنای مالان ما فویدر با ذال منقوطه از آن پر
ما ر خوار و ما ر خور منوعی از این کوهی که خورنده و بار
آورده اند که در آن سوره را خلی باشد آن بزم کرد ما پیر
اند و در و بخورد و اگر جرم آن بزدید سوره را خلی سوزند ما
پیر و آن آید و از کف او پا زهر میشود و میگوید که طلب
بالا می دهد و از کوه بر زمین می افتد و استخوانش که
میشکند بر روی خود می ساید آن استخوان در دست میگیرد
و جاده استخوان آدمی می شکند آن سر عمر را میسازد
استخوان در دست می شود بجزیره پیوسته است ما را فشار
یعنی آنکه با فسون ما را مطیع می سازد و زهر مار کشیده باشد
که از فی الا دانت و الا قیاسا ما را فشار و انگشتان و ما را
تخفیف را آنکه دست معروف که بقایارش جبهه گویند
ما را نه سیر یعنی نفس بشیر را گویند ما را عطار یعنی غده
منک ما شور جبهه می آموخت ما را حاضر حیوان اندک
بشیر ما حاضر با خدا و منقوطه بشیر ترش زبان کند

در بدستمال یعنی انداختند و میگویند و به شش و ده و مکار
بشد ماکیان سحر یعنی جمع صادق که از شیب در بیضه
خورشید پدید می شود ماکت و ماکت بر نام ولی است و نیز
بر که مالک دنیا مالک بنوعی مالک نیز به نام و ماکت
شده ماکور النهر نام و لا یعنی است که منسوب به آن
ماکار و ماکور ماکور است و در کار خوشش ماه
کا شغور یعنی همان ماه خشب و ماه نور باشد ماکور
یعنی برج حوت و حوت بالضم ماکور ماکور ماکور
سالمار یعنی ششکاف ماکور ماکور و ماکور و ماکور
طعام برای عبال از جایی آورد ماکور ماکور ماکور
پاک کرده که در هر آن گوشت با برج کرده حیوان
مباشتر بالضم و این خانه که قصد کشتی گفته و نیز
کننده ماکور و اصل الماکور استعمال الماکور در جماع کرده
مکرور بالضم و در هر قسم ماکور و ماکور ماکور
مباشتر بالضم و ماکور دوم و ماکور ماکور ماکور
دهنده

استعمال

دهنده و نیز عیسی بنیامین علی الد علیه وسلم و موسی بنیامین
علیه السلام که مرده حضرت رسالت داده بود مراست
را میسر بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم شد و بنیده
مشر بافتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و ریختن
مجاور بفتح یکم و کسر چهارم بنیان شدن کاهها و نهان
خانها مجاور باضم بنیده سخن مجذور بافتح صرود
که بیزب شش حاصل که مثلاً دورا دورا ضرب کنند چهار شود دورا
چهارا اجماع که کوبند و مال هم محجر بافتح شکر باره
عقل و خرد به آن که که در شکم را بوا بماند و حیره یعنی تن کشیده
و کوان بار شدن کوبند ماده از که که در شکم اوست محجر
بافتح دبر و کوان محجر بالکسر انگشت دادن دیوی و سینه
عود و محجر باضم دیوی سوختن محجر بالکسر دوات که سبای
در آن کنند و یعنی سبای مختصر بضم یکم و فتح سیوم و حیا
خطره کشنده و قول حق تعالی است کشیم بفتح تاء و کسر ظا خوانند
اند محشر باضم انبار در محجر بفتح یکم و کسر سیوم بوستان

و گوشت چنم که از نقابش به باشد و میخفتن کیم و کسرم
کردا کرد شد و دلایت و محاجرت آن محجور بالفتح حرام
کرد محجور بضم کیم و فتح دوم و سوم شد و نوشته و از
کرده محجور بالفتح کیم مجاز محسوس بالضم و التخفیف از
گاه محجور بالضم و فتح سوم شد و ردی از ده و حقیر بن و
بالضم و یکسر سوم شد و جایی است در میان محجور بالفتح
برنده کرده شده و مانده کرده شده و در بن خورنده محسوس
بالفتح کیم و یکسر سوم جایی که در آن کذا فی الله ای محسوس
بالفتح محجور بالضم و جایی حاضر آن و کسی که غایب را به شکلی
یا گوشت و بار و فن کاه به آب محضیر بالکسر سبب
بسیار دوند محجور بالفتح حرام و حرام کرده شده محسوس
بالکسر سبب بالایی محجور بالکسر تبه جرح که بدان کرد و
نیز ستاره قطب و چونی که بدان خمیر نان را پس کنند
از زبان عجم و ردز گویند محسوس نام برده سرور است
که در آن نود می گویند و قبل شعبه حسینی محسوس بالفتح

جای چتر دادن و مجز و مجز بعضی کیم و کسر بیوم خبر کنند و در مجز
بعضی کیم دفع بیوم خبر کرده شد مختصر بالغ کوتاه کرده شد
مختصر بالغ سکا فتی کشتی آب ردو پاک کردن آن
و سکا فتی آب زمین و محو بالغ بمشده مختصر بالغ و باغ
مفتوح شد در پشت محو بالغ مختصر زده و خوار زده
مختصر بالغ و باغ مفتوح شد در اختیار کرده شده مرا
بالغ جای کشتی و در کار زمین یعنی میان زمین و نقد زمین
لقب ایست که نام از شیخ مدینه الدین است و او مدینه
شیخ عبد الله کی است و شیخ عبد الله و مدینه شیخ ای رابعت
است و شیخ ای رب المقدس و مدینه شیخ طیفور شامی است
و مدینه شیخ طیفور صاحب عسل صلوٰۃ الله علیه است و مدینه
مدکور و طیفور را گفته که تو درین غار مدینه باش که محمد پیغمبر
الزمانی مدحوش خواهد شد و تو بدو بجهت کنی این نقل از
شیخ قاضی است و شیخ قاضی نقل از شیخ حسام الدین بنار که
میکنند مدینه بعضی کیم و دفع دوم و کسر بیوم شد و در

گفتند و بادشاه مدبر بفتح سیوم شد و دانکه او را مالک گویند
که بعد از موت من تو گزارد باشی و مدبر یکم و سیوم و دوم با هم
مکمل شود تخفیف ضد مقبل یعنی بدست و رانده و حور بانفع
کرده شده مدبر بفتحین کلوج و کل و شهر و شهر با و منی دوم
جمع مدرة است و مد بفتح یکم و سکون دوم اندرون و درون و درون
مدور بضم یکم و فتح دوم و سیوم شد و کردند اگر بفتح ابو
و او جمع ذکر است بغیر قیاس عذر بفتحین با ذال منقوط
کنده شدن معده و بلب شدن نفس مذکر و سیوم
وزن که همیشه به و شود زاید مذکر بضم یکم و فتح دوم و سیوم
شد و زبید و مذکر با کاف مکسور شد و تذکیر گویند مد
بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم شد و دانکه دست در فرج نشاند
بگوید تا به اندک که بچه از دست با مادر مد و بضم یکم و فتح دوم و
سیوم شد و بنا کوشش کردن و دوش و در برادران هر کار
بانفع صغیر و حرار مالک باره و این جمع و است و ربع
خانه نفور یعنی خانه کعبه و حرار بانفع و انشدیدر سیان
و یکبار

و بیکار و گدازند و لذت شستن و نام قبیله السیت از قبایل بنی ساسانی
و در فرقه شنیج ابراهیم توأم مریدان باغیج در در فرقه کبریا یعنی کبریا
مسلط است فاما جامع را حیوان مخفی است مندا در در از مندا را
کسی می شناسد و در هر عسکه یک عدد از پری می دارد و در هر
عسکه سه مرده باشد آن اعداد که در هر عسکه داشته است بشمار
معلوم کنند که همیشه شده اند از امر نامید و در هر عسکه
گویند و مریدان باغیج توأم شنیج و نام دارد بنی و عربی کون در
بعضی بفرمان مریدان را باغیج باغیج سو قوف باغیج
بسیار مرده باشد و بعضی عین غلط است زیرا که و کلمات را
اطلاعت نکند شاید مریدان شنیج بدل و خرد و سنی و خاصه و قری
و خزان و در سالک سحر خیز مریدان نام آورین بدید و نیز
گویند و بعضی با قوه برین آتش و مریدان باغیج توأم
سنگی در خام سنی شده سپید و نرم است مرور بعضی
بگذاشتن و رفتن و بدست در آرد و در کار مریدان
خورشید آتش آتش دان و مریدان باغیج و در توأم

و باز بر وقت کتبه در سبهای دراز سخت تافت
و جامع این کتاب را اغوانان و دین گویند غلط نام
راصلان بن فخر مورث است مریم عور یعنی شاخ الکورد
اها مخران و هزار بالغه و یارک ماه خرمبر یکم
و فتح سوم فام و خرمبر بغ و کسر یکم سخت دل خرمبر بالک
احسن و ثراب کاوشش با شرا با که از وجو سازند و خرمبر
بالغه جشدین خرمبر بغ یکم و فتح دوم و سوم شدند
و بدفع و اشام که بعضی را از بغوان رنگ آده شده و شیر
درنده و ملول خرمبر بالک نامی که می نوازند خرمبر
نظم یکم و فتح دوم و سوم شدند و دروغ و اشام که بعضی را
دهند و ملول و خرمبر گویند جاکه درین ولایت از برج
و سنگ اشام سازند و در خراسان از شکر و نار و آب سازند
و بعضی را دهد و از از درین گویند خرمبر بالغه سخت
مسیار بالک میبانی که بخور است و درین نام خرمبر را
مستشار بالغه با او مشاورت کنند مستشار

بالضم انکه با کسی شاد و رست کند و فریب و اشتزاز که اشتراک باشد

و از غیبتش مشتطیر بالضم را کند و استعاره باشد و فاش

شده مشتطیر بالضم صیغه فاعل طلب ظهور کند و دقو

یا بنده و فوت دهنده و بشتی طلبنده و مبعوع یا در نیز آمده

مستعار بالضم عاریت گرفت نموده مستقر بالضم

و بانا و افترج جایی آرام گرفتن و معتبر باشد

بالضم استوار در روان مستطیر بالضم بیک طایفه و سوط

فتح طایفه و مع استعاره مستور بالفتح پوشاننده و نیز

بوسین مسجور بالفتح کرده شده مسجور بالضم

سید مسخر بالفتح افسوس دانستن و افسوس

کردن و مسخر و نیم بکم و فتح دوم و بیوم شد و بغیر مرور

بانه شادمان و خوش مسرور بالضم و اکثر و بهین

و بهادر نشن مسطور بالفتح نوشت مسعا بالضم

جوی که بر آن آتش بر آووزند مسور بالکسر و نیز

را نگیرنده و جیک و جری در آن مسکر بالکسر و نیز

سط

مسطار

بسیار خورد و میسار. بالکسر مع دبیاری میسار
بالغم سخت مسور. بالکسر و بفتح و او یکس بالشی که از
چرم باش میسیر. بالفتح و فتن مساجر بالفتح و حوید
بود مع هشار. بالغم کندی ... بالکسر و کین
مشتار بالغم بمده مشا هور بالفتح نام شعله بود امت
افشار. بالغم یعنی آن در که همچو موم نرم است که در
مشت خرو می بودی در وقت بارعام از انصورت
تخلف راست کردی و باز می شکستی و هیچ برادرش
دست بر مطلع نشد می مشتکی شیار بالغم یعنی خدی شیار
و نیز سفار کارکان بنجوس مشجر بالفتح جای دارد
بسیار باشند و سخن بالکسر جو پاکه جامه بر آن اندازند
مشرق کشاده بال زرد. این شرق و آفتاب
صبح پیدا آورده و مشرق کشاده در آن در میسار
و شش در بالغم آن نمده که اورا جای بافتن بنام
مشک در بالفتح حالور است که مشک را در
دست

فی منکر استخرج بگو که در دم یعنی سخن را که
 مکشور با نفع پسندیده و سبب شود و در قلوب داد
 مسکین و فادار با نفع نام کلی است و فادار و فادار
 جهش گویند که در خواصان تمام سالانند و مشهور
 بالهم کوه بخت مستوار با نفع خاص است و کوه بخت
 و علاج اما در کثر اللفاظ است و مستور و میدان دلال و چادر
 در شب هراج نمیشد است که نخای دلال مستور و در
 حاج است برده و فروش اما معلوم میشود که نمی بین
 مشهور و میگوید مشهور با کمال و چیت و کشتار
 غسل بران می باشد و مشهور با نفع و نور و گویند اما در
 علاج است مشهور با کمال و کمال و کمال و کمال
 بالذات او و مشهور و درت و اشارت کننده و صاحب
 بخت و چهار چرخ یعنی روشن کننده بخت مشهور
 و چهار چرخ است و این اشارت از حضرت رسول است
 و فیل قنات و مصدر با نفع جانی و نازک شدن و

جای بدر آمدن و مصدق بضم کیم و فتح میوم سوم
مقدم در آشته و منحنی سینه و شیر در آن مصدق
بالفتح آمده او را دوری کسیده بر مصطبر بالکسر
و در میان دو جزو مصر بالفتح بقیه شیر و شیر را کشان
در شبان مصری بالکسر یعنی نزه سدی و مصطبر
بالکسر و الکر و بعد و سین در استش مصفار
بالکسر زرد کوز مشهور بضم کیم و فتح و کسوم سوم
خدا را تعالی و صورت کشنده و بندگی حضرت خلیف
الدین ناکوری می فرماید که صورت نمایند و صورت فتح
شده کرده شده مشعر بالفتح جای باز کردیدن و باز
گشت و باز گشتن و دوده مشعر بالضم و کشیده را
زیادتر مضطر بضم کیم و فتح میوم سوم
عناقر گشته مضمار بالکسر بیدار و سبب بیان آن
و چنانکه حیوان را در آنجا دارند و فر به گشتن و نیزه
مضمر بضم کیم و فتح میوم سوم پوشیده مضمر بضم طام
از آن

که بشیر زش باشد **مسطر** بالغنج باران و آرد لازمی و
 متعدی آید است و **مسطر** بضم خشم بنا جایگاه **مسطور**
 بضمین نشاء رفتن است **مسطر** بالغنج باران و آرد
منظف بضم یکم و فتح دوم و سیموم مشدد و فرودی داد
 شده **منظور** بالغنج جای ظهور و **منظور** بضم یکم و کسیر سوم
 مشدد و ظاهر کرده شده معاشر بضم یکم و کسیر میایم با کسیر
 عشر کیست ده ده معاشر بالغنج کرده ده و عشر بفتح یکم و همگون دوم
 و فتح سیموم کرده معبر بالغنج جای گذر و معبر با کسیر فرقی
 که گذرند چنج کشتی و بل و گذرگاه و معبر بضم یکم و فتح دوم و کسیر
 مشدد گذر راننده از گذرگاه و معبر بفتح ده خواب معبر
 بالغنج آنکه احتیاج بخبر می خواستن داشته خبر و روی آن
 ندارد که **معبر** معبر بالغنج معبره ایست با کسیر و ایستار با کسیر
 ایستار معبر معبر بالغنج معبره ایست با کسیر و ایستار با کسیر
 بفتحین افتادان موی و ریزنده موی شدن معبر بالغنج
 بکسیر کاف نشکرش مستعار با کسیر ده بکسیر معبر

بفتح بکم و دوم و چهارم و نهمی سرخ مشروط است که در بند کینه گویند
 معبر بضم بکم و کسر بیوم و غیری که اورا اغانا دبلغ
 حیض شد معبر بالکسر زمین که بخت است و پیرایش کنند
 معمار بالکسر غیری که عمارت کنند و در استعمال غازی
 بفتح عمارت شده است معبر بفتح آبادان کرده شد
 معبر بالضم غیر المنجیه معیار بالکسر است راست کردن
 تر از و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر همانند و انداز و جابجایی
 کردن از و سیم معمار بفتح غازی که در کوه می باشد و نیز جای
 غار و معمار بالضم سوراخ معمار غار یعنی کسب و ف معذور
 بفتح و فقه شده و معبر بفتح و بازار و موقوف یعنی
 در خانی بکن معبر بالکسر خفا که در جنگ پنهانند معبر
 بفتح آفریده شده و معبر بفتح محتاج معبر بفتح
 جای نازش و شاعر جمع معبر بفتح و بی ناز معبر
 بضم بکم و کسر چهارم و قار باز و قار بکر و باختن نزد و غیر آن تا
 بجای که نبرد کردن و کشته گرفتن و بکشد و حرام است معبر

بالفتح کورستان و مقارن جمع و مفرد او مقرب هم آمده است مقصد
بضم کیم و کس چهارم نو انا و نام خدا تعالی مقصد بضم کیم و کس
سیوم و در و شش و فقر مقدار یک کسر اندازه و نیز و کمال دارد
کنند مقدر و را بفتح قدرت دارد شده مقدر و را بفتح
و اذال منقول است که هر دو هم اندازه اجزایست کنند مقدر و را بفتح
جای اگر ام کوفت و تابع شد ان و مفر بفتح کیم و سکون دوم کردن
برای را کوفت و مفر بضم کیم و کس و هم از را کنند به مقصد
بضم و با شین شده مخرج یوست باز کرده مقصد بضم
و با شاد کسوره فقیر کنند و بگویند کنند مقصد بضم
کمان که مقهور بفتح خواهد داده شده و در و شکسته شده
و غلبه کرده شده کمان با کسبه سار کوی مکر بفتح به
سکالیدان و بد سکالی و کل سرخ و سوی در از کس کردن و فرجه
کردن ربه الودع در و شش و سکالیدان با کس و با کاف فارسی
مع سکالی سوال کنند و معنی یقین و تحقیق و معنی هم آمده است مقصد
باهر در کاف فارسی شکست و را گویند و مخرج بضم و با

کاف غار کجایه مکار و غدار و منافق فی محر بفتحین و باراد
مشد دکه شان از آب و جایی کدر آب و محرور بفتح کدرشته
و انکه حضور بر و غالب شده و بر یعنی روزی رودی او غالب باشد
مطر بکسر و با کاف مفتوح جامه نارایی و مطر بفتح و با
کسوره باران نده و شار بفتح نشان راه که در میان با
و جایی نور و نام یک از نکوت ملک بین و نام کتابی در علم
منشور نام شهر است بنزد فخر منبر بکسر یکم و فتح سوم
مشد و جایی بلند که بر انجا دایره و غطو کند و خطیب خطبه
خواند و سایر بفتح جمع بنز منشور بضم را کنده منشور
بفتح باشد یعنی را کنده و میز نام مبارزی که بیاری از رست
انده بود برای جنگ ایرانیان منجی را بکسر نام کعبه
منجر بکسر و روی که سخت را اندخته و روشد که کرده
منو با حار غیر منقوطه پیش سینه و منجر بفتح و ان برای
منجر بکسر مع و با حار منقوطه معنی بفتح مع و کفر خاد
و منو بضم مع و خاد سواد خ پیمنده و در بفتح مع ضم ال زال

به دولت و به بهره از نعمت خدا متعالی و تیر افتاده و
مید بود بشده منشر بالکسر منقار و مع و مقدر لشکر و
رم سبب که از صد تا دور است به منشار بالکسر از منشا
بالفتح کشاد نام و زمان پادشاه و وجود سادات منصور انج
نصرت داده شده و نام و یک که با او از لم و انا الحق بر آورده بود
بفتح در عهد حضرت موسی بجای عبد السلام از درخت آواز
ای انا الله رب العالمین سبع سار الشان رسیده بود است
که منصور می کفح انا الحق روی از دیدی امانی می سر سار از روی
جو سبطی که سجای منظار بالکسر استینه منظر بالفتح جای
دیدن و کز استی و گوشه و منظر بضم بکم وقع بیوم مهدی داده شد
و نظاره جمع آن یعنی بگزندگان منظور بالفتح نظر کرده شد
و نیز معشوق را گویند منفسر بضم بکم وقع دوم طای
شراب به آن منقار بالکسر نول نوع و خالک به آن
منقر بضم بکم وقف چاه خورد و تنک بر منکر بضم
و فتح بیوم ناشایسته و ناشایسته و غیر منشر و نام و سبب

که در کور سوال کنند و جانی در نظر آید هست که کافرا و را منکر
آیند و مومنان را بشیر و پسر و اندام و منکر بکنیم یکم رکعت سویم
نماز کرده و انگشت مسکینا که بالغ و با هر دو کاف فارسی
فارسی و منک بالغ و با کاف فارسی فارسی گویند منوهر
بالغ و با او و چم فارسی نام پسر و سینه دختر بن اربع بن و
که با و شاه ابران ز مریه بود یکصد و بیست سال پادشاهی
کرد و یکصد ابرج و سلم و نور که برادر و هم کشند کان ابرج بود
اندکشته و نیز نام مبارزی ابرانی از آن کینه و شاه کرد
او را ارش نام بوده میسر بالغ و روشن کننده موارث
بالغ و زن پوشها و این جمع مشیره است و با شیره بالغ
بشم و نیز جاندا سرخ را هم گویند که بغض عجم برای شستن
خود بساط ساخته بودند و موارث نیز لغت است موارث
بالغ و روان شونده کان در آب و سکا فدان آب موارث
بالغ و پنج روز از روز پنجون که ای القیبه و اما در نواح است
نام ماه محرم است از ایام جاهلیت موحیه بکنیم یکم رکعت سویم

بنا چشم موخر بضم یکم و فتح دوم رسیم بشد و اسی
دارد شده و نیز یکی از منازل فر سور با لغم خاکی که با
از ایومی دارد و میگرداند و نیز سور با و فارسی سور به
گویند و سور با فتح راه موج آب را گویند و سور با فتح راه و
موج آب موثر بضم یکم و بکر سید نوکر موسیقاران
با لغم نام ساز است که در ایشان دارند و قبل ساز است
که شبانان دارند و در سنتی موسیقی است که موسیقاران نام دارند
که در مقام او سوراخها اند و از آن سوراخها که اول و آخر
کون بر می آید علم موسیقی از آن اخذ کرده اند و کمال آن
با فتح آن ملایک که در شب مواج را بر حضرت رسول ص
مقتطف صل الله علیه و سلم نام زد شد و بودند محبوب که
با لغم نوحه اندوده و میبازد بضم یکم و کسر چهارم و جوق کنند
کمان را بر سزشت رسول صل الله علیه و سلم از نو که بسوی
مدینه میبازد با لغم معنی بلند شتر هاست با لک و بزرگتر و
سرفروم میگوید با فتح که است شده و سخن بر ایشان

و جدا مانده و ناصبی و میبوده و اینست الفی که میزد و در بارش
بسته باشند مهر با کسب شفقت و آفتاب و شکست
مدت ماندن آفتاب در برج میزان که غار سیاهان یکی شش
و مهر ماه نامند و در زخانکو با سب که شانه زده روز از راه
و نیز نام مردی که عاشقی و فادار بود و مهر بالغ کاوین
نوی و کاوین کردن زن و دستا در یک کردن در کار و مهر
الفی که اسب و استخوان که در بلاد سینه اسبی باشد
و نیز سکه بادشاه و مهر بضم بکم و فتح دوم اسب کرمی نام
و در اصطلاح سالکان مهر با کسب مجتبی که باصل صوفیه و
ما و صوفی عام را گاهی از اینست مقصد و مقصود میار و مهر
کلامی با کسب سخت میبوده کوی و بسیار کوی منجوقی
آن قبه ریزی که بر سر چرخ نصب کنند و مهر با کسب عام
از جای آوردن برای اهل عبال یا برای نور و حق و
فایده گرفتن و نیز میرخشند اینست یعنی بادشاه و
فرکان ده و سر دارد و سر دارد که میزنند و میزنند

فایده و غیر معنی خوار بار را قوت دادن و اسماء را کسب نموده میسر
شماره و فواید و نکات و شمول در بالعم فواید و از ار بالعم تقبلا
بسیار بفتح یکم و کسر سوم قمار و قمار با خنق درین خوف
است مقبلا بفتح آنسان و آنسان شدن پیش از
بالکرمیش بفتح و پیش بالکرم و الهیزه از به یکسار

بفتح بنحو در فصل المیم مع الزاد و زجای
بنام عاز شکاف که در چربی و یاد در جوب افتد مثل دیوان
و بران ماست ز بوزن با خزان فی سبب امکان و اگر در
مستند اگر اسدی گویند مایع بکر عین بز و بوسه آن
بز مبارک بالعم دیر و مردانه میزدن آنجا میسر بفتح
از زبان و در عراج است برز حاجت جای و مشهور غایب است
متنیز بضم یکم و دوم و کسر سوم مشدد از فران جدا و آمده
بزبانی فضل و نیز مجاز بفتح ضد حقیقت و لغوی که در غیر معنی
خود استعمال شده و در اصطلاح منسوخ مجاز مجز با کسر و اس
مجانس فروز یعنی شمع و نام نوازی است و فعل خواب

صورت و مراز بفتحین مع التثنية برنج زار یا حر و از
 بالضم نام ماهی است از امهات و بهار و بالفتح آب است بکمال
 کوفتن و جری بریدن و غراستیدن و در فارسی موز زمین را اند
 و گشت زمین آبادان و موز بالضم مخرج بی آدمی و بی آن مرغ
 بفتح یکم و ضم میوم نام معاصی است مرغ شب و روز یعنی آفتاب
 و ماهتاب و موز بالفتح جامی و میانه جری و دایره بر کار و موز
 بالفتح نهاده شده و موز کوز بالفتح مکیدن و موز بالضم ترش و شری
 یعنی شراب خوش مزه و موز بالکسر و باز از فارسی که نویسد
 راست و موز بالضم مژه چشم و جری که هو را نار یک کند و موز
 یکم یکم و موز و موز از فارسی یکسی است سینه که چون بر
 گوشت نشسته گوشت را کنده گرداند و گرم آفتاب و نیزه که
 و مشاعر بالضم بد خلق و زشت خوشبختان و موز بالضم یکم
 و موز دوم و یکم چهارم آفتاب و ماهتاب و موزات پنج و
 مشعل روز بفتح یکم و سکون دوم آفتاب مشعل که روز
 بالفتح یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و آفتاب معانی

بالفتح صاحب نیز و تشدید معجز با کمر نزن بزرگ
 معجز بالفتح نیز و مغز و بختی و در سنت و سخت شدن
 معجز با هم از هم جدا شده معجز یکسر هم و فتح و ارجام
 کند و معجز بضم میم و کسر و اد در ویش معجز بالفتح عیب
 و معجز بالفتح جمع معجز بالفتح نیت نهاده و منتهم معجز
 بالفتح جایی است بخاری و جایی ملاکت و اواز لغات الا افراد
 است معجز بضم میم و فتح دوم و کسر سوم شد و جدا
 و کور نیت ملاحت بالفتح جایی تنگ و تنگها ملک
 نیم روز فتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام برین کم
 پادشاه شبستان اول کمان آورده بود و پادشاه شبستان
 رستم را نیز گویند مختار بالضم از قرآن جدا و اشته ز یاد
 فضل و هنر و نیمه شبانه معجز بضم میم و فتح دوم و سوم کوفه
 کرده شده و سخن کوتاه موز و موز کلاهی بالفتح انور خشک و
 بالفتح نموده اما در دو فرنگ موز بالفتح میوه است موز
 که بپندش کیده نامند و موز بضم یکم و کسر سوم اشارت کنند

و تشدید معجز با کمر نزن بزرگ
 معجز بالفتح نیز و مغز و بختی و در سنت و سخت شدن
 معجز با هم از هم جدا شده معجز یکسر هم و فتح و ارجام
 کند و معجز بضم میم و کسر و اد در ویش معجز بالفتح عیب
 و معجز بالفتح جمع معجز بالفتح نیت نهاده و منتهم معجز
 بالفتح جایی است بخاری و جایی ملاکت و اواز لغات الا افراد
 است معجز بضم میم و فتح دوم و کسر سوم شد و جدا
 و کور نیت ملاحت بالفتح جایی تنگ و تنگها ملک
 نیم روز فتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام برین کم
 پادشاه شبستان اول کمان آورده بود و پادشاه شبستان
 رستم را نیز گویند مختار بالضم از قرآن جدا و اشته ز یاد
 فضل و هنر و نیمه شبانه معجز بضم میم و فتح دوم و سوم کوفه
 کرده شده و سخن کوتاه موز و موز کلاهی بالفتح انور خشک و
 بالفتح نموده اما در دو فرنگ موز بالفتح میوه است موز
 که بپندش کیده نامند و موز بضم یکم و کسر سوم اشارت کنند

منازه و مهر کلاما با لکریه پنج اهر سر نیز که در سینه
نوزده می باشد برای راندن آب و چاروا میمیز با نفع بلند
میشد با بار فارس آب میخا و نیز بانی و کب ازین است
و نیز نیز شتاب دار بر شتاب کردن مز با نفع در عرا جدا
کردن است و نیز بمثل میوین با لکریه دو بار فارس بهمان

نوزده یعنی انکو خشک فصل المیم مع السین
ما حسن یوزن مال بزرگ و در حیت و سبک ما کس ده

یکستان و باج کبر ما لیس مفسد قمر سو با نفع یکم و نیم
جوابی است که پس در نهندش تا دیگر می باز نکند و جزی صورت
شکل را سه می کنند و بالای حصاری دارند در وقت

و نیز کشت زار می دارند برای نگاه بانی تا و خوش برسد
و مجلس بختین اینجا که طیب بدو مجلس با نفع جامی

نشستن و مجالس جمع مجلس با نفع کران یعنی پرستند کان
آفتاب و ماه تاب و اوج جمع مجوسی است مجلس با نفع زنده

جوسیس با نفع بمثل مجلس با نفع در زندان کرده محروس

با نفع نگاه داشتن در آهن با نفع جانی و در کس کفین مرد
با نفع باید بد شد و جماع کند شده و با نفع با نفع سر راه
مراسم با نفع سر راه و در آهن با نفع جمع و در آهن با نفع
الغش بد دل جایی کو تا انجاق بخت در بارید و سرور برایی مراسم
با نفع در ملان و علاج کردن و از کار می بایج دیدن مراسم
با نفع سنگی که در میان بندند و چاه فرو خستند تا آب را بداند
که چه مقدار است مراسم با نفع سنگی که چاه اندازند تا بداند
شود که آب دو هست یا نه مرد و نفع کفین و شامی و
مراسم نفع یکم و سکون دوم بدست مالیدن و خاییدن کوه
انگشت را و نهادن خوراک آب و شر خراک و بدست بندن
با نفع کردن و در فرنگ فارسی مراسم با نفع نام معنی است
نفع یکم و سکون دوم مردی که سخت در میان چری کند مراسم
با نفع با نفع یکم سکون و جماع کردن مراسم با نفع سکون و
دیوانگی در فرنگ است با نفع بخری که از آن توان رفت و
نیکی با نفع مراسم با نفع عوض خواسته شده و خطا خواسته

منده مسما اس بالفتح کار شورید و همسوس بالفتح یکم و ضم دوم
بانه دار و نیست که بیان باشد به شور و نه خوشش همسوس
بالفتح بودن همسوس بضم یکم و فتح دوم و کمر سوم منده
اقصاب برست معاس بالفتح والتشديد دیر می و مش
آیند به شک همسوس بالفتح جاع کردن و بالبدن و در
کردن و نیز زدن معطس بالفتح یکم و سکون دوم و کسر و فتح
سیرم منی همسوس بالفتح و بعضی منقوط در کردن رود و
نیز زدن مقناطیس و مقنطیس بکسر اول و فتح مهم
ثانی شک و آهن را با دهن موازی است که از افواج در و را
مقناطیس بفتح طاء با لکری سنگی است که آهن را جذب کند
و معدن او قورری است و اگر از باب سیر و یا بلعاب روزه دار
ببند این جذب نتواند کرد و از آهن را نیز گویند در هر دو
خواست قورس بضم یکم و فتح دوم حاریه که از نقش
باشند مانند قرناس الجبل که آن سنی کوه است و همان نقش
آن قورس گویند مقنس بفتحین شوریدن دل معوش

بنا بر کسان در آن مقیاس با کسب انداز و کسب
بالضم مکس بالفتح و زکی کردن و در هیچ کس کردن
خارج و خارج و باج گرفتن و در یک و خارج مکس
بالفتح نام خری است مکس بالضم و در بی با و قار و
آهسته در کار و در یکی گشته و مکس بالکسر باید
نارس مبالغه در معامله و استقصا در کار بعضی نکات
در کار مکس و ملطاس و ملطس هر سه لغت یک
اند و با که بآن استخوان غریب شکند و استخوان سخت
جماع کنند مکس بالفتح یکم و سکون دوم جایزه
کسیدن و سخت اندان سخت و ملطس بفتحین
شدن تا یکی محسوس بالفتح دیوانه مناس بضم
یکم و کسب چهارم آنکه داخل سر و راز باشد و بنا فوس
در آید منحوس بالضم تا مبارک و بد سخت منحوس
بالفتح و باخا منقوطه شتر گرس مندرس بالضم باید
شده و جامه بپوشیده شده منقش بضم یکم و کسب

چری اغنیس و قتیج بر بهام از الکستور و مال بسیار
مرا بهام منتقوس بالفتح کبودک نوزاده و ناف
یا بریده منتقوس بالفتح ستر است شدن موس
بالفتح بهام و آرام ده شده و بار عانی مهر اس بالکر
سیر کن از العراج و در کنز اللغات مدراس سنگ سال
کاوشش که در چری گفتند و اکثر سخت میمند
بضم بکم و کسب چهارم شد و اندازه کنند و اندازه کنند
و نوسینده میاس بالفتح مع التثنید بسیار
خرامنده میس بالفتح فرامیدن فصل
الیم مع الشین مادر آب و آتش یعنی
مادر که و سوز و باطن غلبه است در هند که اسپان را
خورانند و آرمیان نیز خورند و برک او را آفتاب
برست گویند ماه کشن همان ماه خشب که این بقیع
حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود و چون ماه فلک
فرورفتی آنگاه برآمدی و چهار شتر بدش کشتی و محش
بلریم

بکسر یکم و فتح دوم آسیائی که بدست کرد اندک محاش
بالغم منوخته و مهاش بالفتح و کلسه قور که از هر قسده
آمده باشند و زرد یک آتش پاکد بکرمه کنند و خورند و
عقد کنند و محاش بالفتح و بتشدید بین جمع مجتبه است
یعنی در پایی محاش بالفتح سوزش و سوزانیدن و
محاش بفتحین و بتشدید بین محاش زار و آنچه محاش
در دست در محاش بکسر هم آنچه حشیش را می برند و
داس و در دشت کلسه کرا در چشیش در دست
بفتحین است و زرد شدن دست و کم گوشت مدبو
بالغم متحر و حیران کرده شده و حرز نجوش بالفتح در دست
و در زرد یک است که در جای است منسوب بخط شاهان
و قبل کما هست که کل او کبود بود و مصفات حرز
بکوش بالفتح و با کاف فارسی بمثله و این فارسی
و آن عربی است و در دست هم عربی است و ترجمه
آن هر زرد کوش در علاج است و بعضی گفته اند زرد

است عرض بالفتح خراشیدن زمین که زود راورد
 باز آن خراشیده باز خراشش بالفتح نام شلخته است
 و نوع از کج تر و بالغ نیز آمده است خشوش بالضم رنده و کرا
 شایش بالضم نقش و طبیعت زمین نرم و استخوان نرم
 نود آن خاکیست خشش بالفتح و الفتح شلخته است و استخوان
 نرم خاکیست و دست در جری باد است ماییدن ناچیز
 برود و جری شیرا شتر دو شیده و جری در سنان رند
 کدرستن شمشش بکسر و دوم شمشش بفتح اول هم
 و بکسر دوم هم رند الو شمشوش بالضم یکم و فتح دوم و کسر
 - یوم سند و شوش دهنده و شوش بفتح و او شمشد
 نام حلوائی است و شوش بفتح هم و ضم شین سنا و صبر
 معافش و معشش کلاهما بالفتح رند کانی کردن زنده گانی
 و آنچه بر آن رند کانی کنند و جای رند کانی کردن و نیز دیارا
 گویند معایشش بالفتح اسباب زنده گانی و اوج معیشته است
 معشوش بالفتح و باعین منقوطه ناسره و آنچه و مکرر و

موشش با بفتح جیم خواب دادن و جیم خواب و نظار
جمع و کریم المفاشرش آنکه با زبان بزرگ و از ترویج کند
مکشاش با کسر شین از از کنند که نوبت او از او در آمد
بیشتر مفاشرش با کسر که موی چنبره و در میان بوی
بر کنند و نقاشش با کسر باشد منجوشش با بفتح خوش
ریشش منشش با فتح بکم و کسر حرم طبع و هست بلند مینو
بفتح بکم و کسر حرم و با و از فارسی شنو مفاشرش با بفتح
و کسر او مال عوام و در عراج هست که موضع فتنه چون
و در دی و فتنه واضطراب هر کسش با لطم و با بفتح کا
بفتح موفست ده و زینت ده و مفاشرش با بفتح بکم بنیم
مانند ماه هم چو ماه می شعری قشیا یعنی می سرخ و ام میس
با بفتح آنچنین چیزی در چری و بعضی چیز گفتن و بعضی پنهان
داشتن و بعضی شیر و میشدن و بعضی در پستان گذاشتن و
میش با بار فارسی که گویند دینه دارد از راده فصل
الیم مع المصبا و ماضی ماه که تبارشش تخر خواهند داشت

معلوم نیست که عیب است یا نایب است اما در هر حال عیب است
فادر می آید مباحص بالفتح که از کاه محاصل و محصن کلاه
لفح دیوان و پاک و خالص کردن بدن و زردی که از در محصن بالفتح
پس مان نرم و زده گمان نرم را گویند محصن بالکسر و محصن
بالفتح باز که از دشمن گاه و شتر شست محکم کردن از جوی محاصل
بنیم کم و کم و دوست که پاک و بی ریا باشد محصن
بالفتح خواشیدن و سوراخ کردن پوست و ناضح محصن
بالفتح بنیاد استوار بر آورده شده متشقق بالکسر مکان
بسی در از محصن بالضم خالص و اصل هر چیزی و نام
که از بی است محصن ای که کربب مفاصل و سخت باشد
محصن بالفتح و التثنية که مکیدن محصن بالفتح و الضم
طعم است که از مرغ و چرخ و کبوتر بچه سازند محصن
بفتحین که شش پی بای و رک پای چنانچه باید آید و بر
خاصه و رفتن نتواند محصن بالضم بچه نوی بسته
محقق ترک محصن بالفتح با عین منقوطه که سن و در
کردن

کردن دوده و پیشین کردن ناف و معض بکسر یکم و دفع
شسته آن نمک پنبیده متواضع معض کلاهی بالکس کار
بغی متواضع در و نقره ر معض بالغی که درین مذهب
و حاجی باز کردش مقصود بکسر یکم و دفع سوم و سی
کرمان دور است است باور ایند ز در وقت درو شد
در راج است که رسی پیش سیاهان کشیده دارند تا راست
ایستند بادل سباق متواضع بضم یکم و دفع دوم برای
کنداشته شده مقصود بکسر یکم و دفع دوم متواضع
مقصود بالغی مرغ باز پس بر دل جهت بریدن
مقاصد بالکس خری زنند که از حاجی بچند متواضع
بالکس شری کرد تا بسایان فریه باز متواضع بضم یکم
و دفع دوم و سیوم مشد و پناه کرده شده مدخل
نعمتین لغزین جری از دست یعنی اینجا است
بست در البند معوض بالغی حکم متواضع بالغی
کرنگاه و کرنگان و باز پس استادن مقصود بضم یکم

و فتح دوم و سوم مشد دیگر و بدین شیوه منجاصی کنند
همان مقدار بالکسر آینه‌ای که موی سپی و خزان از وی بر کشند
ششصد بالکسر مشد موی بالفتح ششصد و موی

لحم ای غساله فصل المیم مع الف و ما بضم
خم زانو و رفق دست و ما بضم جع ما خض صاحب منیر خا

و دوستی خالص کردن ما خض بخار منقوط آستنی که در در
زده باشند بخوض بالفتح دشمن داشته شده مجماض

بالکسر و باجم منقوط شتری ماده که امشب بچه ساقط کنند

مجبض بالضم و باجم منقوط بچه افتاد مجبض بالکسر گمان

نداف و محاسن جمع بالفتح و مجبض بالفتح چوبه‌ای که موی سیل

کنند محض بالفتح بی نماز شدن محبت حیض محاض بالفتح

و باخار منقوط در دزه گرفته و در روز آمدن و پیدا کردن

عناوض بالفتح گذرگاهها را آب رود محض بالفتح در بوع

و حبیبیدن دلو و رجه محض بالکسر خوب و شراب آشوب

و در عراج است کینه و با خبری که شراب ابدان زنده با نیر

محض

مستفیض بالفتح دروغ و مخوض بالفتح باشد و افاض بالفتح مجاز
آب در میان رخا ص بالکسر جی که بان جامه را گویند و با
دست در وی نشستن و آبی که بان جری شود به مرض
بافتن جی مجاز و بیمار شدن و مشت نظر شدن چشم از کار
بسیار و مرض بالفتح بیمار مستفیض بالضم و عده و
فاش شده و بر آن کفه و قفه و فراخ و بیمار مرض بکسر
و فتح ضاد شده و یعنی انوار بحق کرده و مرض بکسر تنی که عمار
یعنی لا و مرض بالفتح و العشدید جار یعنی گرم و بدر آورده و در
کس را و سوختن اندوه با خشم یا مصیبت دل را و ماضی معیان
در مصیبت و سوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته
شدن در مصیبت معارض سخنها و بکنایت و پوشیده
یعنی غیر صریح معارض بالکسر تنی بر که آنرا که خوانند مرض
بالکسر جایی پیدا شدن و جامه که در آن جبهه دهند که زبان
در او دم عرض کنند تا خوب نمایند و بزنند و بچرخانند که پیش
آیند و چون کسی را گویند که فلان در مرض هلاکت است یعنی

بیزال هلاک است معروض بالفتح عرض کرده شده معروض
بفتح یکم و سکون دوم و مغز بفتحین خشنناک شدن سخت
خشم گرفتن و دشوار آمدن چربی بر کسی معروض بفتح
هم و سکون عین منقوط و کسر را جای تنگ اشتهر و ذوق
اشتهر معروض بفتح هر دو هم زمین نامون یعنی زمین هوار
و درشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است
معوض زمین سخت نفاک و معامض بالفتح جمع و نفاک بالهم
و الفتح غار کوه معوض بهم یکم و فتح دوم و سیوم مشد
کار یکسی باز گذارد مقبض بالفتح قبضه شمشیر و گمان و در
هر چربی مفروض بالکسر جابیه بر کار و شو گفتن و گمان یعنی
شیخ هم آمده است و مقارین بالفتح جیع آن مخفی است و مخفی
کلاهما بالکسر طری که راست درو کنند و بجنبانند تا دوغ بکنند
مخوض بالفتح دوغ و مخفی بمثله مخراض بالکسر سار غنچ
بالتو یک بر منیض بالکسر گمان ندان منقض بالکسر
با و بیزن و قبیل یا آن غدر را بدینند فصل المبرم

با شط آب شور و نام کنایه است شور و فتح با قسط
بال که در سنگ زدن خالی گردد و انشده لاف که استاده
با شط و رفتن نتواند متعطل بضم بکم و کسر چهارم بضم
و غرض کشنده و در باره و مع موج از تندر و انشده
او از کشت و منتقارط بضم بکم و فتح دوم شش را و شط
بالغم میایمی محیط کسر بکم و فتح دوم نام حکیمی که شط محیط
منسوب به دست محیط بالغم در گیرنده و نام در مانی باز
است. فحاط بالغم آب منی و محاط بالکسر حوس خط کشی و خط
بالکسر نموده محیط بالغم خط کشنده و خط شط را و محاط
بالکسر ماری که هر سال بوست اندازد و ناله کرد و پستان او
نیز ناره پاره چکه محوط بالغم که سپند و با انشده می که
پستان نیز قطره قطره افتد بواسطه علت محوط
بالفتح خراشیده و پوسته و اگر در محوط اللجه در اثرش
و محوط الوجه در از روی محطاط بالکسر تحت که بر روی خط
کشند چیزی را محط بالفتح کشیدن و بر سر گذشتن نیز از

جری و آب بینی بردارند اختن محظوظ بالغم و با طار فوشت
شده و جوانی که نوبی ریش را آورده باشد و آنچه درو خطی
و کلیم با خط دار محظوظ بکسر یکم و فتح سوم سوزن مربوط
بالفتح بحری و بسته شده مرط بالغم از تن بر کنند و
مرط بالکسر شود از پشهین و شود از بچین و در صراح است بالکسر
کلیم از صوف و خز که بیان بندند و مرط بغتین جماعت و مرط
بغتین نیز می بر و مرط بالکسر جماعت و مرط بغم میم و سکون
رای می ترنمای بی پر و دزدان و مردم کم ریشین و اوج امراط است
مقاط بالغم مطاعهای از بون و اوج مستقط است علی
عیاش مستقط بالغم و در بریدن جری از جری از جای و در
ببر از آوردن آب نیز از فرج مادران مستقط بغم هم و این
دار و دلفن مستقط بغم یکم و کسر سوم افتادن گاه و مستقط
الاس ای که بجز از شکم مادر بر زمین افتد و مستقط بغم یکم
و مستقط بالغم اندازند و خطا کنند و در غم و در کتاب مستقط
بالکسر و در امطیه مستقط بغم یکم و فتح دوم و سوم شده و آنچه

دو ال زمین آویخته شده باشد و سویی که او را جواب دهد
بشود و حکم روان و ستوری که بدست آن بر سیر قافیه باز
بادت از آن **مسواط** بالکسر تعلیج کجایی یعنی آلتی که
طعام کشند و در پیر از روی گوشت خورده و در پیر
در میان این **مسط** بالفتح آب شیر و دوی پاک که در
حوض و آبگیر مانده باشد **مسط** بالکسر شسته **مسط** بالکسر
بشد **مسط** بالفتح شانه کردن موی را و **مسط** بالفتح شانه
که بر موی کشند و استخوان شانه را استخوانهای پشت و نام
کدام است **مسط** بالکسر شانه که زود و زود شود و متا
جمع **مسط** بالفتح و التثنية کشیدن ابرو از یکدیگر و جز آن
مسط بالفتح آب غلیظ و دوی که در یک حوض و یا
مانده باشد **مسط** بالفتح تری پی موی شدن اندام را
و **مسط** بالفتح موی رخت و در کان موی و سکون **مسط**
کشیدن کان و جز آن **مسط** بالکسر رین سخت تافته و در
مراخ است که بند کپوره و جز آن **مسط** بالفتح بر زمین زد

کوی و مثل آن تا چون بر عهد که فتنه شود و دستور بکسر بگوید
فتح دوم چربی که در قفسه روی بنشیند و خط قلم کند محفوظ
بافتح لاغری شدن شتر ملاط بلاکسیه و کلی که به آن نشسته
و تنگ بر دیوار برآرند ملاط بلاکسیه در واکه نسبت
آوراند اند و ملاط بالتحریک سبک ریش شدن و کم موی و موی
موی ابرو و در ریش شدن و ملاط بفتح میم و سبک در لام بکل
ملاط بر آوردن دیوار ملاط بلاکسیه در واکه در واکه
مصارا و شکسته بر که بدماغ رسیده به ملاط و ملاط بفتح میم
که بر روی افتاده باشد ملاط بفتح میم و میم که در شکم
بمنز منوط بفتح میم و ضم دوم چربی در او نشسته شده مسا
بالکسیه در کردن و در ریش شدن و ستم کردن و بازداشتن و در
میمل بفتح میم فصل المیم مع الطار منوط
بضم میم و فتح تا منسد بند بند برینده متنیغ بفتح میم سبک
مخطوط بفتح میم و ستم و در تحت محفوظ بفتح میم
و باز داشته و باد و لث مشط بفتح میم خار و خوب در واکه

۵۹
رسیدن و شدنی بفتح تکیم و کسر و هم لغت به منطاط بالکسر
و دشمنی و بدی کردن منطاط بالفتح مع التثنية انما
و دشمنی و کوهی محتاط بالفتح و بسکون عین منقوط
گیرنده علقاظ بالکسر و ما یفتح کسیده و لفظ بشده مانع
بالفتح زبان در آورده شده مواضع بالفتح پیدا و او مانع

موضع است فصل الیهم مع العین
مانع شرا بفتح و در میان نیک فتنه و چیزی دراز و
خوب و نیک منفعت گرفتن و ترازو و یکو ماده طبع یعنی
ما صاع بصاد غیر منقوطه در خشنده و در زنده و آب شور
و چیزی که متیر شده باشد مانع باز دارند و مانع و مانع
باشد مانع که اخته و درون باشد مانع مانع به غیر کنند
چیزی که از خود وضع است به هر فتح نام تبعه است
مبضع بالکسر و مبضع بالفتح و مبضع و مبضع و
مبضع بالفتح و مبضع بالفتح و مبضع و مبضع و
مانع کلار و یا یخاج خانه و آنچه مانع بر حور داری گیرنده

بر خورداری گرفتن ای بر خورداری اندک : خوردن و نانی
 متاع بالغی متاع بالغی کشته : متاع بالغی
 بلند بر آمدن آفتاب و خورداری متاع بختی
 مجتمع بالغی آنچه جمع باشد و خطایش هم رسیده جمع
 بالغی خوردن خرمایشرا غشته و جمع با کسر اتمی و جری زبون
 مجتمع بالغی بر دویم های فراهم آمدن جمع البجری جمع شدن
 گاه در بار خوشی آب و در بار شور آب مجتمع بالغی خوار
 بشیر غشته شده مخدع بالغی و الکسر و باخار منقو طاهر
 و بخینه مدارع بالغی دیبای که اگر دشمن که در روی گشت
 و باغ باشد و چهار دست و پای چار و او جمع مذرعه است
 مدرع بالغی و التشدید دروغ کوی و فاشی کشته و راز
 و سر مدرع بغیم دفع دوم و کسر سیوم بارانی که مقدار
 یک ارش نیم بر زمین خود برد و مدرع بغیم دفع سیوم اندک
 مادرش اشرف بهر از پدرش مدرع بالغی بعضی هر که
 و بعضی را بهمان داشتن و آسکی را کردن راز و سر و بول را

در روض کفرون مندرج بالکسر که در آن دو سر نهان ندارد
مربع بالفتح مربع مربع بالفتح و مربع خاد بهاری و منزل
بهاره مربع بالکسر چهار یک حصه غنیت که لشکر کشته
خود ستاند اول باران بهاری و نافه که همیشه در بهار زیاد

مربع بضم بکم و فتح دوم و سوم مشدود و موقوف یعنی
کوشه و نام شکلی است که از زرف اعداد و نام همه مربع
بالفتح چراگاه و رقع بالضم بلند و صبع بالضم و التثنية
صادا یک در و چهار است اندر باشند و نیز کلامی که در سید و

موافق اول باشد در وزن صحیح مربع بضم بکم و سکون
دوم و کسر سیوم زنی که نیمه شیر خوار دارد و موضع بفتح بکم و

نویستان و شیر خوردن گاه و در انص جمع و مرفوع جمع
آمده است من الکشاف و فروع بالفتح برداشته و بلند

و فارغ و رفع داده شده و مرفوع بضم بکم و فتح دوم
و سیوم من در خرقه که در آن بارانی جامه مربع بسیار در خندق

مربع یعنی غنیت مانند درو مربع بالکسر خاد

که خود را چراگاه بازاید مربع بالغه لبها و در ضلع
مربع بالغه چراگاه فراخ کراش و علف دارد من اربع
بالغه جمع وزیم است یعنی کشت زار مربع بالغه مندرج
بکسریم و فتح زار است بقار مشقودع بالغه اسنادگاه
و آب مشقودع بالغه امانتگاه و در چراگاه مسجع کسر
بلو شمال مسقع بالکسر در یک مبلغ و فیض و مصقع
و مساق و مصافح جمع آن مسجع بکسریم اول و فتحیم
دوم دسته میان دلو و کوش و مسجع بضمیم اول و کسریم
شدند و میساع بالکسر چار وائی که خود چراگاه رود و لایه
مشاع بالغه بخشش ناکرده و فاش کرده شده و اشکارا
کرده و مشایع بالغه بار و همراه در اخر جری پست
مشع بالغه و زیدن و گردن و غلام آوردن ویر
خوردن مشع بالغه شراب بالکسر محیة و براننده و اشکارا
در دشن مشاع بالکسر انکه راز بهمان نذر و مشع بضم
یکم و فتح دوم و سیوم شد و در زیر و مشاع بالکسر

سینه زدن و بر مفاصل زدن برنگ و جلباب نیدن ستورم

را و مسع بالفتح مجده مصانع بالفتح قلعه را استوار و مهارت

که بخت بگیرد باشد مصراع بالکسبت و شمع شعور

در مصحح جمع میم و کسر صاد و در مصحح کاد را را کشند

مصنف
بالسير ونياب بيع وبيع وبيع بالسير

مصروع بالفتح والهمزة ودين من اشتقاق مصارع و با هم

مسما به دو نام محرابی از عروس و دام فاعلی که از آن استعمل می یابد

جمع باس حواء ونباتات مع فصاع بالمرحوم

سنة ١٢٥٠ هـ. بمطاع. اللهم اطاعت لوجه نوره مطلع.

و مسكون طالع و نفع لام و سیر لام و اعدت و جای بر اندک و طالع

و نیز اول مصالح سود و غزل را او نیز و مطلع بعجم یلم و مع دوم

مستد در هر ستون یک بار در بده و در سنده و در ارف است

بسم ومان بردار مع

الاصناف من البهائم والطيور والاسماك مع الارواح
التي هي في ملك الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم ربنا انزل علينا الكتاب بالبرهان والعقل والهدى

فایز یک نقطه بناگاه و در روز احد و ثنیه و جمع هم بیرون است
 یک است و بفرع بالغ و با با و را در منقوح مشدد در هر دو
 دل و این از لغت المصداق است مقام مع بالفتح تیر و میا و تیر
 تیر است فراج سرگز و زرش میزند و کارزار کنند که انی
 الدستور و در صحاح است که مانند چوکان از آهن باشد و
 چوب بر و وصل کنند و بر سر پیل بزنند و در هند از آن گنبد
 گویند و در مراجع است که بتاز یا نهارا بنی و اوج جمع مقفول است
 مقفوع بالغ و با زال منقوط سخن بخش و میبورد و مقطوع
 بالکسر کاز یعنی مقراض و مقطوع بالفتح عای بریدن و سبزی
 و عای ترش مقفوع بالفتح آسان میدان تراب آب سخت انداز
 مقلاع بالکسر فلاخن که بر آن سکه اندازند مقفوع
 بالکسر امر معزول مقفوع بالکسر فارسیان مقفوع را گویند
 مقفوع بالکسر معجزان و مقفوع بالفتح کواه عادل و مقفوع
 بضم اول و فتح دوم و سیوم در فارسی بر دال حکم که نخست
 سخته بعدی طالع و جامع کلاهما بالفتح بیابان بی کلاه

و در نهاد - و در کتاب طبع بالفصحی باشد بفتح و در قمار تر
و سبک مناصح بالفصحی بحال س مناصح بالفصحی و التثنية
باز دارند و بسیار منع کنند و ممنوع بالفصحی باشد مناصح
بالفصحی شود بای و نام کتابی است منبج بالفصحی جایی بود
آمدن چشمه و جای که آب از دریا بدست منبج بکسر کیم فتح
سیوم نیز منع بالفصحی باز داشتن و کجایی نمودن
منقطع بالفصحی بریده شده منبج بالفصحی انستوار
و باز دارند و عزیزه منع بالفصحی باشد عوز منع بالفصحی باز دارند
کمان دارد جمع مانع است موجه بضم بکیم و کسر سیوم بدو دارند
موضع بالفصحی جایی نهادن و مواضع جمع موضوع بالفصحی نهادن
شدن در آید شدن موقع بالفصحی افادان کاه مواضع
جمع مواضع بضم بکیم دفع میوم حرص کرده شده
موضع بضم بکیم و کسر سیوم حرص شوند مباحث بالفصحی و احمق
و عاقل مدوع بالفصحی دیوانه مدوع مضارع بکسر میوم
زاد منقوط کوب بضم بکیم بخری که طاهر گویند و غیر آن منقطع

بالغم ششما بنده داشته کردن نو و انداخته قید ج بالکسر
کنند و مواد جمع مبع بالفتح روان شدن و کوه انداخته شدن
و یک شدن چیزی را جمع و غرض و مسکه در جز آن فصل
المیم مع الغین ما در باغ یعنی زمین و یا همان باغ
ف باغ پرده است ای سیاه قام مبالغه بالغ تمام شده
در کار مبالغه بالکسر شسته مبالغه بضم یکم و فتح دوم
چهارم ششما یک و ششما یک سک مبالغه بالغ جایی رسیدن
و در فارسی مبالغه مان و گویند و مبالغه بضم یکم و فتح دوم
سیوم یکس لام مشدداً حق و بر خود گویند و مراد مبالغه بالفتح کرد
کردن مراد مبالغه جایی غلطیدن چهاروا مراد مبالغه
بالغ حبه و خواسته شده و جایی کین و خواستن مراد
بفتح یکم و سکون دوم غلطیدن متور و عطف و قام یکوا را جید
و در فارسی مرغ بالغ برده در کشتی و غایت در غایت و مرکب
از این است و نیز نام شهر است از هندوستان و مرغ بالغ معروف
و مرغی آفتاب نیز آید و مرغ غنچه جان آب در مرغ ششما مبالغه

خواران مشرب باغ جمع می شود و محفوظ آنچه از این حواله
و مضاعف باغ رخت شده و ز کالبد و آفریده شده مضاعف
بالغ حاییدن مضاعف بالغ حاییدن و آنچه او در آنجا بند
مطابق می شود بالغ اقیاب و مع بغ بالغ الشی برستو
و معان و معان خود را است ابراهیم معامیر علیه السلام می
گویند و خرمی از و شنید و ایشان را کبر نیز گویند و مع
بالغ کور در آن و معاف ملغ بالکراحمور و بد
زبان و فحاشی مخفی بغیم یکم و مع هر دو هم آنچه
منذغ بالکراحمور دایم بر مردم طعمه نهند و عیب کنند
منغ بالغ خود را نگاه و مع بغ جمع صیغ بالکراحمور
و با بار فارس ابر میسلغ بالکراحمور یا طریقی
او ندی که سک در آن است بخون خور و و اندر علم
فصل المیم مع الفاء کالوف الف
که گفته شده و نام ناف با میم موقوف در این شیر و در
ناف برف ناف افشیده و متجانف بالضم

کسب متعارف باضم بهم و فتح و هم سبب نیز در مطلق
 بلکه بسیار تلف کنند مختلف باضم ضایع کننده
 و بیایان بمجلا ف باکسر علی کشیم و ضایع مخداف
 باکسر و باذال منقوطه بریدن و در رفتن و نشستن مخوف
 باضم بهم و فتح دوم به سیوم شده و بیایه خالی باضم و بفتح را از اول دور
 و از تحت باز مانده محار ^{اصطلاح} بافتح اسب دنبال بریده و در مطلق
 نحو بان مخوف کلام مزور که را گویند مخدوف باکسر و علی که بر
 و در بند ناغور آن معلوم ^{حرف} بافتح سوسه خوردن
 مخدوف باضم خلاف کننده و نام رده است مخالف
 بافتح جامای ریش مخوف بافتح راه و بستان و مخدوف
 مخوف بلکه ایچر میوه و زان حبیب و نیز میوه دان
 مخفف باکسر در شش مخالف باکسر و دی که بسیار
 و عدد خلاف کسب مخالف باضم بهم و کسر سیوم که بر ترجمه گذاشته
 اکثر تمام و در مراح مخالف شش که از این ساکنی در گذشته
 باشد و درین زوایا برابر است مخوف بافتح و رسیدن

مد نفست بهم سیم و سکون دال غیر منقوطه و فتح و کسر
آنکه نزدیک بر کشیده باشند از معارفت مجرب و نزدیک
شدن افعال به عروب فلان ف بالفتح و با دال منقوطه
کجما بجای همان که بطرف بینی باشد و ف بالضم از بی
آورده و از بی در آورده شده و و در ف بهم یکم و کسر سوم از
بی در آسیده و از بی در آورده و مزالفت بالفتح و بازا
منقوطه شهر که در میان آبادانی در میان باشند و و ف
بضم یکم و فتح دوم باطل و در ایشان کرده مسرف بالضم که
بی اندازه خرج کنند و نیز نام مردست مسلف بالضم از بی
که خواو بجهل مثال و بحال رسیده باشد مسیف بالضم تنون
مشرّف بالضم بازار کسور دیده و و شونده و بنشیند
از بالای بلند و مشرف بفتح را و جای بلند و مشرف
بالفتح جمع مصاف بالفتح جمع المصنف نیز جای مصف
بالضم یا یکدگر صف کشیدن گدائی از شرف مرد و در کثر اللغات
مصفف بالضم و التثنی استادن گاه در جیک و مصفف بالضم

جمع مصحف بالعلم والکسر که اسم یعنی کتاب خداست و این کلمه
محمد علیه السلام نازل شده است و مصاحف بالغ فتح جمع مصحف
بفتح بکم و کسر سوم جای خرج کردن و نه بار مصحف بضم بکم
و کسر سوم شد و کتب از زنده و مصحف بضم بکم و فتح سوم کنه
کتاب مصحف بالغ فتح باستان و مجری آب که کج باشد مصحف
بضم بکم و فتح چهارم دو بالا کرده شد مصحف بالغ فتح خوانده یکبار
مضیث بالغ فتح میدانی کننده و ثبت کننده و دلیل دهنده و
دراوت کننده و ترشیده مطاف بالغ فتح طواف کاه و کشک
مطراف بالکسر شش ماده که جای چرخ کند و قبل از چرخاگاه و
گاه مطرف بالکسر و الضم ز دار خرباعلم و مطارق بالغ فتح جمع
و مطرق بضم بکم و فتح دوم و سوم شد و اسپه که سر و دم او سپه
باشد و اسپاه دیگر اعضاء او بزرگ و دیگر و کرسپندی که
دم او سپاه باشد و دیگر اعضاء او اسپه و مطوف بالغ فتح
و سکون ظاهر منقوط از روی را از تحت باز مانده معارف
بالغ فتح روی آدمی را آنچه از روی پیدا باشد و شناختها

و دانسته اند. معارف بالغم آشفته معارف بالغم باز آید
منقوطة باز بیا معارف بالغم و التشدید نماید باز داشته
از حرم و برپا رانیده شده معروف بغم یکم دوم و کسر
سیوم شد در شنا ساخته و معروف بغم سیم و دار واحد
معرفت معروف بالغم شناخته شده و نیز خواجهمیرزا
کرمی و معروف بالغم باز داشته شده کذا فی الترف نام
و این سماع از حکیم شاه الدین کمالی است معارف مالکین نام
گوئی است معروف بغم یکم و کسر سیوم آنچه بدو آید و باشد
و مادرش و این باشد و مادرش از ادو مادرش غنی باشد و
میشاید که چهاروا باشد و در صراح است معارف بالغم خوش مکفوف
بالغم پس است بسته کذا فی الترف نام فی القیاس مکفوف بالغم
آینا و باز داشته شده و کف کرده شده مکلف بغم یکم
فتح دوم و سیوم شده و مشقت و رنج بدو خواهد شد و در رنج
عاقل و بالغ بدو آید و گویند مکلف بغم یکم و فتح دوم و کسر
منه و چگونه آورده و مکلف بغم باز شده و چگونه آورده

ایجاد نماید و اوج شگفتی ملایم
 و از محبت مظلوم و فریاد خواه متأسف بالکسر همان متأسف
 که بان می برکت دهد و در بند آزار می بیند گویند منجوف بالفتح
 غار زراغ در شیرین بجان و از جمیع بازمانده منفرف بکسر کم
 دفع بیوم گمانند اف منصف بالضم دارد بنده و مصنف
 بالفتح نیم راه و مصنف بالکسر خد متعارف و منصف جمع متعطف
 بالضم بیک طارقم شده و بفتح طارقم میل کردن گاه و نیز گردش گاه
 رود متعاقب بالکسر شبه سید که آزار امور چه خوانند گذارنی الحاکم
 و در کمال لغات است که می بیند مرغ و مانند صدق غریب که نزدیک
 بیرون می آرند آزار این بان کبل در یا کوشش گویند منقوف
 بالفتح و در کم گوشت مصنف بالضم بلند و شرف مواضع
 بالضم و طیف نهاده شرف موقوف بالفتح و با سیوم بکسر جای استوار
 در عرفات و شمار گاه موقوف بالفتح حبس کرده شده و
 وقف کرده شده موقوف بالضم و فتح لام جمع کرده شده
 و نیز آورده شده و موقوف بالضم و بکسر لام جمع کننده فصل

المیم مع القاف ما حق کرای سخت و نایب کرم مار
بیرون رفته از دین سنت یعنی گناه خوارج و از زبان زخم
ما زرق برای منقذ طایب تنگ مارق بفتح میم و هزه
کریستن و قواف پیدا کردن از کریستن و قوت پیدا کردن از
کریستن چنانکه بسیار می شود ماقی بفتح میم و کسر هزه گیرنده
ما ق کنج چشم که طرف بینی باشد مایه صدق یعنی ابراهیم
ابوکر صدیق رضی الله عنه مایلق احسن و کول مقصود مایلق
صدقه دهنده مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ازواج و مثال مقصود یعنی
عالم اعیال محقق بالضم آخر ماه و شب آخر ماه و در وقت
عینی نیکی است محقق که در حق ماه را گویند محرق بضم کیم و سکون
دوم و کسر بیوم نیک سوزاننده و محرق بضم و فتح دوم و کسر
مشد و مشد محقق بالفتح کاهیدان و مشد کردن و سوزاننده
درکت بدن محقق بالضم و باللام مفتوح مشد و مشد
و غیر مدسیت در عرب و معلق بکسر لام مشد و نام و راست
و معلق بالکسر کلیم درشت مخلوق بالفتح مشد و مشد

مخاق بالکسر زنی که فرزند اعم است زاید محقق بالفح
پکان باریک و نیز مختار حق بالفح و است رسالت
جاء اعم علیه و سلم مخراق بالکسر دره شمشیر خونین و دره
کثر اللغات است و تبدیل و بادستار و فوطه و هم تحیده و انکبه
بانوی کسی را زنند مخفوق بالکسر شمشیر و دره مدق
نصفین و بتشدید قاف که به معنی راسته بودن و جاده کوبه
منج کوبه و فیه مدق بضم میم و فتح دال و کسر قاف مشد
باریک بین مذاق بالفح و التخصیف پسیدن و جای پسیدن
دار مشتق از ذوق است و مذاق است و مذاق بالفح و التشدید
انکه دوستی با خلاص کسی ندارد و محاذق بالفح شمشیر مدق
بالفتح شراب و نیز با آب است و دوستی غیر خالص درین
مدق بمند مذاق بالفح زیر شکم مراهم بالفح و کوبی
که نزد یک بیملوغ رسیده باشد مرفوق بالفح و فتح باجا
کثیر کردن و مرفوق کبر فاء بر مرفوق بکثیره کثرت مرفوق
بالکسر ریح و منفعت و مرفوق بفتح میم و کرفاء انچه بر و کثیره

باری و در افق هیچ غرق بالغی پوست کند بد و سرود
کبرک و سرود ز نامی و غرق بختی شوی و نامی است که گشت
مجا رسد غرق بغلی بیوس که شستن تیر از نشاند بود
شدن از دین و سنت و بشم از کندن از پوست و در غرق بضم
دفع دوم و سوم شد و شراب بخت و صاف کرد و غرق
بالر شرماده چیست و ترقار غریق بضم یکم دفع دوم
و سوم شد و سخت بیاد است و نه سخت غرق و بالکیر

کوناه و قبل از این غرق بالغی یکم و کسر دوم در دین تمام و
برگشت انداختن مرغ و غرق یکم و سوم دفع را و بار بار جامه غیر
لاق بالغی بس کبک که بان دورا بستند و بی کلید و
گشت غریق بالغی جای لغزان استغرق بالغی غرق شد
دیده و افراز سیده و غرق بضم یکم و دفع دوم با سرار و
مستلاق با کسر خطیب لغایت بفتح و بلیغ مشتاق
بالغی از دین و کس و چری مشتاق بالغی گفته شده
مشرق با کسر حای افتاب در بی طرف شرق مشرق

جایی بر آمدن آفتاب مشرق بافتح ثبوت بحیثیت نشین
و کشیدن و دال تا دراز شود و مشق بنویسند و رسیدن در آن
بدان و مشق بگویند احرار یعنی کل سرخ مشق بافتح
اسب لاغر مصداق بالکسر نقد بن کنند و صدق است
نند و مصنفق بالغم شراب بالکسر اینجه مضیق
بالفتح و باضاد منقوطه جایی تنگ و خایق بافتح جمع گذاشتن
کثر اللغات و در فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لا و مضیق
بالغم تنگ و بافتح جایی تنگ مطراق بالکسر تازیانه مطلق
بالکسر ایکنه نماز بسیار طلاق و بعد مطلق بالغم از سببه
رنگارده شده و در دال که دو شده و صد معتبه و در اصطلاح
متصرفه مطلق و مطلق بضم یکم و کسر بیوم اندک نیکو گوید و بفتح
سیوم شعر شکل که از علاف دارد و نیز در بسته معق
بافتح و در آمدن و زرق شدن کوشه و دراز بیابان محلاق
بالکسر سبیلان که بران چیزی در آویند و محروق بافتح نمند
معلق بضم یکم و فتح دوم و سیوم نمند و در آویند و کشته و کشته
شده

شده معین و بالفتح عین و روق مفرق بضم کیم و فتح
دوم و سیوم شد و دو کوخته یعنی زمین و کاهن و بار خور و نقره
گفته و مطلق بالکسر تفل بزرگ که در زبان سبزه
و معلق بالضم نمید و معلق بالکسر خشن و بضمی که در قمار و
گفته و مطلق بالفتح جمع مفرق بضم کیم و سکون دوم و
کسر سیوم نازک و میان سر و جدا شدن کا و راه براء و بگو
مفرق بفتح نیز آمده است مطلق بالتحریک دراز شدن
مطلق بالفتح و التشدید شکافتن و شکافانیدن و خست
ناگسستن دهند ملا مطلق بالفتح کجا و از جمع ملحقه بالکسر است
ملحق بضم کیم و فتح سیوم بر جفت شدن و بگری و وابسته و
حرام زاده و ملحق بکسر سیوم با صحت شوند و مطلق بفتح کیم و
سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دودا شستن و لطف
نمودن و چایلو کس کردن و ملحق بالتحریک زمین هموار و دیر
دزمی کردن و ملحق بفتح بسم و کسر لام الکره زبان بخشد و دلش
بر آن نباشد مازق بالضم الکره دوستی با کسی غیر فالس دارد

مرق بضم کیم و فتح دوم و سیوم شد و در بدن و در پاره بدن
 و بر کسند کردن و بر آگند شدن مشوق بالفتح اسب لاغر
 و سینه بالفتح شد منافق بالضم دوروی گشتند یعنی آنکه
 در دلی دیگر و در زبان دیگر باشند مخفی بالفتح آنکه پاران
 بر سنگ بار تلعنه اندازند متخوق بالفتح آنچه از روی کیم
 و جز آن بالا در علم و چیز نهند مشتوق بالضم سنگافه شده
 منطق بفتح میم و کسر طار سخن و گفتار و نام علمی معروف
 و منطق بکسر میم و فتح طار که در میان بند و قبل گویند زبان منطق
 بکینیک و سخن گوی موافق بالضم سازگاری گشتند و همکار
 کنند موق بفتح کیم و کسر سیوم جای هلاک موقوف بالفتح شد
 استواری موافق و موافق کلاهما بالفتح جماعت و موافق بالضم
 بسته و استوار کرده موقوف بالفتح اعتماد کرده موق
 بالضم و یاد دوم و شد و مفتوح و رقی کرده شد موق بالضم
 و کج چشم که بطافین باشند و موقوف که در موقوف که در
 موقوف باشند و گوشه زمین نامشروع و موق بالفتح از زبان
 و از زبان

شدن و احسن

و از زبان آمده بیج مهرق بالغی مهر نام و روی کاغذ
 مهر بوق جمع مهر اوق بالغی زنی بسیار خندیده مهرق بالغی
 سبزی و سبیدی آب هر چه باشد مقیاق بالکسر همان است
 و از سنواری مقیاق بالکسر مرغی که بال بر هم زند در وقت
 بریدن مطوق یعنی کنایت از ذکر و التماس و الله
 اعلم فصل المیم مع الکاف مالک خداوند و پاد
 شاه و نام خدای تعالی و نام خازن دوزخ ماک نوح
 هر دو بهم معنی فرام که معنی آن مادر است ماناک یعنی شای
 که بود که مالک با کاف فارسی بوزن با کف ماه و در
 زفاگو یا بعضی افتاب است و مالوز کس بر نه است ای تیز
 بر و از سر خاب نیز گویند و بناریش قبزه نامند مالوک
 منته مبارک بالغی حجت و برکت و برکت کرده شده و گو
 بالغی نزل عوالم که نزل می است از جمله بیت و هشت نزل
 فرشتک بالغی گوشت پاره که بر دهن فرج می باشد و
 نیز سنج و منک بالغی سرار و ذکر مثلثه خاک یعنی برج

نور و جدی و سبند مجامعت بافتح و باهر دو هم و کاف فارسی
آلت چوبی که زمان شوخ هنگام فراهم آمدن در کار بندند

محران فلک بافتح سیارات سبعه و محران فلک بیشتر ف

محرک بفتحین سوره و بکار و در لسان الشرباکا

نارسی صبح است و محرک بافتح و بکسر را در شده و ضب

و محرک بضم یکم و سکون دوم و کسر سیم مختلفه چیده و

حرکت کننده محکم بافتح سینه کردن و محکم بکسر

بیم و فتح حار از مالیش نیز سنگی است که بران اینها را

از کنند و خطراش و محکم بکسر حار و دستینه کننده

مداک بافتح سنگی که رسر آن چیزی ساید و ملاک بافتح

بوی مالیدن داروی مدبران فلک یعنی سیارات سبعه

مدرس افلاک بافتح مشتری و عطارد و ابلهین

مدرک بفتح یکم و کسر هم توقف و اهل کهن و مدرک

بافتح و بکسر را در سیده و دریا بنده و بفتح را در یافته شده

مذک بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سست

با حال کند مگر با کسر بنیاد دیوار دایمی بنای مد
 با کسر حیولی که بان نان را بهین گشت و در عهد از این بنیاد کوه
 نژاد شک با شکر یک و با کاف و نژاد کلید و پرده نعل و با
 مدنگ مرکب کدوم را گویند مد و گشت با کسر سکنی که بر آن خ
 را ساینده و رانیک بالغ نامزدانی است و معنی مرنگ
 بالغ نیز در اسک مر و ریک بالغ و ادا موقوف و با کاف
 فارسی میراث یعنی آنچه از مال و از اسباب که بعد مراد
 بماند و در سه رده دیگر گویند در مست و ضایع و در و با
 و گشت که کار بنایند مر و گشت بالغ تصغیر مردم و مر و گشت
 چشم یعنی آن سیاهی اندک چشم که بصورت آدمی می نماید
 مرغان فلک یعنی ملایک مریر یا ملک بالغ یکم و کسر دوم
 و فتح زار معجمه و زبان و سکون کاف نام دارد و مست که از
 چوب کلان نیز گویند مر و گشت بالغ و باز از منفرد نام
 مردی که در غایت فصاحت و کلمات بود و در عهد قباد
 مذهب اباحت بنیاد نهاد و چون نوشت ملک و داد و بنا

و نف

بنوشیدان رسید نزدیک باباهاشتاد و نه ار در در که منایع
 بودند گشت مساک بالغنج بخیل شدن و جانی بخیل الکبر
 مسک بالک مسک و هو فارسی معرب بفتح بیم و سکون
 سیم پوست و او معرب مسک است و مسک بضم یکم و فتح
 دوم بخیلان و او جمع مسک است و بفتح تین و مسک بالفتح یکم
 سقیانه از عاج و مسک بفتح تین بخیل مسک بالکسر نام
 که بدین بنوازند مساک بضم راه و مساک بالفتح جمع
 مساک بالکسر خوب خیمه در صراع است مساک جود و شانه
 که خرگاه بوی در و اکند مسواک بالکسر معروف مسواک بفتح
 یکم و سیموم در باد و مسواک بالکسر معرب است بفتح زینا و در
 مسک بالغنج بخیل مسک بضم یکم و فتح دوم و سیموم مشدود
 رخصه دار مانند دام مشتک بالضم و با کاف فارسی سنگ
 فلاخن مشتک بفتح یکم و سیموم و با کاف فارسی در و رازان
 مشتکی خاک بالضم یعنی کرده آدمیان اندک بایر و ضعیف خلقت
 مشکناک بالضم جانور است خورد آبی مانند کباب مشکناک

بالضم و با کاف نام علم است مشکک بالضم و با کاف نام سبی نام
غلط است که در یک بزرگ درهند کلا و گویند مشکک مشک
بالضم و با کاف نام موی نام غلط است سه گوشه بر یک سبک کرد
هند از اکساری گویند محک بالکسر قوی و سخت
مشحاک بالکسر زنی که بسیار خند و مضطرب بالفتح و ز
زکام یافته مطر فلک یعنی زبره معرک بالضم معرک
بالفتح جایی چنگ محک بفتح یکم و سکون دوم و پس
افکنده کار و بالترکب معنی ترکب باشد است مغبک
بالکسر کلیدان مخاک بالضم و الفتح کوی عینی که در زمین
افتد مخلوک بفتح یکم و ضم سیوم فقیر زنی اعتبار و کسبی
که در هیچ شمار در نیاید مک بالفتح مکیدن و امر مکیدن
روپن ملوک بفتح میم و ضم کاف شد و کیل زر که است
و آن مقدار سه کیلچر است و یک کیلچر یک بنت و هفت
نمن یک بنت و یک من دو رطل است و یک رطل است و یک
رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک تدر است و دو تدر

یک است و یک است و چهار شغال و نیم است و یک متقال یکدایم است
و سه ربع و ربعی و یک در هم شش دانق است و یک دانق
و دو قراط است و یک قراط و دو طسوج و یک طسوج و دو عجب است
و یک عجب سدس شش و یک در هم است و آن مقدار یک جزو
از چهل و هشت جزو یک در هم ملاک بالغه و بالکسر اصلی
جزئی و آنچه با او قیام باشد جزئی و یا سلمه و قرار داشتن
ملکتک ملکتک بالغه با هر دو کاف فارسی یعنی شرازی
ملک بالغه با در شاه شدن و پادشاهی و ملک بالکسر
آنچه حق شخصی باشد و زاده راست و ملک بغتین و رشت و آب
آنچه با او قیام شود کاری و ملک بغتیم و کمر دوم پادشاه ملوک
و بغتین جمع ملکتک بالغه و با کاف فارسی پشوش
بخود ملوک بغتین پادشاهان ملوک بالغه پادشاه
ممالک بالغه مقامی پادشاهی ممسک بالغه بخل و باز
دارنده ملوک بالغه بنده و ممالک جمع ممسک بغتیم
و سیوم آنچه باز گیران مسک از طاس و قلم از دولت و شل

بجایانند و قیامی کافی فارسی منجنيك بالفصح تلاوت كنند كه
منجنيق خوانند منك بفتح كيم و سيوم و منك بفتح كيم
و كسر سيوم عبادت گاه و جای قرآن كردن حاجان و گاه
جمع و مناسك جمع يعنى اعمال و افعال حج منشي فلک بالضم
عظا رد منفرک بفتح كيم و ضم سيوم مصغر سفر يعنى طاس
شراب و جزآن منك بالفصح و با كاف فارسی هزاره
و اندام شكستن و زرد ز راه زن و هزار بار و منك بالضم
است مشهور منك بالفصح كيا هست كه از آن جادو
سازند و از اینك بالکسر نیز گویند مورک بالضم جا
سیرین نهادن و موضع پیش رین ریش بالا ن خنجر كه خون
سوار از سویی مانده و حسیه شود پای دو نو کند و برای
مهره خاک بالضم يعنى زمین و ادبی رطل مخلوقات مهر
فلک بالضم سنا ركان و دشتمان مولاك بفتح
و سيوم و مهلك بفتح كيم و كسر سيوم هلاک شدن و شستن
و مهلك بالضم جای افتادن و جای فوت شدن و مهلك بالفتح

جمع هفتاد و شش ملک با هم یعنی زحل میچک با هم مصغر
منسوخ یعنی تر نقل میدهند با هم یعنی زمین و مرکب
بالکسر و با یای فارسی بول میگویند با هم یعنی کوز و

اعلم فصل المیم مع الیاء ماحل
بی باران و زمان بی باران باطل اند ماکول خورد
خورده شده و رعیت و ماکل جمع ماکل نفع کاف

کردن و خوردن مالا ماکل یعنی نیک مال نفع میم
هزه حمد و بزرگداشتن و میبایندن رای ماکل و مال و بالعم

خواستنه یعنی سیم و در کر از مال گویند و شخص بسیار مال

هم گویند بنوع و مال را که مال مکرر بدین طبع سیم

سوی آن مال مشور مالول مکرر بخشیده شده

سلام از آن مرتبه و نیز زبان مکرر گویند مایل
میل کنند و مبذل با هم بخشیده شده و قبول کرده

بالکسر آن شراب و مثل آن صافی کنند یعنی بیالات
متحامل با هم میل کردن بر کسی بجهت و صوم سیم

از

بر کسی ^{نمیگردد} متحمل ^{بالضم} بر داووده بار و بر دارنده مشقت در سختی
و میکنند مثل ^{بالفتح} چنانچه ^{متوکل} بغیر کم
که چهارم شده نزد یک جویده مثال بالکسر باشد و
فرمان پادشاه و بستر و تالیب و مثل بختین و بسکون جمع
در رقیبه مثال خنسی از شمع است و در اصطلاح متصوفه مثال
عینه است و نزد یک اهل شریع غیره و بعضی گویند که رعن
در غیر و بعضی فوق کرده اند یعنی در مثل بنوعی شباهت ثابت
می شود اما در مثال شده نام باید زیرا که کثرت حروف
دلالة بر کثرت معنی دارد و قیل علی العاکس و عالم مثال
بالا تر از عالم شهادت است و فو تر از عالم ارواح
و عالم شهادت سابع عالم مثال است از عالم نفس
نیز گویند در خواب هر چیزی که دیده میشود از آن
عالم مثالی گویند مثال بالکسر شک زرو هم شک
چیزی و در رقیبه است مثال چهار راه و سیرده و نیم
جواب شد و در عایشه کثرت مثال است قیراطا گویند

در اطراف یک حبه و چهار خنس حبه باشند و حبه ششم حبه یا سه باشد
 زیرا چه مثل حبه را یکبار بگویند مثل بالکسر مانند و مثل
 محتسب صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته
 باشد و مثل بافتن مشک کردن یعنی کوش و پسی بریدن مثل
 بافتن هر دریم پناه و جای پناه مشول بفتن بر پای ایشان
 و بر زمین چیدن و از موضع خود دست بردن محال بافتن
 جای جولان کردن محمل بالکسر کوشک و مجادل بافتن
 محمول بافتن که دانیده شده محمل بافتن آبله و آبله بر
 آوزدن دست از کار محمل باغم نوا هم آوردند و طای
 یکجا آورده شده محمول بالکسر و شاما که یعنی بسته باشد
 زن و یک نوع جائه است که پوشند و به آن جولان کنند
 محمل بافتن سیاه بانی بی شناخته و بیایان بی کوه و نرطای
 محمل محال بافتن جریخ بزرگ که از آن آب کشند و محال
 باغم نابودنی است و سخن نارا است و محال بالکسر یک و حبه کردن
 محمل بافتن باغم یک و حبه کنند محمل باغم یک و حبه
 محمل

مشتد و آنکه دست و با پای او سپید باشد محصول بغم یکم و کسر سوم
مشتد و حاصل کند. محصول با بفتح حاصل محض عدل با بفتح
یعنی لایزال و همین عمر رجب الله عند محفل جمع شدن محفل آدم
و نهکامه و محفل با بفتح جمع بر محض عدل با کسر حای فزود
با بفتح مکرر و بعد و بعدی و زمین بی باران و محفل کفایت و دخل و بار و نیز
بار عام و محل بفتح یکم و کسر دوم و نشد در لام حای بیشتر کشتن و نشد
فرض دادن محفل بفتح یکم و کسر سوم کجا و در از اگر اوده نیز
گویند و در صراح محل را کریم هر دو حال جماعت و محفل یکسریم
اول و فتح هم درم بند همیشه که برآمد از بند و در صلاح است که در اول
شبهه محمول کنیم یکم و کسر سوم آنکه در صافی از زاید و در صافی
ماده و محمول بجهت زمین خشک محفل با بفتح حمید و مکرر کنند
و حواله کنند و فرض مخالف مال کنیم هم و سکون فایده فایده
مخالف ای قاهر اعداد مخالف و کسر فایضا هم و منتهی فی
مخالف محفل با بفتح ضایل و محفل با بفتح مستند و از بند و محفل
با بفتح فزود کرده شده و فزود گذار شده محفل با کسر

مخلول است از علوم نجوم یکی است از نجوم

بر آن مفصل منتهی مخمل یکسر میم جا داده نشی که مشهور است
مخلول بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در زینت است
مخلول بضم میم و بفتح خا در رفتن و جای در رفتن و در زینت است
بالفتح در رفته شده و لاغر مدلول بضم یکم و فتح دوم و سوم
منتهی دلیل کرده شده مدلول بالکسر و در اندک گوشت
ولاغر و در سبک بن مدلول بضم یکم و فتح دوم و سوم
که منتهی است یک نوع اطلس است که مدلول مشهور است
مدلول بالفتح از راه نموده شده مدلول بضم یکم و کسر دوم
و منتهی به لام خوار کنند و نام حق تعالی است و مدلول
کنش شده مال و فاش کنند و از مدلول بفتح میم و سکون
بکسر ذال و در خور رجسته اما در عراج بر عکس این گفته مدلول
بالکسر و در خور داند ام و کم گوشت و مدلول بفتح یکم و کسر دوم
و نهاده و اما در خور را باز نتواند داشت و مدلول بفتح یکم و سکون
دوم و مدلول بفتح میم و سکون شدن از نو پسیدان را از مدلول
آید از سبک کسی نشود و در خواب شدن بابی است

شدن

شدن جز با غزل بانفع هر که آرام نیابد و سخت ضعیف

و اصل بانفع نذر لاء و اوج و تدریج مثل بانفع را

سنگ و کل به سیم دفع سیم و یک سیم که بزرگ باشد

در جوال بانفع سکاژری که باشد در دام افتاده در سال

بانفع نیز کوتاه و شتر ماده نیز غار و سسل به سیم و دفع

سیم و نهی بغیر که صاحب کتاب باغ و کل بنشیند است

در غ دین عقل و هر همان دل و غول بانفع و با دو فارسی

موی چسبیده و نیز شط و کل با یکسره و و بدو یا

که بایستی زد و گرفتن گاه سواد نیست برای زنده ان است

در اصل جمع در کل به سیم بانفع نیز کوتاه و غزل بانفع

و شتر بدو و هم در ج و چسب و غزل بانفع آب صاف و کل

مسائل بانفع بهم و شتر لاء جوال و در با و جمع مسند است

و مثال بهم و تخفیف لاء طرف و ش و جانب و در و در

مسائل بانفع و بهر جمع شتر است مستحیل بانفع طلب

محال و الودنی مستحیل بانفع سیم و هم بشود و به

شده مستعمل بالکسر و در آن نیز در حلقه یعنی که
 عود نام نفعی مستعمل بنم یکم و نفع هر در سینه نام خطی است
 و عبارتی که در آن کوفتی زبان نباشد و نیز در سینه که شده
 و سینه را از بخار که ببرد و بدین معنی جود مستعمل گویند مستعمل
 بنفخین مستعمل بنفع یکم که دوم بای رقت آب در ریه
 و سایر جمع مشاعل بنفع هر اندامی بزرگ مخصوص دارد
 جمع مشاعل مستعمل بنفع شعله زنده مستعمل بهم
 بکاری در سینه و بکادی در آید مستعمل بنفع مبد
مستعمل بنفع پرورده و نیز کوبنده مستعمل بنفع کاه
 سخت و در شوار و زور بسته و سخن زور بسته ریخته و بجا
 و معضل بنفع مستعمل بالکسر همیشه کونا و کلیم عود
 و مشعل بالکسر مستعمل بالکسر در اس خور و معنی دارد
 خور و مستعمل بنفع آبی است که آن پاک و روشن کنند
 کار و همیشه و آتش را مستعمل بالکسر کل خشک که آید از
 کند مانند آواز آهن مستعمل بنفع دود و آتش که
 کند

و کشتک با بفتح نون خوشی است که از جبر است می سازند
مضلل بضم کیم و دوم بغایت کلاه و نام شخصی مضلل
بالضم رفته و نیستند مطال بالکسر و اسیر افکندن کار
بد و زود را کشیدن کار مضلل بفتح باشد مطال بضم کیم
و فتح لام و کسر یوم باشد و سایر افکنده مضلل بضم کیم و فتح
دوم و کسر یوم باشد و سایر بان کشت و در سایر بان آورده
معتدل بالضم و زبغت کرم کند افی التاج طاملا استاد
سنیده ام که معتدل هوای راست و برابر و آراسته که
نه سخت کم باشد و نه سخت مرد مغز ال بالکسر و زبون و کول و
احتمی و انکه از مردم کنار د کرده الوا بونی خود و انکه از اهل قمار و دربان
از خصاست و زنی نیزه و مخالف جمع مغز ال بفتح و در شده
گاه و جدا شدن گاه و ده و زنیک است و زل بکسر کیم و فتح یوم
و کت معطل بالضم کار سخت و زو بسته و سخن زو بسته و زو
میغ و مشکلی باشد معطل بالضم و با طاء مفتوحه شده و بکار
و زو که باشد معقول بفتح در یافتن و در راج است معقول

و نیز آنچه مقتضا عقل باشد گویند که این معقول است
محل بالفتح بریدن و فاسد کردن بدن و خایه کشیدن
درستاب زدن محلل بضم بکم و فتح دوم و سوم باشد
علت کفیه شده و معلیل بکسر لام مشد و علت گوینده معلول
بالفتح علت بایفه و علت گرفته شده معول بالکسر کلنک ای
که بان سنگ ستافند و کلنک بوزن و معنی کلند و معادل
جمع معیل بضم شغی که بسیار عیان دارد و معیل بالفتح عجز
که داندن این اجزاست معلال بالکسر گویند یا که در
یکسال دو بار زاید بغسل بضم بکم و فتح چهارم آنچه
در جری بلید شوند و جایی غسل و آبی که بان جری شوند
و نیز شراب معول بالکسر و الهم دوک پند رسی معسل
بفتح بکم و کسر بیوم و غسل بفتح بکم و سوم نشستن میت
بفتح بکم و سکون دوم سخن چینی کردن و نیز بد کفین که ریش
کس و معل بفتحین در دسک ستور اعلف خاک خوردن و نیز
متابع دخل و معل بفتحین در فارسی قدیمی اند در دست خاقت

و گنجینه گش و سلمان گش و بعضی سلمان شده اند و محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم که دیده اند و بعضی کافر با مسلمانان
در خیالند مفصل بفتح بکم و فتح بکم مفید جدا کرده شده
بکم کنایه است و در راجع است مفصل بکش و دارد که میان هر
نویسنده دو کشیده و مفصل بکم و فتح صا و جای بند
و میان دو کوه و زبان و مفصل بفتح بکم و کسر بوم بیوند
بشد گاه و اندام مفصل با کسر و در احسان و بر بخشش
مفصل بکم و فتح بیوم یک جامه که زن پوشیده باشد
یا آورد یا بفتح کفار مقبول یا بفتح کفار با مقاول یا بفتح
مقتل بفتح بکم و بیوم جای کشتن مقبول یا بفتح گشته
مقتل با کسر بیشتر بران و محض با کسر شد مقتل یا بفتح
و بک زور بردن و بی الحدیث از او وقع الله باب فی طعام
اخذکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جواهری فی الاخر شفا و در
بقدم الشم و یورث الشفا و نقل بضم میم و کسراف و تشدید
در ویش و غیره بک کشیده و نقل بضم بکم و سکون دوم در فاعله

که از کمال و نیز نام و درخت و نیز دار و نیست که در نه از آن کمال گویند
 در بعضی طبند که است غفر است که از چهار جز می سازند
 یک عود و دوم عسبر و سوم عقیق و چهارم دال مقول ^{بالکسر بسیار}
 کوی و سخن و زبان و ده نام با و است ^{بافتیم} مقبل
 رنده خفتن و جاشگاه نزارب خودی و مقبل بضم یک و فتح دوم
 در نازب بضم دانه که روز عاشورا بزنده شش مکال ^{بافتیم}
 چانه و نمودن مکمل ^{بالکسر بسیار} که باز نازده صاع و در مکمل
 بضم می و فتح کاف و ده و شش و کوبه مکالی مکمل ^{بالکسر بسیار}
 میل شش مکمل ^{بافتیم} که آب شدن چاه و جمع شدن آن
 مکمل ^{بضم یک} و فتح دوم و سوم شد و تاج بر سر نهاده و
 آنچه در و چوله را بنفشانه بده و در از به بهار آید مکمل ^{بضم}
 یک و فتح دوم و سوم شد و نام کرده شده و مکمل بضم یک و فتح دوم
 جانی که در و آب اندک جمع شده باز و مکمل بضمین جمع مکالی
 بالکسر چانه مکمل ^{بافتیم} چانه و نمودن مکالی ^{بافتیم}
 و یک دلی و طال با بضم ای تب مکمل ^{بافتیم} بست و کمال

مقول ^{بالکسر بسیار}
 کوی

واند و بناک شدن محل باغش شراست و ملاغ
از جرمی سیر شده و اندوه یافته شده و مملو باغ
رگور و اندوه یافته مملو باغ کلج و بنزنان کی کستر
نخه و مملو باغش بلند ممال و مملو باغ بطور ضعیف
مرحل بیم یکم دفع دوم و چهارم چهارم است و یکم دور
صانع است نوعی از گیاه بوی بگا ریند و در اجل جمع محل بیم
یکم دفع دوم و لام شده و ملامت کنند و محل بیم یکم و
نخ دوم و لام شده در راه در است و کسی که ملامت سید و
معال باغش منقعت و جای نبر باغش مثل باغش
اعتقاد نخل با کسر و اس نخل بیم یکم و چهارم دور
و نخل باغش جمع معال دفع یکم و سوم و دور و خط دور
که عذام می کنند برای خواندن حرمت و دهند بندگان
و در ارج است که بندگان نام نه دست در دهند که عطر بوی
است و بندگان با کسر و اس و در سار و سار یعنی و سار
جوان نخل دفع یکم و کسر سوم جای فرود آید و

در ایام بلخ و منازل جمع و منزل بفتح سیم و زاد فرودگاه

منشال و منشل کلاما بالکسر شیخ که سر او گزاشند و

آن کوشت از دیک می کنند **منصل** بضم میم و عداد

شش و بیست و هفت و کل بالکسر و با کاف فارسی کسر

زبان ف **منقل** بضم یکم و سیم انگشت دادن **منقل**

بفتح یکم و سیم فارسی دزد و راه زن **منوال** بالکسر

طو و طریق و نسق و جوی که جو لاه جامه بافته را بر

چپند **منشل** بفتح یکم و سیم و آنجور یعنی شمشیر که

بک را خورگاه نشه آن باشد در حرگاه و منزل کا و

موصل بضم عصار زک و شیشه به **موصل** بضم

یکم و فتح سیم شد زبان زبان داده و **موصل** بفتح یکم و سیم

رشدن و کسر سیم جای ترش **موصل** بفتح یکم و کسر سیم

جایی کل و لای موزه و کل یعنی دستور مجاد و زانگی

و بای میزد سیم **موصل** بضم یکم و کسر سیم رسانیده و

موصل بفتح یکم و کسر سیم نام شربت که هر که در دهان می

زیادت یابد و نیز دگاه دارا و سکنده هم زمین بود و موهل
بضم کیم و فتح سیوم مشد و میزد و میشد و یکسر سیوم
رند و کار بد کردی موهل عنکبوت و موهل بالفتح صاحب
مال شدن موهل بالفتح بنابه و جایی بنابه موهل بالفتح
جایی رشتن موهل بالضم فرو رختن موهل بفتح هم ربار
هم و تیل موضع بچه در رحم مادر مهره کل بالضم و با کاف
مار می کسور زمین و با قاف است مهر و ل بالفتح لاغر گرد
سته و نهان زین بالفتح جمع موهل بفتحین زخمی و است
وزمان و موهل بالضم ریم و نذر دلب و لغوه و کوه و کوه رختن و
مس و قلعی که رختن و دردی و دغین زیتون موهل بضم کیم
و فتح سیوم ضایع و یکبار و سپیده موهل بالفتح فرو رختن
و روان و بدی و بعضی مشتق از موهل است و نیز بعضی
جایی بدش هم آمده است و بعضی مشتق از موهل است و نیز
موهل بوزن فعیل فصیح ارجم موهل بالکسر زان و
و غنها و او جمع ماله است از الموهل موهل یعنی امیر الموهل

علاکم الحمد و جهنم و نخل جمع بنده است و ای الدین میکانیل
معنی او در زبان سریانی بنده خدا تعالی و مسکا و در زبان
آششیان معنی بنده است و نخل نام خدا تعالی و او ملک
مقرب عظیم المزلت است و نسبت روزیاد و تعلق است
میلا میل بالکسر یعنی میل در میل میسیل یا نفع بطرفی
خمیدن و در راه خمیدن و روی آوردن بسوی ورود
و غیبت دل و در اصطلاح متصوفه میل یا نفع رجوع را گویند
باصل صواب یا شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود و رجوع
بطبیعی که چون جهل است و ضلالت و اربعه که بی اختیار مایل صواب
اند و میل بالکسر مدح یعنی مقدار رسیدن گاه بنیائی و میل
جریان و میل راه و میل سر و دال و در فرهنگ است میل
قلم نخسته خاک و نیز کینه سر نیز در میدان جوکان بازی در
میل می سازند هر که گویا او در میان در آمد و گویند که حال
کرده زه برد و نیز سوادان اسپارا به عوی می خوانند و میان
هر دو میل هر که اول بگذرد از زه برد و میل نخستین در اصل

خلقت محمد

خاقت خیده میوه دل بے سخن و بی و قیل و زند

شایسته و نیکوخت فصل المیم مع المیم مام

بفتح یکم و سوم بهیبت زبانی که با هم جمع شوند در کاف

و یاد رکاز شرم نام یکم و سوم جمع کنایه ما در کم بعد الف

و یاد رکاز جمع ماکر مام ذره ماه سیام همان کاشغر یعنی

آن ماه که چون ماه فلک در درختی آن ماه بر می و جواد شهر و

کشتی و مبرم با هم استوار کرده شده و نیز عام است

که نادر بود از احکام تا بیده باشند سیام با کسر سیم

بفتح یکم و کسر سوم و ندان پیش سیام با هم سه

ع علی السلام زبانه او گفته بودانی پیشان با بی و بعد

بهم و جهم با هم زوایسته و پوشیده مقام با هم فتح

سیم و کسر لام شد در دیند پیش با هم خنده نرم

کننده مترکم با هم زبانه شسته متطاب با هم زبانه

که جری آموزد مکرکم با هم سخن گویند متشکر با هم

بنار و نعت مینده و پیش کننده مکرکم با کسر سیم

اتهام برود محرم بضم بکیم و کسر یوم کند بکار مجسم باضم
و با صیغ مشتق شده تن عاقله شده و بزرگ گردانیده شده
محترم باضم درست داشته شده محرم بفتح بکیم و یوم
صاحب سر و غلام شده و لکن در حرم راه دارد و لکن باوی لکاح
روان شود و محرم جمع و محرم بضم بکیم و کسر یوم در حرم روانه و
کسی که احرام حج ببرد و محرم بضم بکیم و فتح یوم و محرم بضم بکیم و فتح یوم
مشد و محرم کرده شده و محرم داشته شده و محرم کرده شده و محرم کرده شده
بارج یوم است و محرم بضم بکیم و کسر یوم شده و محرم کرده شده
محرم بافتح بی نصب و با بدوزی گردانیده شده و محرم
داشته شده محرم بضم بکیم و فتح یوم و محرم و محرم و محرم و محرم
در محکم باضم استوار کرده شده و نام روی و محکم بضم بکیم
فتح دوم و یوم مشد و در آورده و نصب کرده شده و محکم
مخایم بافتح بی نصب و با بدوزی و محکم بضم بکیم و فتح یوم
در آورده و محکم بضم بکیم و فتح یوم و محکم بضم بکیم و فتح یوم
محصول بضم بکیم و فتح یوم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم
که از این

که از زینست یا از ماده و شخص که دریافت با سند امام حاکمیه را
و اسلام را تحقیر بکند یا از حرام زاده محظوم بفتح بکم و بکسر
پس و محظوم بالفتح جمع محظوم بفتح بکم و فتح دوم و سوم شده
خبر مدام بالضم نزارب و همیشه مدوخم بالضم خبری در
جبری در آورده شده مدوخم بالفتح سرخ و جبری خون الو
در کتاب کرده شده و کان بار کرده شده مدوخته اسلام کو ذرا کو
و دار الملک عاق را ناسد مدام بالضم و نبشیدیم و بداد
سقوط کوششها مدوخم بالفتح بگویند شده یعنی ناسد
و زشت شده مدوخم نبشید و اسیم بالفتح نشان و نشان
و اعظم جنیم دفع غین جای که از جای رفتن جوت مدام
بالضم را از مدام بالفتح جوت کرده شده و مدام بالفتح آدمی
و صورت آدمی که در سیاهی چشم بی نماید و مردم
و هجوم بالفتح کشته و سکنت کرد و دشنام داده و عظیم
مغ سحر یعنی بلیل و چیز نوزن یعنی مالک نماز گویند
و مردم بالفتح نوزده شده مرکب جم یعنی باد و

هم بند و کوم بافتح برهم نهاده شده و جمع کرده شده
 هم بفتحین یعنی رسیده مشوق و هم بافتح دارو
 که بر جراح است نهند تا نیکو شود و هیچ آفتاب عالم یعنی
 آتش و ششم یعنی بافتح خسته یعنی جریه که
 جراحیت شده و ورم بگویند و با بار فارسی مخفی
 ورم و ورم بفتح یکم و سیوم نام مادر حضرت عیسی علیه السلام
 نام زنی که روز چهاردهم ماه حجب او در آستانه بود و بخت
 را شدن پس و نیز نام منکوحه همام بافتح و تشدید
 میسور اخضر خور و در بدن و بن موی که منفذ خوی آ
 متضام بافتح مظلوم مستقیم بافتح راست مستقیم
 بافتح گشته و چاره و در دست عالم بافتح یکم و فتح
 دوم و سیوم شده و باور داشت کرده شده و سپرده و
 بعد است داشته شده و تسبیح کرده شده و مسلم بافتح یکم
 و سیوم سلمان و نام وادی شده هم بافتح باد و نیز
 منصب شید و در کتب هم بنده و مشام بفتح یکم و تشدید

این کتاب را بنویسید و مستقیم
 در دو روز و نیم شد و در

بیم نانی بندان و جای شمیمه که امانا رسیده است تخفیف استعمال کرده اند

مشکین ختام بغم نیم و بکسر خا و بزرگی که آخر نوی مشک و ده

مشوم بالفتح مشک خالص و قبل از شستوی و عطر و بوییده شده

مشوم بفتح نیم و غم دوم با بزرگی و شود و مشک مشیمه

عنا لم بالفتح اسکان و قبل از مصاحم بالفتح اسکان

گاه مصحاحم بالکسر اس مصححم بالکسر وضع دست و درین مصحح

بالغم و باضا و منقوطه مظلوم مضام بالغم بنیده مطراحم بالغم و بکسر

خا و بجا بیت بیکو و بزرگی مطراحم بغم نیم و بکسر بنیده مطراحم

بالکسر اس بجا و بزرگی مطراحم بالکسر نیک خورده مطراحم

بالفتح خورده و مطراحم جمع و بفتح نیم و بکسر لام و باطا و منقوطه تا بیک

مظلم بالفتح ستم کرده منطوم بالغم حبیب در زنده بکسر

استوار و ایستاده و بزرگی و بزرگی ان و نیز القاب طفا است و

ستغم بالغم بنیده معجم بالغم عجمی کرده شده و نیز حرف

منقوطه معجم کوبیده ان حبیب که این ترکیب وضع و بیت

میگویند این داشت کلمه نام بخت ابر بادشا حله و معجم

بافتن غریب شده و نایافت شده و نیز کفایت از این و دیگر
محبوب است معزم بالضم و بازاره منقوطه می شود و نفوذ می شود
معصوم بافتن بکناه معظم بضم بکم و فتح دوم شده و در
داشت شده و مفتوح شده و معظم بضم بکم و سکون دوم و فتح سوم
بزرگترین چیزی معلوم بضم بکم و کسر سوم آموزا شده و معلوم
بفتح سوم آموزا شده و معلوم بفتح بکم و سیوم نشان که راه
نشد معلوم بافتن در یافته و دانسته شده و در فارسی
بمعنی خیر و درم و در بار هم استعمال است مختصم بضم بکم و سکون
دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت بخورده شده و غنیمت گرفته شده
معزم بضم بکم و فتح سیوم نادان و آنچه ادای آن کرد
واجب است منفرقام یعنی مغرور استخوان کند از انحراف و
معالی الفاظ و نیز نال علم مختصم با کسر درم و رضای
مغوم بافتن اند و ناک کردانیده شده و فردا شود
شده مختصم بافتن نال و حی که از کفار و حرب و غارت
مستفاد شود و معانی جمع مغرور بضم بکم و کسر سیوم جانور
کند.

کنند که آنرا غنچه بزرگویند و مفهومی با بفتح در یافته و در
شده مقام با بفتح و الضم اسناد و بجای البتة آن و
بودن و شمارگاه نیست و در اصطلاح مغنیان مقام با بفتح
سده در اگر گویند و آن دوازده برده اند یکی از سده دوم
شماره بیستم و سی و یک چهارم عشاق پنجم از بزرگ ششم
خورد و هفتم نوازده ششم عراق نهم با خری دهم حسینی با دهم
یازدهم و دوازدهم نوازده دیگر با شعبان در تقسیم و در اصطلاح
سازگان مقام عبارت از مقام بنده است در عبارت و شرط
سازگان است که از مقام دیگر ترقی کند تا از نو و نه و نه بگویند
در کور و غیره ممکن مقام کند و دوازده ممکن شد الی غیره است
که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند ای را در در محارفات آورده
که فریضی معاصی و محبت عن امام که هر حرف اولین
یکتا شوی ایجد تحقیق را داناشوی اگر گذار حرف
در غیر شود پس اعلی دانی که بحریت است و هر
پیشین بر هر بزرگ دام تا کردی بای بندی به مقام

مقدم باضم را بیده مقدم اسم با کسر و در بجا بست و بید
مبارز مقدم بافتح جایی قدم نهادن و هنگام قدم نهادن
و مقدم صبح و مقدم بضم یکم و فتح شد و پیش برنده و
پیش داشته شده و در بر خطوط و بر این مقدم گویند و
کلیج چشم که بطرف بینی باشند و منزلی از منازل فر
مقسم بضم یکم و کسر بیوم گویند خوردند و مقسم
بفتح میم گویند و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر میم
نیکو کنند و بخش کنند و مقسم بضم یکم و فتح دوم
و بیوم شدند و نیکو کرده و بخشش کرده و گویند و مقسم
بالکسر نام مردی مقسم بضم یکم و فتح بخشش کرده مقوم
بضم یکم و فتح دوم و کسر بیوم شدند در است و در زنده و
کنند و مقوم بکسر بیوم و فتح بیوم آن خوب که یک سر او
درخت بسیار و سرد و در است که برند در و فست شده بار
پیشش گفته نامند و در ارج است مقوم بالکسر و بلا که از او
کبر و در ارج مقسیم باضم ضد مسافر و در شرح
مخن

مخزن است الاقامه بر پای کردن و دایم داشتن و بقیه
مشتق از دست معکارم بالغی کارهای سنگ و بزرگوار
رسانم مکتوم بالغی پوشانیده شده مکرر بقیه بقیه و بقیه
دوم و سیوم شد و نواخته شده و بزرگوار گردانیده و مکرر
بقیه بقیه و سکون دوم و بقیه سیوم شد و مکرر بقیه بزرگوار
دارنده و نوازنده مکتوم بالغی انوده و نواخته ملاحم
بقیه بقیه و کسر چهارم کارزار را و جمع ملحق است ملاغم بقیه بقیه و
چهارم که در دو هس که سر زبان به آن رسد ملحق بقیه بقیه و
بقیه سیوم که روزی او گوشه بکار باشد و وادی که چیده
بقیه می باشد و نیز یک نوع جالبه است ملحق بقیه بقیه
که به آن استخوان زبانشکنند ملحق بقیه و نیز ملحق بقیه
احتمال و فرید و ستر و ام ملحق بقیه و نوازنده ملحق بقیه
و مینی و مینی و ملحق بالغی شده ملحق بقیه بقیه و بقیه بقیه
کرده شده و یکسر سیوم الهام کنند بقیه بقیه و کسر
و بقیه بقیه و بقیه بقیه و نوازنده و نوازنده و نوازنده

زاد یک به بلوغ باشد علوم بفتح یکم و فتح دوم ملاست کرده
شده بفتح سیم بالغ سزاوار ملاست محوم بفتح انکه علة
برسام دارد مقام بفتح جایی و فتح منادی اولام بفتح فی
موزن ف منجم بفتح یکم و فتح دوم و کسر سیم شده دساره
شاس و فتح بفتح جیم ایچ بخت مدته گذارده شده باشد و فتح
حاکم کرده شده بفتح منقسم بفتح یکم و کسر سیم سم شتر و روی
و کردن گاه منقسم بفتح یکم و فتح سیم و راهم آورده شده با
جری منطوم بفتح درهم پوسته و سخن نظم کرده شده بفتح
منعام بالکسر و بسیار بخش کنند منقسم بفتح یکم و
سیموم مال دار و محنت دهند و منقسم بفتح یکم و کسر چهارم
منقسم بفتح ازینک که بخینه و مزدوم بفتح منقسم منقسم بفتح
حریص و سیر نشده از طوام سوکسم بفتح موج و سیر روزی
معین جانی عید و شب براهه و عاشورا و نوروز و خزان موسم
بفتح یکم و کسر سیم نظام جری و جایی جمع شدن و نظام حج و وقت
کرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بعضی وقت هم آید جانی

گویند که سوم بهار موسوم بالغوغاش است که در دماغ داده موسوم
بضم یکم و کسر سوم بهار دلاکده و دلی با غوغاشی گفته موسوم
بالغوغاش یعنی روغن غسل و شمع و نیز علت بر نام
موسوم بالغوغاش آنست که بزده و سهواره منعم بالغوغاش
بهار دانسته شده و در جم بالغوغاش خاموشی و اکثر مهند
سیمان علیه السلام که بر این این منته بوده که این نیز نگردد
مهر ام یکسر یکم نوعی از بازی است موسوم بالغوغاش
چنگ که حقیقت و منظم بالغوغاش منعم بضم یکم و کسر دوم و
سیوم شد در کار سخت و در بار و ضروری مییم بضم یکم
و سیوم حبیب حال نو و حبیب کاغذ پیچ درم سکه را گویند
که بدان مهر رشت و پیچ قدم باغای موقوف آنکه پای را
شکسته و تباخی نشسته بود و جایی نرود و مییم بضم یکم
نام مقامی است و معنی رکنیپ شراب از فصل المیم
مع النون مالتون نام مردی و نام علی است ما جن یکم
ای بابک و منجید ماخان نام پهلوی نام دیی از فرمات شهر و

ماژون بازال منقوط و ستوری دلا و شده یعنی اذن و زار
داده شده مار افسان فسوگویی که مار را بکر مارشان چاکان
مارن مکر سوم مرسپی و نیزه نرم و من بغم هم جمع مازن
بکسر زاء منقوطه عیبه مور و نام و شخه است و در شرف نام
ماژن بوز خاؤون جو یکشت ماز نذران نام ولایتی است و
ماژون بازار معجمه چرسیت که بندهش مابین کوئنه و آن میوه
دنیست که اخی از خاکی یا دوزان در که بر بند برای تنگی فرج
ماخون آب و مایحتاج خانه و می خش خانه مثل کاسه و کوزه و تیر
تابه و کلفت و آب و آتش و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة و
فناک بهاری ماکان نام و زبانی است که اگر صلاح خلق انجانی در
ز و پس است ماکیان ماده مرغ خاکی مامن جای امن
ماموران و مامیران هیچ در خمی نیست که بر جام ادر کرده بسیار
بهد و در دار و حاجتشم نگار بر زلف مامون نام خلیفه عباسی
و نیزه امن مازن با بفتح و اله نیک اندیشه کردن و مصیبت
و مانند کردن و بر مانند رسیدن و مانند تمامیل زار و زب

و اگر بید و نیز تنی یا آرمی و بیل که آن کل از زمین بر گسند
مان اسب آن خاد و بکد از و با شش و مانند و مارا و خدش
و یعنی از خیر چون بود اگر محل بعد از او را حذف باشد مانند
بعضی جری شدن یعنی مانند جری شدن مانند بشده
مان نام شهر است بعد و که مان و نیز ماه بر خلاف قیاس
ماه بر کوان یعنی نام نوازنی و معنی است ماه جوشاخ گو یعنی ماه
بارکب حمیده ماه کنعان یعنی حضرت یوسف علیه السلام ف
ماهن خدمت و محارم ماهان یعنی ماه را گویند هیچ
سایبان سال را مانند این دروغ گوئی مایون
نام کاوی است که فیدون بشر او پرورده شده و فیهن بضم کم
و فتح دوم روشن و معلوم مبطان با کسر ای که سنگم او دایم بر
باشد از بر خوردن مبطن بضم یکم و فتح دوم و سوم مع التبیان
لاغر شکم مبطان با فتح ای که او را علت شکم جاری باشد
مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکار و مبین بضم یکم و فتح دوم
و سوم شده و بیان کرده شده و مکرر سوم شده و بیان کنند

متمکن بضم یکم و کسر چهارم شد دوست یافته و جایی گرفته و از آنجا
که بخوبان اسم مرید را سنگین گویند مثنی بالفتح و در سخت است
و بیشتر ازین سخت و کوره شست بازه و نیز از آنجا بطور بر دریا
سوی بوسند یعنی ضد حاشیه متولی خبره ^{بال} بضم یعنی عطارد

مثنی بالفتح استوار مثنی بالفتح بر شانه زدن یعنی بر
اوردن زدن و مثل بفتاح چک بزرگ شدن یعنی بول چکان
شدن مجاز بالفتح مع التشدید و الیکان و تجان بضم
و تشدید هم و لا فحید جمع ما جن یعنی بی باکو غم و مسخره مجاز
کان بضم یعنی آفتاب مجن بکسر یکم و فتح دوم

و بیشتر بدنون سپید مجنون بالفتح دوازده و ثقب عاشق لیلی
که او را نفس نام بود بیت چون مجنون بر لیلی در کربان
فرود اگر رسد کافز بود اگر سر کشد بالا مجنون بضمین
بی باکی شوخی کردن و بی باکی و شوخی مجنون بالفتح باجم
فارسی دودن و خرامیدن محارون و محار کلاه بالفتح مکسها
و یکس که بر آبگین سپیده باز نشند محاسن بالفتح سبزه و او

جمع محسن است بفریب اس و میشود یعنی ریس است محسن
بالکسر عسای است مانند چوکان مخوان بهر اند بسیار
عکس شود مخوان بالفتح انو و یکین و عکس محسن
بالهم نکره می کنند و داشته محسن بضم یکم رفع سوم
مخفف روی که مکرر دارد و بیشتر بدین نگاه داشته
مخصول بالفتح و حصن کرده شده مخضون بالکسر انکره
خود را بار دارد و در لول کسر و مخزن ایان بالکسر بسی خرا
شود محسن بالفتح بخشیدن و آرمودن و زان و خاک
و کل از چاه برد کردن و مخن بر یکم و فتح درم اند و بها و اوج
مختم است مخنون بالفتح و کبابی غیر مشق طه و بنون اند او را
علت استحقاق باز و نیز دیوانه مخنون بالفتح کنگر خود
بر داشته شده و چیزها از خرابی شود که ساکن تا نیست افتاد
باشد مخضران بالهم یعنی فرو مانده ان مخنون بالفتح خنده
کرده شده مخوان بالفتح نام معبد رنمایان که بنام بالی اند
خوانند و در خوان نامند مخزان بالفتح خزانه و مخزن

مخزون با نفع در خزانه نهاده شده محض با نفع جراح کردن
و کسیتی و از جهه جری بالا کشیدن و کمره در دوازده محزون
با نفع دیوار مجنون با نفع خردن و جنبیدن و مداین با نفع
جمع مدینه و نیز نام شریعت در عراق و عجم مدان و مدون کلاهها
بغضتین بشده و این در سر نیست جمع مدینه اند یعنی شهرها مدفان
بالک خنک کهنه بوی مشک کهنه مدفون با نفع در زیر خاک
کرده شده مدان بغضتین ستادن مداین با نفع در غنچه و
و جاکب خور و آب کر که در کوه با نفع مداین با نفع جمع مداین
با نفع زمین که اندک تر شود و این دران مدیان با کمر اندک بسیار
قرض کنند مدین با نفع بکم که در هم بنده و قرض دار و جزا
بکم و بیوم نام شریعت بر ساحل در بار مغرب و در حراج است
که قریه مقرر شعبه بیضا میر عبد السلام مدیون با نفع بکم و ضم
مسبوم قرض دار و مدیون با نفع هم و نفع هر دو ذال یعنی متر
دین میان دو نام مذران با کمر در دو گوشه گمان دهد و
شقی در مزار علی یعنی مسافر حران با نفع و التشدید

نیز تا در آن بالغ و الت شد بد نام موضعی است یعنی در بخار
منقطه فاسد شدن چشم مر جان بالغ و در بد خورد و نیز
بالغ و الت شد و قبل محقق مورد است که در هند از ابنوای گو
و آن دو نوع است لعل و سبید هر که لعل را در گردن کودکان بزنند
از چشم زخم امین باشند و اگر بر صاحب دق بزنند عجب
و مرغ هم پستان آن دفع شود و مناسب می خورد باست
مردان بغم یکم و کرد ال تار یک و در آن یکسرم و دفع
دال دوک بشم بنده رسی مر زبان و مرز و کلاهها بغم یکم و
سیوم موقوف زمین دانه و نکاهایان زمین و مالک
زمین و در غربی مر زبان نشخ یکم و یوم منفرد و صاحب
مرز بوان بالغ و با کاف فارسی الت شد و در که تبار پس
ایر خوا منند مرز مان بالکسر دو ستاره اند مرغ چین
یعنی بلبل مرز زن یعنی یکم و چهارم و باغین موقوف
کوستان مرغ سلیمان یعنی بد مرغ شیخان یعنی بلبل
و رفوان یعنی و راجی مرکن یکسرم و فتح کاف مثل

لا درک چیزی از سنگ یا از گل که در زجام شوند در
بغضیم و فتح را در کاف شد و بستان بزرگ ورن
بفتح یکم در کس درم حال و خلق و خود درن بفتح یکم و سکون
دوم بفتح یکن بافتح و با و از فارسی و سین و ممد عار
کردن در چیزی و ریخ دیدن در کاری و در بی چیزی
عاریک بفتحین نرم شدن و عادت کردن بر چیزی
مرهمون بافتح کرد و مر و وند باضم یعنی آن نقد که نقرا
را بعد از خوردن بخت دهند و زبان شربت
در کورستان غرضم باضم و رض دیرینه و چیزی دیرینه
مردان بافتح باضم ابر و کسبید و ارجع مریه
و بفتح مفرد هم آمده است و مریه باضم باران و ابر رسید
مردان بافتح زمین عمان و قبل نام عمان مریه
بافتح جو شیدان مریه باضم یکم و فتح بیوم شد و اولاد
و نیز حیام که موسی را ببرد مسامحین باضم مردان زنا
کنند و سبتین باضم ظاهر مستعان باضم یاری
خوار شده

خواستار شده مسکین با نعم باری و بدو خواهند

مسکین با نعم فروتنی گشته مسجون با نفع در

بند و در زندان کرده شده مسفن ^{بالکس}

سودان و در علاج است که تشنه جوب را شسته مسکن

نفع یکم و سوم خانه و طای اکرام گاه و سکن جمع مسکن

با نفع ششگاه مسکین با کسر در دیش و خیر و ضعیف

و دلیل و مجاره و مظلوم و بی بکر و سکن جمع مسکن

با نعم و نفع میم و در به کرده شده مسکن بکریم

ز به گشته مسجون با نفع روغن و در به روی

مسند اسودگان با نفع نفع دنیا و زمین و قبور

مسکن با کسر و بتدوین شکلی که به آن کار در

شمس تر گشته و سن با نعم و مالون مشد بسیار

سال دارند مسنون با نفع متغیر شده و کندید

شده و در تحفه شده و هموار کرده و صورت در

و تا بال شده و سنون با الوجه انست که سنی در

اود و از بهر و بستن نیز مشجون بالفتح بوده دارند
مشحون الباطلین بالفتح نام میوه است که لطافتی ندارد
مشکین بالهم آنچه خطر مشک بود و نیز نام کمبست
 اود را مشکین و نادار گویند سبب آنکه سال تمام در ^{سال} در ^{سال} در ^{سال}
 می ماند مشکین بالهم یعنی مزگان خوابان و مشون
 بالفتح بافته شده و تیار یا نه زدن و بشتر زدن و پرست
 و کردن و در بودن و بریدن مصحان بالفتح و التثنيه
 آنکه شیر از مصحان شتر و گوسه خورده و از گال بخلی شود
 و نخورد مصران بالضم رود های آدمی و مصران بالکسر
 کوفه و بصرة بالفتح غالیه که بر سر درختش بالعد و ان دارد
 است خوبوی مرکب از بعضی دارد و ما خوشبو مطحون
 بالفتح آس کرده شده مطران بالکسر حاکم رستایان قبل
 آنکه رود ترا از جانیقی باشد بر تبه و جانیقی حکم رستایان
 بود و قبل حاکم مطعان بالکسر نمره زننده و طعمه زننده
مطحون بالفتح طعمه کرده مطمین بالهم آرامیده

و در بیان بر دار **منطان** با نفع و شست دیدن با آن

کمان بردن **منظنون** با نفع و بازار از مشق کمان بردن

معاشرا با نفع معاشرا و شستن معان

با نفع جایی **معجون** با نفع چند دواهای مسکرات می برند

برای فوت منجور **معون** با نفع یکم و کسر سوم کمان و

جایی با نفع باستان و درستان و در کلاه جزی **معون**

کردن **معان** با نفع بچیدن معان **معون** زنا

با نفع و بالام شست در معون یعنی طالعوسب از بازار بکار

که سر از رو بالا **معون** و مو غلط **معان** با نفع

کرمای سخت **معان** با نفع روان شدن کاهها

آب در رودخانه **معون** با نفع اندک و آسان

و نام شخصی که جوان نزد بود در عرب و در فرنگ است معون

با نفع اندک و آسان نام یکی از کربان که او را از آید

معون با نفع باری دهند **معین** با نفع بند

و معین با نفع آب روان و معین بکم و نفع سیوم

مخل کا دو تئیں کردہ شدہ مخاین بفتح کیم و چہرام

کشہای درانہای و بپسای مخبول بفتح و بپس

منقوطه پان زده شده مخزور بفتح و بپس

مسره در برانیده شده مخزور بفتح و بپس

و خاموش کردن مخزن بفتح نام حلوا شیب

مخضون بفتح درخت شاخ دار و غضن شاخ درخت

مخول بفتح تربت بکرمان مخیلان بفتح نام

درختی است خاردار که تباریش مقتن بفتح بکم و

فتح دوم دیگر سیوم شد مقتن بفتح و بپس

مقتن انداخته شده رازموداش مقتن بفتح و بپس

بلا از آن دن مقتن بفتح و بپس

برحد و لایت غوان و نیز رستگان مقتن بفتح بکم

و فتح فاد کسر نون شد و نوع نوع گسسته و فتح کون

و نوع مقرون بفتح و البسته و بپس و مقرون شد

کن مکان بفتح حضرت سالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

طوالت بفتحین شب و روز محتجین بالغم و یکسره
 از این بده و محتجین بالغم و بفتح ها از موده محض بالغم
 راده در آن ممکن بالغم در او در اصطلاح متصوره ممکن
 به حد ذاتی است و نه نیست یعنی امکان اعتبار است در
 خارج وجود ندارد جدا که در اجزای جوب ذاتی خود است
 و وجودات ممکنات نمودار بود است حقیقی ندارد ممکنات
 بالغم است شده و نیست داده شده و نقصان ممکنات
 بالغم و الت شد در انعام کننده منحنان بالغم جرج و دلو
 آب منجان بالغم یعنی عضو و مقصود اعلی علیین و
 قبل عشق شکبه بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم
 گفتن من بالغم و الت شد در یکسره و زنجیرین که
 بر قوم نذر موسی علیه السلام باریده بود و در هر که بر
 درختی آید بنده از ارامن گویند و منی که بان چیزی است بخند
 در من بالغم و سکون نون کی و آن کیست و نیست یعنی
 خصوصیت که در من و الکر و از و نیز بموسى دوم است قول
 حق

و منت نهاده و نامی است از نامهای ضارحانی منیر الوردگان بالکلیه نادر
 فاسقان و زوایان ضعیفین بالغم و کسر سوم کنند

حق تعالی و نصرتا من القوم ای علی القوم منوشان
بالفتح و با و او تارسی نام پادشاه فارس میباشد که کهنه
و نیز تری مزاب نوشتان سنون بفتح بکم و هم
زمانه و بسیار منست و روزگار و مرکب برنده و کم کنند
نوش و جمع من هم آمده است مین بفتح ضعیف و
سست مواجین بالفتح تنکای اینگران و اوج جمع منجسته است
و دره و اوج منجسته بالکبر کو تنک کار و موجین جماعت مواجین
بالفتح ترا زده موان بفتح میم و سکون و او زمینی که
هیچ بار محصور و مزروع نشد باشد موان یعنی منجستین آنچه
غیر حیوان باشد یعنی غزنانه و در تان بالضم مرکب کار
و گو سینه و سایر مواشی موطن بالضم الکر نه او را من
باشد و بود اعتماد کرده شده موان بفتح اوست
که از غزنایان باشد و غزا کنند موزن بالضم با دام
مکسوره شد و با کنهاز گویند موزن بضم بکم و سکون
دوم اکالایند موزان بالضم و بازار فارسی و قیل

و ادبش فارسی خواب الوده که غلطان و متحرک باشند
موزون بالغی سنجیده و آراسته و خوش طبع مونس
بر آن بالغ جوانی مانند مونس است خطای بسیار بر
پشت دارد و در درختان باشد نه در کس و کله‌ری نامند
و بیوی از آب مدوش و بهوش شود مونسون بالغ
زرد بافته و جامه تخت و صند مونسون بالغ یکم و کسر سوم جا
و جنگ و موطن جمع مونسون نام شهری با در بجان مو
قان بالغی نام شهری که دشت آراصف کرده اند مو
قین بالغی نعت کنندگان مولیدن بالغی حیدر و باز
کردن و در زفاگو یا بغی از کردن مونس بالغی کرده بخدا
در رسول علیه السلام و غیره و نیز آنکه از آزاری بکس رسد و
بغی نوحه پسند بر غری پسندند مونسون بالغ یکم و کسر
نیم شب مولیدن بالغی و با دار فارسی که سبقت مونسون
بالغی خوار کرده شده و بالکسر جمع مایه ای از کان مهر و
بالغی افتاب و فلک و فال مهر آن بالکسر نام رود است و نیز

نام وردی صاحب فضائل و بالکسر نوروز سلطان و دیگر
و قبل ماه خزان و قبل بر ماه چابک بالکسر کتابت از
حکیم النوری است از برگه خاوران نام و لایب است
مرد دینان روزه داران بالغ یعنی آفتاب مهر
کان بالکسر بار و موفوت و کاف فارسی شانزدهم روز
از مهر ماه که نور بخش در حال بود و بعضی ماه خزان را گویند که
از نور بخش معانی است مهر روشن بالغ معانی تابان و نام
مفسور مولانا عاشق صادق مبین بالغ خدمت کرد
و کشیدن حایره و در کشیدن مبین بالغ حکم و فتح دوم
و کسر چهارم گواه داد در اصل مبین بوده است و معنی مردان
هم باشد و مبین مشتق از مبین است مبین بالغ خوار و ضعیف
و هست و مبین بالغ خوار کنندگان و سبب درازند
و مبین بالکسر در فارسی ضد کهن و کهن میان بالکسر
و کم گاه و ضد کنار و بنام در چند کس که بزرگ باشد او را
میان گویند و در میان هر دو میدان و کت رصغنه خورشید نام است

فسره جو در سبب ابروی از میان بمان کلی را که
از کتار کند می پرستان یعنی همیشه نراسب خواهد ان
میتین بالکسر و بادوم فارسی الهی است که سنگ
شکستگان بدان شک از کان می کنند و دندانها را می کند
مسبب بالفتح آوند می و بالکسر مشهور یعنی صواب و در
اللغات میدان بالفتح صواب و میان بن جمع میر می
یعنی رضوان که عازل بهشت است غیر محققین یعنی از
میرین یکم و سکون دوم و کسر سوم نام دلا و قیصر
و برین فتح دار یعنی اخیر و دابرین میزان بالکسر و
و نام حبیب از بروج است و آقا نه زهر کت و در اصطلاح
مقصود از ان عدالت را گویند و میزان اهل ظاهر شرع است
و میزان اهل باطن عرفان است اما عقای که منور بود بنور حق
و میزان خاص علم طریقت است و میزان خاص انخاص عمل
الهی است و تحقیق بعد از این می بیند از انجا که انسان کامل است
این تر از آنرا که در دست دارد جان منور و پیر

دست و در نیز آن بالکسر بازار به قوف انکه او
مهمانی که کند نیز آن بالکسر و با باد قارس بول کرد
میان آن بالکسر زیاده که دو عاشق شد و بالغ نام صغی
است میگویند بالغ سرخ رنگ و آنچه بر یک شراب
بود مسیبه آن بختی بطن صید آن میل کشید
بالکسر یعنی محمود و کردن چنانی چشم و معنی سرم کردن
نیز اید میگویند بالغ خجسته بالغ و نیز نام وردی که
زانش خجسته نام بود و در فارسی بوزن و اکوید میگویند

بفتح میم دروغ کوی و میمون بختی جمع میمون است یعنی
دروغ با میمون بوزن بزرگ اسیر و فرزند و خوشی
نماد و مسکه شیر و جذبات و خوشنحو و نیز یعنی بزرگ و خا

مان میمون بالغ دروغ فصل المیم
الواو مار و سوکی که میان پشت بود و چوبی که گشت
را به آن مار دهند و نام دارد نیست هیچ و کولان کلیم و تکبیر
این المی است و لوا بیان را مانند گفته که به آن روغن و حلا

صاف کشند ماکو یکی از لکت های کان است مثنو
 بالفتح کشیدن رس و بعضا دون محجوب بالفتح را در دو شده
 در یکدور کرده شده محجوب بالفتح سنده دن و پاک کردن
 بنشته و نقش از لوح و جزان و نیز نام موصوفی و سیاهی
 محجوب بالفتح فرود رده مدح محجوب بالفتح خوانده شده و محجوب بالفتح
 امید داشته شده و ماکو بالفتح اصطلاح کرده شده و نیز جن
 مرق و بالفتح مشک سپید باقی و نابان که در دواتش بر آرند
 و نوعی از راجین و نام شهری و نام دارد سیت حریح و
 کیوان بن در و و یعنی انگشت نیم سوخته در شغل بین
 مزد و رویو یعنی اندک کاری کند که در هیچ فایده و بی
 و دینوی بنود مشنو بالفتح نام کلی است سرخ مشکو
 بالفتح و با و او فارسی مشک خورد که از مشکیزه گویند
 مسکین جو بالضم یعنی خال مشنو بالفتح و الفم که نشستن در
 و شش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک را ندن سنور در سفر
 و مطو بالکسر باید و مانند معو بالفتح خرمایی تر و نام رسیده

مفقور روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگاه داشتن
کسته با نفخ جاده که پوشیده شده باشد مگو با نفخ سوراخ
که مسکن در باده و غیره باشد و نیز آواز کردن مرغ منقوش
بکثرت طعامی است موهوب با هم اندک اندک و همه موهوب
با هم شایع است که کافران و سحران می آواز دهند و قیل حلفه
این و نیز نام روشن که آواز سنگی هم گویند قیل با نفخ
آواز که بدشتی عطسه جان که به نیران است نیران
چون کند که به سوره جان دار و یعنی مده مار و موهوب
با نفخ شیر رقیق آب آمیخته و دستنه شیر مار یک مباسطو
با نفخ معده لیست نرسایان را عقینو بالکسر و باد و غار یک
بشت و قبل مباح فصل المیم مع الهام مایه بکسر هم و
نفخ الف شد و مات جمع و مایه بشتید تار اول حمت و
آوز مایه نفخ و ضم تار کار نیک مایه کانه یعنی زما مایه
اصل رنگ و زما مایه متضاد بکری و مایه بالکسر و ال است مایه
مایه به ال منقوط و بشتید مایه زره پسید و جری نرم و

مار چوبه باجم نارسین پنج کبابی است که دافع زهر ملوک
است هر که لود را با خود دارد آسیب مار باورسد و کز و کز
بصورت مار بود مار و روره دانه تلخ که بکنند امنجته می
مار و روره باسیوم موقوف یعنی مهره مار و این هم می آید
مرد دار مار ریره دایه و مادر خوانده که از زنه کویا مار
نام حرم حضرت رسول علیه السلام که کیمه در حجه او حضرت رسول
علیه السلام بودند و او را مار به قبطیه گویند و در شرق قناره است که نام
عورتی که ادره بعضی ولایت امین بود و علم اکبر از اسطوخویم
بود و جمعی ساخته بود مرا اهل کیمه را و از احام مار به و او را مار
قبطیه خوانند مار به جو یک پشت بتازیش صلب خوانند مار
یاره بازار موقوف چیزی خوردنی است ما کچه نام که نگار
ما سنجات که نهایی که ساخته ما سنجی که نگار باغ ما سکه نگار
ما شمار اعد نام حکمی که صاحب مدخل یعنی یکم و سیوم نام در کت
است در علم نجوم یکی منظوم دوشتر ما شططه معروف یعنی ادره
عزس ما شتوره در میان خام که بر دوک رسید پیش گلویی

نامند و نیز تمام بازی است و قبل از میان بازی که بداند
نهند و آب بر آن بکشند که حضور که باز شش صبور گویند و نیز
اکت راز و ماسته است از آنکه و در که نهان شش کلستان
نامند و نیز بان بزند شش سی گویند ماسته شش زانند
و در آنده وزن که بسیار خوردند و در و نیز داده که بسیار
دارد و مال ناطق که آن کاوه و کوسپند و امثال آن با شش مافه
آن چوبی است که در پس درخند تا دیگری باز کنند و در فارسی
فدر رنگ گویند ماکه بقیع کاف و قبل از نظم موضعی که از آن
موضع چیزی خورد بقیع موضعی که خوردنی از آن حاصل آید ماکه
دبر ماکه دست افراز جو لاهه و از آن در بند گویند و خوانند
ما موسسه آن آنش سرشته که میان وی و میان پوستی رنگ
مانده باشد ماکه نوره بالغ نون پرده است مانده تنی که
میان آدمی ماکه و به بشد بداید مشک بلور و آینه نام
زیبا است و مار و مار به تخفیف بار و حجت ماکه به بار و مو
و جم فارسی موزه خورد که در پیکان و امثال آن دوزند

و آنچه انور و نفوس و حسن و سر عالم را دست می کنند و کانی و نقشه
که نقاشان در نگارستان کنند ماه دو هفته یعنی ماه شنب
چهاردهم ماه سی روز ه یعنی ماه نور و سخت بار یک ماه
سی شب یعنی تاجر و محو کنند ماه قصب و وحشه
یعنی شاد قصب پوش ماه واره یعنی ماهیه ماهیه
عامل بر دزدان نو شیردان که کسان او بر دزد را خفته
در یافتند خفته کردند و کشند ماهیه یکی از اکت بخاران
یعنی درود کران که از ابرم نیز کو مذ و نیز دوازدهم حمله
که از ان هشت جبه بود و یک فریچه که نود و شش جبه باشد
ماه آب و مردی و اهرام گویند که آب اردل او بسیار باشد
و سیاه بالکسر جمع و در فارسی مورد ف که بتاریش و غا
ماهیه به نام ناخو شیه است که از ماهیه می سازند و ماهیه
آیه بشد ماهیه ماحم فارسی آنچه بر دزد عید فطر می بر نند
مانند سیوی نامند که آن نیز مکنوع است ماهیه حقیقت
چیزی و ماهیه جمع ماهیه بشد و ماهیه جمع ماهیه

خواه که در طعام باشند و خوان آزارکنند مایده نه یعنی
چاشنیگر مایه دستگاه پس کزت اسباب غلبان و مراب و دودش
و ماده و بنیاد و ملایه با لکس غند مایه مایه با کسی را از گفتن مایه
داده بضم با کسی دشمنی را شکار کردن مبارزه با لضم
گفتن و پیش رفتن مبارزه با لضم با کسی چیرنی را چیرنی برل کردن
مبارزه با لضم با کسی معارضه و مبارزه من المهور از یک دیگر مبارزه
شدن و از یک دیگر جدا شدن مبارزه با لضم با کسی برای جنگ
بر من رفتن مبارک مرد یعنی آنچه جانور را برای صحت و مبارک
مریض و این در ایام جاهلیت بوده است بعثت

نی دلی را شد می کن مبارک مرده را از آدمی کن
مبارکه با لضم برکت کردن مبارزه با لضم با کسی شکری
کردن مبارزه با لضم جماع کردن و ستودن و بخوبی کار
در شدن مباحضه با لضم جماع که مباحضه نیک زبستن و
نور با کسی مبارزه با لضم باید و رفتن و باید و کاری کردن
مبارزه با لضم پاک و اندیشه داشتن از چیرنی مبارزه با لضم

با کسی شمشیر زدن مبا لغه بالضم در چیزی غلو کردن و سخت
که شنیدن کاری مبا لغه بالضم با کسی اجمع نمودن مبا لغه
بالضم تا آخر کردن یعنی باز بدین چیزی مبا لغه بالضم با کسی
تقریب کردن مبا لغه بالضم با کسی خرید و فروخت کردن و
بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مبا لغه بالضم از
یکدیگر جدا شدن مبتوشه بالفتح بر آکنده کرده شده مبتوه
بالفتح و در آمدن و نیکوئی کردن مبسوطه بالفتح ستاره
از فراخ کرده شده و گسترده شده مبصوره بالضم بکم
سجده نبیده و روشن و هویدا و مبصره بفتح صداد و حجت
مبتیره بالفتح و بازار فارسی نام دختر از اسباب که
مغشوفه بین زن کیو بود مبتالعه بالضم بی روی کرده
و پایی کردن کاری و محکم کردن کار متاجر مبالعه بالضم با
کسی بازار کاری کردن متاره بالفتح آوندی که از در
و ضو سازند که بتازش اداوه و مطره گویند متالم
بالضم میم و کسر لام مشد و دالم و عاشق و شغفته و نیز انگه

دعوی الوهیت کند قنایه بالغم یا کسی معارضه کردن
بنمای مشابه بالغم استوار شدن و استواری و استوار
متر در بالغم و پاکسور شد و آنکه از جایی بلند افتاد
باشد و دره متشابه بالغم مانند شوند و متغلبه بالغم
بغضب و غلبه بدست و اگر نه کان چری را متفرقه
بالغم را کند کان متشابه بالغم یکم و فتح دوم آگاه و
مبت بالغم باشد متوجه بالغم روی پوزی کنند متشابه
بالغم و التشدید همان مایه یعنی برده متشابه بالغم پوزی
بر کاری بودن مشابه بالغم جایی باز کردن و منزل و
دامگاه صبا و گاه اما در استعمال فارسی بدان تشبیه می آید
چنانچه کوئی این بشمار آن هست یعنی منزله آن و همچون
آن هست مثال بالغم فاضل بودن و کرامی و افزون
شدن مثال بالغم استادن گاه بول در درون
آدمی و سایر حیوان مشا و ره بالغم کس برای جنگ و
جستن متغلبه بالغم زمین پر و رو باد متغلبه بالغم کرا

باز کرده شده مثله بالفتح عیب مثله بالغم بین او گوش
درست و بای بریدن و این عقوبه ایام جاهله است
مستوبه بالفتح باداش یعنی جزا و نیک و بد شمشه بالفتح حین
و فاسد شدن کاه مجابره بالغم فوت و بیز و مندی
بالغم زمین بهت زواعت کسی دادن مجاحشته بالغم
جراشدن و باز داشتن مجادله بالغم با کسی را کا ویدن
در خدمت مجاده بالغم کسی و کاری بسیار گوش
کردن مجاذبه بالغم با ذال سقوطه بایکد مکر جزئی را کشیدن
و بایکد مکر نزاع کردن در کشیدن جزئی محاراقه بالغم با کسی
زفتن و با کسی رفتن و با کسی جزئی را واداشدن مجاره بالغم
با کسی دشمنی کردن و مجاره بعض دفع الوقت کردن هم اند
محاراقه بالغم باداش دادن و مفادافه بشده مجاعه
بالفتح کرمشده شدن و سحر کی دمی باکی کردن محافاة بالغم
جزی از چیزی برداشتن محافقه بالغم بایکد مکر فخر کردن
و بیکد کردن و محافقه بالغم بشده محافقه بالغم باری کردن

مجاذه با یکدیگر نشستن کردن مجالس با کسی نشستن مجامع
بالغم جماع کردن و اجتماع کردن در چیزی مجامع بالغم با کسی نگر
کردن مجاوره بالغم مساوی کردن و در مسجد معکف شدن
و در زیاده و امان کسی شدن مجامع بالغم از چیزی دور شدن
مجامع بالغم بکسی ماندن ای همجنس مجاوره بالغم از چیزی
در گذشتن مجاوره بالغم از پیش یکدیگر و پس آمدن در
در جهک غرض المصدا و رجوع کردن و در جهک بعضی بر بعضی
غرض الصالح مجامع بالغم با کاروان کارزار کردن و در کار
گوشش کردن مجامع بالغم در وجهک کردن با کسی
آنگاه کردن و باز از چیزی خواندن و بشدت سخن گفتن و در
دادن مجامع بالغم با کسی سبکی و نادانی و بی حکمی
مجموعه بفتحین و بشدت بار راه راست و محله بشدت محرم
یکسر یکم و فتح سیوم میل که بان زمین می کنند محرم
بالکسر که گشتن آسمان محبت بفتحین آنجا که طیب یکبار
دست یعنی جایی بنفش مجموعه بالغم محضه بغم یکم و فتح

از حق و حجة بفتح بکرم کسبه دوم زن بی حیاط محله تقنین
 نام و کتاب محجة بفتح برهم زدن خط و سخن در ده
 که داند و استغفار بگفتن محرة بکسر و سیوم و چهارم
 مفتوح عود سوز و انگشت دان محوسیه بفتح عور بی همزه
 رسمی محابة بفتح نو که ار کردن و با کسی معارضة کردن
 در خشمش محاجاة بفتح بسیار جری رسیدن از کسی چنانکه
 کرد انداد و اداعات بفتح مبدا محاجرة بفتح مرکب کرار از
 جنگ بازداشتن محاجفة بفتح سه چک کردن و با کسی
 معارضة کردن محاجم بفتح با کسی حجت گرفتن و حجت گفتن
 محارثة بفتح با کسی حدیث و سخن گفتن و جلی کردن و شمشیر
 و کار و دشال آن محارده بفتح با کسی حرب کردن و محارفت
 کردن و کسی را از کار واجب بازداشتن محاراة بفتح برابر
 کردن و برابر شدن محاذرة بفتح بریزیدن از جری محاذ
 بفتح با کسی جنگ کردن محارثة بفتح برهم دیگر امکندن محار
 ز او برهم دیگر انداختن مردم را در خصومت و محارسته مبدا

۲۱۵
مخاربه بالضم جباع کردن و مجابعت محاسبه بالضم
کسی حسرت و شمار کردن محاشاه بالضم استناده
و بر بیزین از جری محاصره بالضم کسی را در حصار
کردن محاصره بالضم نصب حصه و بخش کردن
محافظه بالضم کند داشتن و نگه‌بان بودن جری را
و عار داشتن محاقه بالضم دشمنی و مخالفت کردن و
از هم دیگر خود طلب کردن محاکاة بالضم حکایت کردن
محاکمه بالضم با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
محاکه بالضم بکسی معاوضه کردن مخالفه بالضم با کسی
عدد کردن محال بالضم مکر و خدعه و مکره است و خرج بزرگ
که بر آن آب از چاه برکشند و با کسی در عیاشی فرو بردن
محاماة بالضم از جری رسیدن و کسی را ادا کردن
محامفه بالضم بکسی اعمق نمود و احمق نمودن محاوره
بالضم کسی را جواب دادن محاوریه بالضم بمثل محاوره
بالضم دوباره بازی و خدعه و مکر کردن محاوره بالضم با کسی

معاذ که در جوانمردی محاوذه بالضم جواب درون
در یکدگر محاوزه بالضم با کسی اینچنین محاوهر بالضم
بدینال کسی چشم یکسنگی بکشد محاوکه بالضم خستین محاو
چیزی محوه بالکسر در آب حبه بالفتح و بنفشه در آب
دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح محبت و دوستی محو
بی کسی و علاقه و حرکتی با حق تعالی و هر که در محبت مراد خود
خواست از عاشق مراد خود است نه عاشق محبوب نظم
چون محبت تیغ و صفت بر کشد سوزد بسند هر که آنجا سر کشد
پیشی اولاف مطلق می زند روز و شب با کسی با الحاق می زند
که این لوبت زاول و بیارزد بور عمران طبل از بی کسی بور
بی خیال دوستی بر خود زد دوست دوستی را غیر دان آنجا که او است
مختار بالضم زانی حیل کرد و مکارد مخزف بالضم صفت
کاران محمه یکسر یکم و فتح سیوم الهی حمایت کردن
محو بالفتح چو بی که در پیش میزند تا کسی او را باز نکند
محو بالکسر نه مشور خاد و قبل خانه که پر و بال و دم از

و بجه بالفتح در آردی محش بالفتح بشد محضه بضم یوم
 کسبوم و فتح سبوم زبان پر بزرگ کار و مشوره و زبان
 شود بر داران زبان پر بزرگ کار و مشوره محکم بالکسب باشد
 بود و جبر است که بزرگان و بپاران در آن نشیند محقنه
 بالکسب و جابر منقوض جری است که سراد در منفعت کنند و
 شربت سهل در و بزند تا بشکم رود و اسما کنند محله
 بالفتح نزل و مقام مردم محمد ه بالفتح ستودن و شایس
 و صفت یک محمد بالکسب از ستودن و از مالیش و طبیعت
 جمع بلا محوقه بالکسب و ب محوقه بالفتح با و شایس محای
 بالکسب دوستی داشتن محای تله بالفتح و لطیف محای شمر باضم
 خواستند و محای رسم بالضم بشد محای و عم بالضم و سر آوردن
 محای دوم بالضم بالکسب دوستی داشتن محای و نه محای بالضم بالکسب
 دوشن کردن محای خضره بالضم دست مر یکدیگر گرفتن در در
 د و در و اع است محای و در کس از دوراه زدن باضم که باطن
 آید محای خضره بالضم و نمینی کردن و بیک کردن محای خضره

بالضم و تضاد منقوطه بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این در
سنتی است مخاضنه بالضم عشق بازی کردن بیجا
باجبوس بازی و کلمات کردن مخاضه بالفتح گذرگاه
کلب در رودخانه مخاطبه بالضم با کسی خطاب کردن و سخن
گفتن مخاطره بالضم در خطره تنگ انداختن و با کسی گزین
مخافه بالضم آهسته چربی خواندن و آهسته سخن گفتن
مخافه بالفتح رتس و رسیدن مخالم بالضم چربی از کسی
ربودن مخالصة بالضم با کسی دوستی پاک داشتن مخالطه
بالضم با کسی آمیختن مخالعه بالضم طلاق ستاندن زن در
مقابل تمه که در بخش و شوهر را مخالعه بالضم با کسی
خلاف کردن مخالطه بالضم با کسی خوش خلقی نمودن مخا
بالضم با کسی خوش دوستی داشتن و کردن مخالم بالضم
با کسی دوستی کردن محاوره بالضم آمیختن و ثابت در مکان
پنهان شدن در جایی مخامشه بالضم تراشیدن مخانه
بالفتح خیانت کردن محاوره بالضم مخالفت کردن با کسی بر

مخایله باضم امده وارشدن بر بادیدن باران و مهیا
شدن آسمان برای باریدن و پاکس نمودن گردن اخگر
و براری کردن مخد راقه باضم و دال مکسور مشاده
زمان بریده نشین و معنی نزدیک هم آمده است و مقهور
بشد مخد و باضم و الت شد و زن بردگی مخرفه بانفع
بوستان میوه دار و راه مخزه باضم و بالکسر کردن
مخد راقه بالکسر توبه مخلصه باضم تمام از بده مخاج
بانفع یعنی منزه زدن بچسب و راست مخمضه بانفع
و کسند شدن مخمضه بالکسار و ب مخد و بضم بکم و کسر
هم از زند عاق و کسند و جنبند و کد از الشرفنامه و در
زفا کویا برو زن روئنده یعنی خفته است یعنی بجا
حسرت زمین و مخد و برو زن کسند و بضم و زند عاق مخففه
بالکسر کردن بعد زمان و جیل و طلاده مخد و بانفع بند نشین
و بکسر کردن مد اخیله باضم خیانت و نفاق کردن و خارا
مد اخله باضم در کاری و در جانی رفتن مدارا باضم

که فرزندان آمده است و شکایت علیهم السلام مدح
بافغ مذمت و راه راست و جای رفتن و گذشتن
در وجه مدح و باضم زمین و راجع ناک مدح و باضم
شد و در وجه و کلوی مدح باضم و العشد و در زمان
سیاهی که تقبلم بود استفت نمود و قتی معین و پادشاه
روزگار و موده بافغ ای و رست من فولک مدح الشی
رموده بالکسیریم که دلا مده در جراح است و موده بافغ ^{در}
مدینه بافغ شهر و کبرک و فیصل شاهی استانی یعنی کونک
و نیز مده برکت که اطر افش اب طین بود و قد خرگاه
کوشت مدینه باضم کار و مده بابت جمع مدح و باضم
نویس و کسب و مذاکره بافغ مده جزای حبسید
نیز اگره باضم باکس جزای یاد کردن مدح باضم
نظام و جزای مدحه باضم بدی که گفتن و نگوش
یعنی نداشتن کردن و مده باضم بهینه و در المله
باضم جای ترس و مده در تن و مده در جوار کفایت

و همچنین در این حدیثی چهار مرتبه است کلمه ^{منظور} و همچنین
کلمه کما یا بافتح ششین اند اولی و حده یعنی است یعنی
صفات و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که در ظهور زات
است فجب و عیان است در این مرتبه ششینی است کمال و بعد
ششینی مع استیلا است بمرتبه دوم مرتبه و حده یعنی
مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که از مقام قاب
و ششینی نیز گویند سیوم مرتبه عالم ازواج بوده است که در
ظهور سر روحی است و از غایت خود را از عالم مرتبه عالم بنیانی
خیال است که در ظهور و وجه مرکبات لطیف و جبرم مرتبه عالم
افزاید که در ظهور و وجه مرکبات کثیف است ششینی
مرتبه حقیقه است بی است که جامع جمیع مراتب است فقط
و از جهت با لغم یا رکنشین و از این را بخانه بازار و در این
در جهت یا کلام یعنی با کسی سخن گفتن است مراد از
یا لغم یا کسی را از کردن و از کسی چیزی را کار یا در خود
مراد از با لغم یا کسی را از سخن گفتن مراد از با لغم

کے داد دہی کسی نہ کسی نے تو ہر دانشمند چاروں اہل تشیع
خود را در پیشکش مانع زیر مانع **مراودہ** بالضم را دان
مراورہ بالفتح را در زمانہ مراہلہ بالضم کہ معام و
وہ کہے کہایت کردن **مراوی** بالضم یا کہد بکر سکت انداختن
مراعاة بالضم باہم جدا کردن و کند اشتقاق و کوشش خود را
و بکوشش چشم بکراستنی از بیست کہ سلمان حضرت رسول
علیہ السلام را رخا گفتہ معنی تھا کہ کن مارا خاما چون این لفظ
دشنام ہیودہاں است کہ بکر بکر سکینت و بکراں بکراں ^{نظرا}
بجای عن **مراعه** بالفتح بسیار کیا ہند ان میں مراعه
بالفتح و باعین منقوطہ جاتی غلطیدن خورسب و خزان
مراودہ بالضم کہے را یاری کردن و مساعدتہ بالضم ^{فوق} **مراہ**
بالضم شمس را نیز حکم بردن **مرافقہ** بالضم یا کہے مراہی
کردن و یاری کردن **مراقبہ** بالضم جری را چشم انداختن
و از کہے رشیدت و با سبانی دل کردن ^{تشی}
^{تشی} جوزہ کن و پیشی کن و کوشش **مرا** کم زان کو

ف در حلقه با نفع مریه ای یعنی جای زود و کمین مر حبه
بالتج بلایان کردن و شستن کردن مر حبه بفتقن
و قیل بسکون و درج سولایا بنده سحر و اور خانه با نفع
با و از سوزش یعنی خانه که از آن مده زود و سوزان نتواند
مر واه با لک سینه که درین آن سینه مردم کیا نفع همان
مردم کیا یعنی کیا هست در حدود و چنین که بسود مردم
بر می آید هر که از کبک و سیر و هر ده نفع یکم و دوم مردم
جسایع و دروان و از صبح تا رخت مر واه نفع یکم و سکه
دوم باره از سوزش و مر واه نفع یکم و سکه دوم نصبت
و مر واه نفع یکم و سیم و سده و پنج و از مر واه نفع یکم
و سکه اول و از سوزش و سیر از سوزش و سیر یکم و سکه اول
مر واه با لک سینه که درین مر واه با نفع کل و از سوزش
و مر واه و مر واه با نفع خوشنود سوزش و سیر و سیر
مر واه با لک سینه که درین مر واه با نفع اسود و مر واه
با نفع زان و مر واه از ام و مر واه با نفع سینه مر واه نفعین

بیشتر به دوم مفتوح بیمار کردن یعنی غم خواری و کفایت
کردن و تسکین یستی حروصه بالکسر باد بزرگ و باز
و عود به بالغ جای باد و زمین حروصه بجهنم و بود و بخت
منه و مردی و مردی کردن و عود به بالغ بکم و سکون بیم
شکسید و در ششده که از آن آتش بر آید و کوه است
در مکر حروصه بالغ و باراد مفتوح منهد و یکبار و بی
همه و داشت جمع حروصه بالغ نام شصت است و دره بالکسر کمال
عقل و قوت و صفرا و سخت تا قدره و سیمان حروصه بالغ
آبش که بسیار خوانند و افسوس که تنها باید و آنکس
مزاجه بالکسر شک و نیز آتش است و بی خراجه بضم کسی
خفت دادن حراجه بالغ مزاج و کلکل مزاجه بالغ
که از آن کز اللغات در مزاج است مزاجه و نوشه در آن و
آب است دادن خراجه بضم زمین بکسر و از آن برای
مزاجه بضم با کسی و نا کردن خراجه بضم با کسی
کردن و چیزی را با چیزی برین کردن خراجه بضم با کسی
لاکونیدن

دکتر شیدن و خواجه سنی و دروان کردن فراموشه بالفم زد
شدن فراموشه بالفم و یکدیگر افشودن فراموشه بالفم از
کسی جدا شدن فراموشه بالفم یک دفعه در دم و جویم مستدر
میوه ترشش که در غلاب اندازند و ترشش بالفم و ترشش بر
زنجبیل بالفم و ترشش بر زنجبیل بالفم و ترشش بر
و انجان و ترشش بالفم و انجان و ترشش بالفم و انجان
و کلا لکیده و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
سر فراموشه بالفم و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
خیر خوشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
فراموشه بالفم و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
بمقدیم راز معلم بر زار میخشد که ایضا الشرفقام فراموشه بالفم
بار یکوشت و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
پایه جامه فراموشه بالفم و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
بان باشد فراموشه بالفم و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش
مروجه بالفم و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش و ترشش

ترشش

کلامی که میان آن جنبه گشتند و حلوانی مشکوفی
را تشبیه مروج کرده اند و مشکوفی بالفصح نام سوراخ
که با نام سوده یا سکر می یزدند و خوره یوزن مروج
و آتش که در بعضی بلاد مشرق و صحرایان می سوزند
مزه بضم بک و فتح دوم هستند و شراب شکی و مزه بفتح
و تشدید از شراب خوش لذت و مزه فی الحقیقت لایتم الاز
ولا زمان یعنی فی الزمان و مزه بالکسر و بازار فارسی می
بلک و در اصطلاح منصوفه مزه میساک است از روی تعریف
در احوال خبر و مرا حکم الهی و در اصطلاح عاشقان مزه اشارت
بستان نیز و بیجان تیر است که از هر کشته و غره محشوفه
بدون سینه عشاق میگردانند و آن بجا به خروج آواز و فریاد میکند
و از لذت آن مجروحی نوزد بهل مزه میزند باید بدوادی
زبان فریده بالفصح و بازار فارسی نام بابای است و گزیده
نیز باشد حریره بالفصح و بابا ریشه و لغزونی و فضیله
مساکه بالفصح در خور ستر و سه ال که درین نقشه سوال کرد

[illegible]

و کوفتن در یکدیگر جلد بودن مسافحه بالغم با کسی یکی
و بی حلمی و نادانی کردن مسافحه بفتح میم یک سوم و در دو
دوری پوشیدن گاه مرصع و گاه بان مرصع
مسافحه بالغم با هم آتشیدن و آتشیدن یکس در آن برای
زراعت بالغم مسافحه بالغم انداختن مسافحه
بخشیدن مسافحه بالغم با کسی آشتی کردن مسافحه بالغم
دو زبانه با کسی معاوضه کردن مسافحه بالغم یکس
و آراستن و زمی کردن و فرو گذاشتن مسافحه بالغم
کفتن مسافحه بالغم با کسی ترمی کردن و با هم آتشیدن
مسافحه بالغم خافت افکندن فاسد شدن مسافحه بالغم
شتر نزد شتر نهد و دادن زدن تار و پود مسافحه
بالغم برابر کردن و برابر آمدن مسافحه بالغم با کسی راز
کفتن و با کسی معاوضه کردن بمتری و با بسیاری مسافحه
بالغم با کسی معاوضه کردن و بمتری و با کسی مسافحه بالغم
مسافحه بالغم با کسی معاوضه کردن و بمتری و با کسی مسافحه بالغم

لا عین وضعیفی مسا و عه بالضم یا کسی یکس کردن در مع
مسأله کسی برادر بودن و بداری کردن مسأله
بالضم انسان ارفق مسا و عه بالضم یا کسی نوعی زدن
مسأله برده بالضم رفق مسا و عه یا کسی بیشتر زدن
مسأله بالضم از چیزی کسی پرسیدن مسأله بضم بکم
و کسیوم شد و اکثنت شهادت مسأله بالفتح بین
بسیار و سبع مسا و عه بالضم ستانندگان مال مردم بنا
حق مستحاض بالضم زنی که در ای ایام حیض و نفاس
خون بیند مستحاضه بضم و بالفتح تا و قاف دراز است بین
مستحاضه بالضم رسیده و مانده و بیرون رفتن خون
مستحاضه بالضم زنی که بدست خود نفقش کند نواید
مست بالضم لطف شکر وافر است قوا کس بر سر در
کران است و در متن مریدین معنی نیست و مسأله
بالکسر بلکه به آن کل از زمین را گویند و معروف است بالکسر
بفتح را و و قاف بنده یا کسر یا کسر یا کسر یا کسر

درجہ بیاض کا دسواں درجہ ہے

3666

خانه چنانکه یکی از آن طرف رود و یکی از این طرف مشاطه
بالضم مالی را بدو نیمه کردن و نیمه بستن دوشه یا مشاطه
بالفتح مع التثنية دزدی که عروس را بدزدی که شام کند کسی
عروس را و با کسی که مشاطه بالضم و التخفيف سوی که از شام
افتاده باشد مشاطه بالضم در یک جا میخسبیدن و با یکدیگر
شعر خواندن و با یکدیگر معارضه کردن در شعر خوانی و شعر
گفتن مشاطه بالضم و با عین منقطه با کسی بدی کردن مشاطه
رود و سخن گفتن مشاطه بالضم ریج جری کشیدن مشاطه
بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در هر لح است مشاطه آخر
افتد از روی بانه مشاطه بالضم بحری مانده نیک و خاند
بشد مشاطه بالضم جری بگوشیدن و زدن کشیدن و ریج
بگوشیدن و مشاطه بالضم خازن مشاطه بالضم مشاطه
بالضم با کسی مصافحت کاری هستن مشاطه بالضم فرو کردن ماه
از خورشید مشاطه بالضم دیدن و با کسی در عین حاضر بودن
مشاطه بالضم با یکدیگر مشاطه بالضم مشاطه بالضم

بدری که در آن و نه در آن سخن بد گفتن مشایخ بالغه و غیره
بدری که در آن و نه در آن سخن بد گفتن مشایخ بالغه و غیره
و بیرون کردن مشک قلع و اهریم یکم و فتح دوم و سوم شد
المنت دان ای دی مسی و ف مشبه بغیر یکم و فتح دوم
و سوم شد و چیزی و مانند که دو شد مشبه با بغیر
پوشیده مشترکه بالغه و اما موقوف الی کتبت در
آن را که از اراده گویند و شتواریه بالغه و باقی بود
قد ف کتبت و یا جزو یا شالی و یا کیده که از اراده کتبت
در و ده باشند و چیزی بسته بود و جزو شتواریه و در و ده
نفت گویند و شتواریه و شتواریه مشبه بالغه و غیره
و مشبه بالغه و شتواریه مشبه بغیر یکم و فتح دوم و شتواریه
ملوای است و مشبه بالغه و شتواریه که از آن است و شتواریه
و شتواریه بغیر یکم و شتواریه بغیر یکم و شتواریه
نفت می کتبت و کتبت می کتبت و کتبت می کتبت و کتبت می کتبت
می و از شتواریه بغیر یکم و شتواریه بغیر یکم و شتواریه

مسحده بالفتح و جده بالفتح بزرگ مخصوص مشقه بالفتح و با
منقوله کذا فی کثر اللغات و در فنیک مشقه بزرگ
و فغان و فتنه و غوغا و مردمان مشقه بفتحین ریح
و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصوره و در
و در کج ناگدا و ده و طاق که بر افع در وی گشت و بعضی در اعدا
و خندل مشکدره بالضم و بالف موقوف انهم بنوا فی
و کجی است مشکوله بالفتح و با و فارسی مسکیره و بعضی
خورد مشکونه بالفتح همان مشکوی مذکور و نیز نام نوای
مشکین مبره بالضم رمین و نیز کتابت احوال است و مشقه
بالفتح باری و مزاج و نماینده مشوره بفتح میم و مشکون شین
و بفتح و او و دارد مشوره بفتح میم و ضم شین صلاح اند
و در فارسی از کلمات کلمات شین گویند مشقه بفتح میم
و مشکون شین طبعی و در و جمع شین است و مشقه بفتح میم
که شین مشایخ مشقه بالفتح بوده که در و با شین در شکم
و در و مشایخ بالفتح یکم و در و مشایخ بالفتح در و شین

و در اینست که در بعضی کلمات و معنای دوم شده است
بالمعنی یعنی در مغلوب و خلاف کردن و نیز در تعارض کردن
مصادره بالمعنی در ضمن هر کلمات و با کسی معارضه کردن
در ضم معطایر بالمعنی و بالمعنی که در این است
و معصومه و مصیبه نموده معاصیه بالمعنی با کسی صحبت داشتن
معاصیه بالمعنی با کسی در روزگار و در کار و در دنیا و در روزگار
کردن معاصیه بالمعنی و با حقار منقوطه کسی را چشم بانک کردن
مصادره بالمعنی با کسی مدارا کردن و بر کسی چربی پوشیدن و با
کسی معارضه کردن بمصادره بالمعنی تا وان معاندان و باز
رفتن معاصره بالمعنی یافتن معاصره بالمعنی و با قاف منقوطه
بانگید بگرد و گشتن کردن و با هم دوستی داشتن معاصره بالمعنی
بانگید بگرد و جز را باز کو رفتن معاصره بالمعنی با کسی در روزگار و
کردن و تقاضا بالمعنی معاصره بالمعنی با کسی که رفتن معاصره
بالمعنی با کسی معاصره کردن معاصره بالمعنی با کسی که رفتن
معاصره بالمعنی با کسی را بگرد و گشتن و با کسی که رفتن

[illegible]

و یکبار مضاعف یعنی آیت در این جنبه بدین مضاعف
مضاعف است به هم و هم چون در قبل مضاعف نوی گویا
آیت این یعنی آیت کبر و کارگاه و قلعه مضاعف بالغم کارهای
که به آدمی رسد یعنی آفت و ریخ و غم و اندوه و مصائب و
بشد مضاعفه با کسی خفتن و کلامه شدن و نیز کلامه خفتن
مرد با زن مرد و هم باشد یا سزاوار این منی است نیز با مضاعف
بالغم با کسی بری و بی نفقت کردن و محاطه شدن مضاعف
بالغم با یکدیگر خفتن بدین مضاعفه بالغم با کسی دشمنی کردن
مجازه بشده مضاعفه بالغم شمشیر زدن و مال یکی دادن و کسی
کمال دین مضاعفه بالغم بخیزی باز ماندن و مانند شدن
مضاعفه بالغم یکی کردن و ساندن و کفر بالغم آفت چشم
زخم مضاعفه بالغم یکی را دو کردن و افزون کردن و زنی
که دو حلقه و حلقه در هم بافته باشند مضاعفه بالغم و با عین
منقوطة آنچه در این مانده باشد از طوام خاندن مضاعفه
بالغم با کسی یا بودن مضاعف بالغم نیز و یک کسی رفتن مضاعفه

بالغم باکس تکلیف نواز کفن کا ہضابہ بالغہ مغای کر اور کو بیع
بزند کذا فی العلاج و در ذکر اللغات معتبہ بالغہ کر و مان
کو در خاک سبز زیند مسجاء بالکسر موضوعات است و در اقا
بر ان تا بد مضحکہ بالغہ اکثر رخت دند مضحکہ بالغہ گوشت
بارہ مضحکہ بالغہ آب و در پهن جہا سیدن و مضحکہ
مضحکہ بالغہ کار مخوف مضحکہ بالغہ رو عیار یعنی روشن جہا
مطابق بالغہ زلم آوردن و در جز را بیک حد و غشش کرد
باکس و فرغور برابر آمدن مطابق باکس بالغہ مضحکہ را
مطابق بالغہ بکد یکر حملہ بر ان مطابق بالغہ تو بر تو و غش
جہا را و دو جامہ با ہم یکجہا سیدن و دو جامہ بر سر کردن مطابق
بالغہ جہا از یکس در خواستن مطابق بالغہ بر جزئی است
را و توقف یافتن تر مال بر و واقعہ کر و اندک کسہ و ابرو
بکس است مطابق بالغہ فرمان برداری کردن مطابق بالغہ
دور و در از کشیدن کر و اندک کسہ باکس برابر با کردن
زنی مطابق بالغہ باکس خوش طبعی کردن و باز کردن مطابق

بالضم بر آمدن مطهره فی اللزج حویلی کبریا آن پسته و یا چشم
زینند تا او اندر ده شود و بتک و خامیک ایگران به پیش
و چکنش اعلی و آن مطلقه بالضم از آن که داده شده مطهره
بالکسر آنچه بدایه مان را این کنند و اگر بود خارج به نوزج که
در چهار ملین و بیست و نه مقدار مطهره با بفتح نهان خانه کردیدی
اگر طعام میان کنند و مناک و چهار و پنج و بیست و نه
و شش و ده و چهارم گوشت به معنی گوشت که بر تابه بریان کنند
مطهره بالکسر آوند آب مانند شیر به مطهره با بفتح آب و بیست و نه
در یک عرض و چهار باشد مطهره با بفتح شتر سواری و در یک
مطهره بالضم و از ای منقوطه با کس هم شیب بودن در ازون
ظن کردن یعنی نوز از شیبه می آید کند در حق حرمست بعد او را
کفایت ظاهر لازم آید و آن یک پزده آزاد کنند و باشند
مسکین و طعام بخوراند مطهره بالکسر خانه موسیقی در یک منظره
بفتحین و بانون شد و منقطع جای گمان بدون معانی
بالضم و کس شتاب کردن و سینه بالضم با کسی یعنی اگر

معاخره یا نعم کار خوب که کوهستان و درشتی رفتن کسی چنانکه
 دیگری با و رسد معاخره یا نعم شتابانیدن معاخره یا نعم با
 و شمع کردن و چیزی بیایی کردن معاخره یا نعم با چیزی برابر آمدن
 و برابر کردن معاخره یا نعم و بدال منقوطه تعویذ و رخصت کردن معاخره
 اند و غفور باشد معاخره یا نعم با یکدیگر و غمینی کردن و درشتی
 از چیزی معاخره یا نعم با کسی برابری کردن و از چیزی برآوردن
 معاخره یا نعم کارزار و مرکب کردن و نالیدن و جنگ معاخره یا نعم
 و زار و منقوطه بر کسی غلبه کردن و کسی را از چیزی بازداشتن
 معاخره یا نعم کسی کار دشوار و سخت گرفتن معاخره یا نعم
 با کسی زنده گانی خوش کردن معاخره یا نعم بی زبانی کردن
 معاخره یا نعم با کسی بار بودن معاخره یا نعم و با ضابطه منقوطه
 حرکت کردن بر نال گرفتن معاخره یا نعم از ناخوشی و بدی
 و از استغاری دادن و بخشیدن معاخره یا نعم پیوسته هم خوردن
 و پیوسته کاری و اظهار کردن خیر و بزرگی حسب معاخره
 از چیزی بازداشتن معاخره یا نعم عفو است کردن معاخره

بی دراندن و غنیمت یافتن معاوضه با نعمت با کسی که عیب
کردن و معاوضت با نعمت بلند معاوضه با نعمت با کسی که عیب
بر ایزی کردن معاوضه با نعمت بلند کردن و انداختن و بر عیب
با کسی معاوضه کردن و عیبی که در عیبی است و معاوضه
با نعمت در مان کردن معاوضه با نعمت با کسی که عیب و عیب
کردن معاوضه با نعمت با کسی که عیب معاوضه کردن و معاوضه با نعمت
با کسی که عیبی است که اگر در آن معاوضه با نعمت با کسی که عیب و عیب
کردن و عیبی است معاوضه با نعمت و عیب و عیب و عیب
کردن معاوضه با نعمت با کسی که عیب و عیب و عیب و عیب
کشتن معاوضه با نعمت عیبی که عیب و عیب و عیب و عیب
تراز و همانند معاوضه با نعمت عوض دادن معاوضه با نعمت
با کسی یا نه یا کردن معاوضه با نعمت با کسی که عیب و عیب و عیب
با نعمت زمان کردن معاوضه با نعمت عیبی که عیب و عیب و عیب و عیب
همانها باشد که معاوضه با نعمت با کسی که عیب و عیب و عیب و عیب
معاوضه با نعمت معاوضه کردن و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب

مختص به آن مکان نبوی که چون دولت باشد معنوی با فتح
و این شهر روز شنبه معنوی است و اگر گویند که بعضی معنوی است
و بعضی دیگر بعضی معنوی است و بعضی دیگر معنوی است
و بعضی دیگر معنوی است و بعضی دیگر معنوی است
غیر بر شواهد معنوی با فتح معنوی و بعضی دیگر معنوی
چون بود معنوی در که معنوی از دربی عارفی است و معنوی
توی کسی که معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی

که توانایی به الود معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی
معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی معنوی

بهشتی در بانک شجاعان در یک دین و بهشتی که با آن
 سخن در آمده بالغ نام یکی از کلمات معنیه بالغ باری که
 بر باری معنی بالغ رند کافی و آنچه بر آن رند کافی گفته
 معنی بالغ معنی است بودن با کسی مفاد و معانی و معانی
 سقوط ترک کردن و کذا شروع معنیه بالغ و معنی سقوط
 بوقت نام از آمدن و در بامداد که می دوشد معنی بالغ
 بالغ سازی که در کوه باشد معنی بالغ معنی محبوب بازی کردن
 و در صراح است معنی بالغ معنی سخن گفتن و عشق بازی کردن
 از آن معنی بالغ با کسی چشم گفتن معنی بالغ با هم نهادن
 رفتن معنیه بالغ که آن فرود و دورتر اند رفتن معنیه
 بالغ غلبه کردن که معنی بالغ و معنی گفتن معنی بالغ
 خود را در تحت خجک انداختن معنی بالغ که یک بار در
 یک فرد در معنیه بالغ که یک بار در معنیه بالغ که در معنیه
 بالغ از یک بار غلبه شدن و حضور و برابر سخن گفتن معنی بالغ
 بالغ بیدار کردن کردن و دیگر کردن معنی بالغ که

خشم گرفتن مفعول بالضم یعنی کینه که اگر ایشان شراب نشسته
و است ابراهیم بن عباس علیه السلام می گویند مفعول بالفتح
نازک مفعول بالفتح کل مفعول مفعول بالفتح امر زید مفعول
بالضم می شود مفعول بالضم و باللام مفتوح می شود و در دست کرده
مفعول مفعول بالضم مفعول مفعول بالفتح مفعول کرده نشده
مفعول بالفتح انجان مفعول مفعول بالضم نام علی است
که بولند نام مردم از گوشت مانند گویا بگوید و در پند از آن
گوشت مفعول بالضم با کسی چیزی آغاز کردن و باید کرد
باز کشیدن و با هم دیگر پیش حاکم رفتن مفعول بالضم نا
گرفتن مفعول مفعول بالضم با کسی فرزندان را شش کردن
در بازی کردن فی کمال لغات و بازی کردن در سفر کردن
به ابراهیم مفعول بالضم کسی را و با خود را از چیزی باز
مفعول بالضم جدا شدن و ترک آن یکدیگر مفعول بالضم
کسی را بخواهی کاری کردن مفعول بالضم پیش وستی کردن
مفعول بالضم از کسی جدا شدن مفعول بالضم مفعول

کردن متنازه بالضم یا بان و جایی که سیدک و جایی که سید
و غیر ذری یافتن فضا صلا بالضم از یکدیگر جدا شدن فضا
بالضم و با ضا و منقوطه با یکدیگر را بری کردن در فصل و در فضا
بالضم زره مفاغمه بالضم یعنی منقوطه بوسه دادن مفاغمه
بالضم جماع کردن مفاغمه بالضم ساکن کفول و مزاج کردن مفاغمه
بالضم بنار و نعت پروردن معاوضه بالضم بیان سخن کردن
مفاوضه بالضم با کسی مشورت کردن در کاری و با کسی
گفتن مفاغمه بالضم با کسی معاوضه کردن در غرض و زکی مفاغمه

بالفتح زکی مفسده بالفتح جایگاه شدن و فضا مفاغمه
مغضاه بالضم زکی که هر روز خوش می شنیده باشد مقابل
بالضم و با قاف منقوطه و بفتح چهارم با یکدیگر را بری کردن
را بر شدن در و بارو کردن و گرمی نسبت شدن از طرف
مادر و پدر و در اصطلاح بجهان مفایده از اکوستیک که نظایر
ستاره با ستاره دوم بفتح خانه باشد و این دلیل بر کام
نوشته است مقاتله بالضم کا نزار کردن و گشتن مفاده

بالضم و باز الی منقوطه ماد اکشن دادن و مجازاً باشد بالضم یا
 زدن یکی خوردن و نزدیک شدن بحیزی و مصداق باشد مقارنه
 بالضم و یکدیگر را سخن بد گفتن مقارضه بالضم یا یکدیگر و دم دادن
 مقارعه بالضم و دفع را و عین با کسی فرود آمدن و شمشیر
 مقارنه بالضم جماع کردن و مجزی استیختن مقارنه بالضم
 هم نزدیک شدن و نزدیک کردن و او مستعد و لازم است
 مقاره بالضم فرار گرفتن مقاساه بالضم رنج چیزی کشیدن
 و معاناه و طمانه باشد مقاسطه بالضم باید یکدیگر را در عدل
 کهن مقاسمه بالضم با کسی سوگند خوردن و کسی را خبری را
 بخشیدن مقاصاه بالضم دور شدن مقاصه بالضم
 در عوض کسی گرفتن یا جرئت کردن مقاطمه بالضم با کسی را
 بریدن چیزی را مقاعده بالضم با کسی نشستن مقاله
 بالفتح گفتار و مقالات جمع معايره بالضم با کسی قرار یافتن
 معايره بالفتح مجلس داده آرمیدن و مقامت بالضم ایستادن
 مقانا بالضم استیختن و موافق آمدن و عیشیه بودن

مقاواه با نظم یا کس معارضه کردن بیوت مقاوله
با نظم یا کس قول و عهد آن و دادن مقاوله با نظم یا کس
بر اری کردن مقایله با نظم یا کس میانی کردن مقوله
بافتخ کوستان مقبوله بافتخ قبض کرده و در قبض
در آورده و نیز ستان مقبوله بافتخ یکم و نظم سوم و کرم
نویز کردن و میره مثل مقدمه با نظم یا کس کردن
مقدمه با نظم یا کس کردن مقدمه با نظم یا کس
در شش داشته شدن از شکر و شیخ کر شکر است مقبوله
بافتخ نام شریعت مقراضه با کس فی از میان کس
مقراه با کس کاسه و جای جمع شدن یک مقوله
بافتخ شش مقوله یکم و نظم سوم تا باید کرد
یعنی الواید و در ارج است مقوله کس به یعنی کس کو فتن
بر حریفی که اسارت از خود و کس است مقسماه با نظم یا کس
کنند گان و نیز در ستان مقبوله بافتخ بای است
امام در نماز و نیز مقوله شده یعنی کوتاه کرده شده

مقطعه ۱۰۰ بالکسند چوبین کر بر بای محبوس شدند
که در دایره خوشنوی سوزند مقلمه بالکس قلم دان
مقطعه ۱۰۱ بالضم سیاه و سپید چشم و قبل مغالطه چشم و نام فرد
و تمام کاره مقممه بالفتح جادوب مقنانه بالفتح جای
که آفتاب بر سر نهاد مقممه بالکس بحر معنی دارنی از
مکابده بالضم و پنج جری کشیدن مکابره بالضم بالکس
بزرگ معارضه کردن یعنی برابری کردن مکاتبه بالضم بالکس
دیگر کتاب بنشین و بنده را جمال او فروختن حکامه
بالضم از کسی چیزی پوشیدن مکاشفه بالضم با کسی برآورد
و غلبه کردن و بسیاری بالفتح زدیت شده مکاشفه بالضم بالکس
دادن مکاشفه بالضم بجای که بخت و نهان شدن در انجایی
و پیش گرفتن در کاری مکاشفه بالفتح با کسی بگرم معارضه
کردن مکاشفه بالضم با کسی هم دیوار زدن مکاشفه بالضم با کسی
هم دیوار دشمنی کردن مکاشفه بالضم با کسی در دشمنی استقامت
کردن و در اصطلاح متصرفه مکاشفه از آنکه بگوید که از شما را شصت

ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس
دل و روح و امر و افعال شود و هر واقعه و حادثه کرده
وینا صادر شود اول حق تعالی مرد و سران شود
علم می ماند بعد در دنیا صادر شود و مکالمه با اهل
دادن مکافه با اهل با کسی رو به حجت کردن و کسی
بوسه دادن و مباشره کردن یعنی جامع کردن و سودن
مکافه با اهل از چیزی باز داشتن مکافه با اهل
که ظاهر کردار او سزا دادن و مانند بکر شدن مکافه
با اهل نسکی کردن یعنی حجت و بدی کردن با کسی مکافه
با اهل با هم بکر سخت گرفتن مکافه با اهل با کسی سخت
و جواب دادن مکافه با اهل بای و جای بکر شدن و مکافه
جمع مکافه و آه با اهل دشنام دادن مکافه با اهل با اهل
و اکو شدن و استکار داشتن کردن و دشنام دادن
مکافه با اهل با کسی بکر کردن مکافه با اهل با کسی
بزرگی عارضه کردن مکافه با اهل با کسی به بزرگی

کردن مکنند بضم کیم و سیوم سرمدان مکره بفتح کیم
و بضم دار بزرگیا و مکارم و مکره بفتح میم و دار کار نیک و در
صالح و مکره بضم میم و فتح دار بخشش کردن و بزرگواری و در
مکر و ه بفتح ناخوش شدن مکره بضم میم و فتح
آنکه او را باخوش و جور بر کاری داشته باشد و بکر بضم هم
و بکر را آنکه کسی را باخوش بر کاری دارد مکره بضم هم
جای روبرو و جل روبرو مکنند بالکر جاب و
مسفود بالکر مکنند بالهم نوکری و مرتبه و سامان مکره
بافتح و التندید تعب و نام زنی عریسه که نهایت فصیح بود در
او را یکی مردی پرسید که نام تو چیست او گفت که مکره بود آن
مرد گفت که نزدیک بیابوسه و هم جو اسود و این کنایت از
حال است بعد از آن زن این کتیه بخواند لا تگو نو بالعبیه الا
بیشق الا نفس یعنی هرگز نخواهید رسید مگر با مشقت و آلتا
یعنی تا که مشقت مالی و مدنی نگیرد مگر و جو اسود نخواهید رسید
بعد از آن مرد درستی جید از کیه کشید و به آن زن داد

آن زن گفت اکنون اگر خواهی بیا و مرا در خوابی بوسه
جو اسودد و این اشارت از مصالح و بوسه و گاه در بوسه
عشق چنین بود همچو آنکه ملیده بالفصح معیده و مکر کردن ^{ملیده}
بفتح و کسر دوم و بار مفتوح سند و شریک و بر سر و سر حریف
گفتند ملا تیسره بالفهم باطن کسی ذاتین و بکاری رفتن
ملا ح بالفهم با کسی میز کردن ملا حظه بالفهم بگوشت چشم
و در رسم شطرنج ملا حظه در از کار از او میست که غنی لغات ^{ملا}
و در خاطر آوردن ملا حصه بالفهم با کسی یا بهی و دوستی کردن
و مخالف بالفهم شد ملا حاه بالفهم بهر کار او بخدمت دادن و
کسی نزاع کردن و در مثال انداختن ملا حاک بالفهم عداوت ^{ملا}
بفتح میگردانی و میکنی و خوشش آید و نفوذ و تهاجم و دراز و در
کسر اللغات ملا زار و سوزن ملا زه بالفهم بخوبی بستن
و بخوبی چسبیدن ملا زمه بالفهم با کسی و یا بجای همیشه بود
ملا زه بالفهم در استنان و لوز یا بالفصح با دارم و ملازه بالفهم ^{ملا}
و ملازه و بعد الف چادر یک نخه و در فارسی ملازه بالفهم و بالکسر

و باز از فارسی آن گوشت کرد در حلق بوس زبان او بختم شد
ملا سسه بالغ مجاور بودن و زنی کردن ملا طفه بالغ باکی
 نیکوئی کردن ملا طه بالغ تو بختم زدن یعنی طایفه که بدست دود
 روی می نشستند ملا عبه بالغ باکی بازی کردن ملا عثه
 بالغ و یکدیگر را نفوس کردن بالغ و یکدیگر را دیدن و بختمی رسیده
ملا قاسه بالغ که داشت زدن ملا مکه رنجوری و بیماری
 زحمت و محنت شدن و مله شد ملا له بالغ جماع کردن و دیگر
 از سبب زدن ملا سسه بالغ رسوائی ملاقاته بالغ در سینه
 پنهان شدن ملا و فده بالغ بختمی که بستن ملا و صه
 بالغ بواسطه کردن ملا و طه بالغ و یکدیگر را کردن ملا و مه
 بالغ و انغم و الکس نظام و زمان و ملوه یکسر یکم و سکون هم
 و ملوه بغم یکم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم باشد ملا
 بالغ و شنگان ملا یحه بالغ حضی را فرود آمد آوردن ملا یه
 بالغ باکی زنی کردن ملحفه باکی در ملختمه بالغ و جبک
 کاه اعظم و در هر اوج هست بالغ غنمه و جبک بزرگ ملخه

بالغم سخن خوشی و بگلین و در گزاف لغات و کتب سپید که بسیار است
آنچه باشد ملحق با ده بالغ بلغمی که بر تو بود و در روزی
و در هم جو مورد و در مراجع است بلغمی که هنوز برش برسانده
همند و تبارش و با خوانند ملطیه نغستیم و یکم و دوم و سوم
و چهارم و نام سیم ملطیه یکم و دوم و سوم
سیم کف و جبهه ملحق بالغ زنی که بچه در شکم باشد ملک
اول از پنج یکم و کسر دوم یعنی عیب و آواز ملک ششم
ملقه کلاه با بلغم یکم و کسر دوم نام پدر سخن که با در شاه خراسان
ملکه بالغ بادشاه شدن و بادشاهی ملقه بالکسره و نه
قلو کینه بختین آفتاب یک و بزرگ و بیست که
همیشه روی یک او بوی آفتاب شد و ملقه با
والدش دیدن و مله بختین خاکستر کرم و خاک کرم ملطیه
نوزن فیتد نام مقامی است ملقه بالغ کرمی پت حمام
بالغ بخراندن و مشکله بند حمام بالغ یا یکدگر سینه در
حمام ملقه بالغ باکی یک و حیدر کردن حمام با ده بالغ در حمام

در با هم جمع کردن و خانه خالی گذاشتن ما با یکدیگر مکرر می
 دزدی آب سبید که از قصب بیرون می آید و بر آب می باشد
 سبب آن بازی و بوی و مسامین زن و او در با هم و با بخل
 شده و مهاره بالغ با کسی واکا و بدن در خصوص و شیرین
 مهاره بالغ با کسی که نشینان و از کار می رنجیدند و در
 کردن مهاره بالغ تدبیر و معالجه کردن برای انداختن
 مهاره بالغ بهم آمیختن و از جمله بالغ با کسی بکسل و راجه
 محاسنه بالغ با کسی زنی کردن محاسنه بالغ و یکدیگر
 سودن و جامع کردن محاسنه بالغ با کسی شمشیر زدن و
 کارزار کردن محاسنه بالغ با کسی مکرر و صید کردن محاسنه
 بالغ با کسی در چوبی دریا کردن محاسنه بالغ با کسی
 محاسنه بالغ با کسی در چوبی بازداشتن محاسنه بالغ
 حرکت و مردان گاه و بالغ با کسی رفتن و فارسای و تار و باز
 می نوسید محاسنه بالغ مخالفست نمودن و با کسی معارضه
 کردن در فن محاسنه بالغ با کسی میل کردن در کارها

محله بالک بکدان محله بالغم مقام بادشاه بی دولت
 بادشاه منایله بالغم بکس برابری کردن بشیر اندازی
 بالغم بشیر خواجه بالغم بکسی را رفتن مناصره بالغم بکسی
 بچنگ رفتن مناصره بالغم نزدیک حاکم رفتن بکسی بکشتن
 مناصره بالغم جای نوحه کردن زمان مناصره بالغم بدی
 کردن مناصره بالغم ناگاه رفتن مناصره بالکس جای
 بدست گرفتن مقام بکس تار و موذن است و چراغ بآ
 مناصره بالغم بکس رفتن چهارم بکس کشاکش کردن بکشتن
 و از زو است شدن مناصره بالغم کارزار کردن مناصره
 بالغم بکس خوش داشتن و بهم ماندن مناصره بالغم موی
 بشیر بی همه بکس رفتن و بکس شدن جای بجای مناصره
 بالغم بکس دشمنی و جنگ بکس کار کردن مناصره بالغم
 بکس اندوز کردن مناصره بالغم بکس بری را بدو نیم کردن
 مناصره بالغم بکس بکس از بکس زدن مناصره بالغم بکس
 بکس رفتن مناصره بالغم بکس بکس بکس بکس بکس بکس

مناصره

مناصره

بحث کردن در چیزی و نظر آوردن بر شیئی بالمعنی
 نعت بردن کسی را منا فاه بالمعنی میگردد و است
منا فده بگوید که دشمنی کردن منا فوه بالمعنی با کسی معارضه
 کردن و در بر روی کار او را کردن منا فیه بالمعنی که را خوار کردن
 و چیزی منا فیه بالمعنی دوری کردن و در سوزا رخ رفتن
دشمنی مناقب بالمعنی آگاه و دیدن و با کسی پیوسته و آمدن
با مناقبه بالمعنی با کسی دور و دراز کردن و با کسی
منا فیه بالمعنی که را شکافتن و منع آن کردن منا فله
 بالمعنی دوری و پست بریدن و با کسی که حد است گفتن و در جواب
 دادن منا فیه بالمعنی نکاح منا فیه بالمعنی با کسی که دشوار گفتن
منا فیه بالمعنی در کار و جوار است در آن منا فیه
 بالمعنی دشمنی و کینه و اگر آن منا فیه بالمعنی بجای آمدن و است
منا فیه بالمعنی برابری کردن و در کار و کردن منا فیه
 نزد یک شدن و پیشتر برای جنگ منا فیه بالمعنی برابری
 دادن منا فیه بالمعنی که خفتن و با کسی معارضه کردن و

ن
مناجیه با نظم فارسی کردن و با هم معاخذ کردن در در
مناجیه با نظم با کسی تکلیف برخواستن و معاخذ با لغت
بی است متنبه بر پایه بالکس یعنی خوشی مجید متنبه
با نظم اگاه و متنبه نظم کیم و فتح دردم رسیدم نظم متنبه
بالکس خوشی غزله با لغت جایی خود را بدین و با لک
و عتبه متنبه با نظم پاک و در در اندیشه از رستنی
متنشاء با لغت باشت در استهوا و در و دشت کرده
و مشاء واحد متنبه است متنبه با لغت موضع و
در است خوردن منصوب به فتح کیم متنبه در و ان
استای اول ناز دوم زیاد سیوم ستاد چهارم
نزاران سیم بلوک ششم طول هفتم منصوب به متنبه
بالکس که منظر نیم با لغت تکلیف و گوید متنبه
با لغت خبر رک متنبه بفتح کیم و سکون دوم غیر نزد
حد حسب قد بود در استی و متنبه ششمین نیز است
منقطع با لغت شود و شود و ششمین ششمین با لغت

درست و درستی و تنقید با کسر و ای که کسر کو و باشد
منصفه بالغ کم شدن متقله بضم بيم و سیرم است
و آن منکوحه بالغ نگاه کرده شده منوینه بالغ و در
درست شده انشته با کسر مع الفتح بدینگونه بزرگ
بگردان نهادن و مساس و لغت و شرمندگی منیه بضم
اسب و آرزو و پیوسته بفتح بيم و کسر بوم مفتوح مشد در ک
مواشره بضم یا بی کاری کردن و یک روز روزه داشتن
و یک روز و در روز گشت دن مواضعه بضم استواری
کردن و عهد کردن مواضعه بضم و ایم بر کاری استبداد
و مواضعه و مواضعه باشد مواجره بضم مزد کار یکسان
مواجره بضم و باروی کردن مواضعه بضم با کسر
در شستن و پاک کردن دشمن کردن مواضعه بضم پاک کردن
کردن در دوری گرفتن مواضعه بضم پاک کردن پاک کردن
مواضعه بضم پوشانیدن و پنهان کردن مواضعه بضم
کسی بجای آمدن مواضعه بضم باری کردن مواضعه

باضم یا چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن مواسا
 بالضم باری کردن و معوز الفاء هم آمده است مواسا بالضم
 و مد الف با کسی خیانت کردن یعنی مواساة مواسکه بالضم
 شنا بیدن و زرد شدن مواسه بالضم و مد الف با
 کسی هم دیوار بودن مواسله بالضم با کسی پیوستن و کاری
 پیوسته کردن مواسله بالضم با کسی بکار کاری قرار نهادن
 و با کسی بکار کردن و با هم نزاکت کردن درجه مواسا
 بالضم دایم بکاری استادن و مواسکه و مواسله و مواسا
 بالضم با کسی وعده کردن مواعده بالضم و با عین انقوطة
 با کسی معارضه کردن در رفتار موافاه بالضم و مد الف
 و ناکردن موافقه بالضم با کسی هم کاری کردن و هم شیت
 شدن و لایق یافتن موافقه بالضم کارزار کردن و جمع
 کردن موافقه بالضم با کسی در یک ایستادن و با کسی در
 معامله بیک حد استادن موافیه بالضم با سوادان بجائی
 رفتن و همیشه کردن و بر استوار و رفتار و دایم بکاری

استادن و فراخ رفتن از شهر موافقت با نظم و انظم را کار
استادن و موافقت و موافقت باشد موافقت با نظم و انظم را کار
که باشند و موافقت با نظم من الهمة با کسی طعام خود را
موافقت با نظم صافی کاری کردن و با کسی دوستی داشتن
و خود را شدن موافقت با نظم با کسی رسته و بر رسته و
جشنه یعنی حاد و لغات و حیوان موافقت با نظم با کسی
شهرت کردن موافقت با نظم زبان برداری کردن
موافقت با نظم که را موافقت کردن موافقت با نظم با کسی
را از گفتن موافقت با نظم با کسی که را از گفتن موافقت با نظم
با کسی موافقت کردن و موافقت کردن موافقت با نظم و
با کسی موافقت با نظم مردن و موت و حیات و حیات
نظم و موافقت با نظم و موافقت با کسی موافقت با نظم و
سیوم چشم گفتن موافقت با نظم و موافقت با نظم و موافقت
خوب و پسندیده و بیان کرده و موافقت با نظم و موافقت
دل بیایان و حای بیایان که را از گفتن موافقت با نظم

و در حقیقت بضم میم و فتنه ج و او و دالی شده در دست و فتنه
در حقیقت که افعی الصراح ای برادر و میسی هم جایی است
مور جانه بالضم و باره موقوف و هم فله مثل و مور ج
دین که از زنگار در این افند مور ج بالضم و باله
و هم فارسی و در و موقوف و مور ج و در مور ج این
و نیز کتابت از ضعیف و خف و عا ج و این مور
پر حسته بالضم مور ه که پس از این باشد و این مور
پس ای در راه رودی مور ه بالضم و در و نیز
نام حلو است و موسسه با فتح و نور که افعی الشرف
و زینور بالضم است باشد که موسسه هم بالضم بود و موسسه
بالضم و یک سیم و هم فارسی و شقی است سید و ام
قری موضوعه با فتح و ارکسته و جواهر و زور و نقاره و حلقه
با فته و عظم با فتح و بند و شخت موقوف و بالفتح و بند
غیر منقطه بر او و ختمه موقوفه و ال منقطه و یک سیم
شده و مور بالضم و یک سیم و ماده و یکی و در فارسی و مور بالضم

بهم و بفتح و لا و لام شد و عاشق و دیوانه و پریشان و
 بالضم زن فاجره موست بفتح کیم و ضم دوم باجتماع معیت
 مو یابیه بفتح و یکسره باخشیس موینه بفتح ما و استیح باجاء یک
 اکیه گرد و کوه باسند موینه بالضم پوشش از فاقم و بجا
 و سمور و اشغال آن و موینه بالضم و با و اد فارسی که در دوش
 و محابته بفتح بزرگ و رستگان مهاجرات بالضم و یکدیگر
 مجو کردن و کفن مهاجرت بالضم از کسی جدا شدن و از کسی
 دور شدن و از یکدیگر رفته و جدا و نه بالضم آشنی کردن
 مها و بالضم و بر و کسی را بد کفن مها و بالفتح استاد
 و از یک شدن مها و بالضم با کسی را از کفن مها و بالضم
 است خندیدن مها و بالفتح بخوار شدن و ناله بشد مها و
 بالضم با کسی و عده کردن من المصادره و آشنی کردن با کسی
 اصحاب مها و بالفتح رفیق و روشن شدن بشد خوردن
 مها و بالفتح کا و دشت و سنگ بلور و آفتاب و مها و بالضم
 آب می ترک و شکم داده باشد و مملکت بفتح ما و از جمع

آن و نبات بالغش بهار کند غیر غقوط لذت و طراوت
و خوی و معنی خوب و لذت بهار آمده است بهیچیه بالغش
را کجاست فتنه و عذاب بالغش بهار کردن بهیچیه بالغش
خون دل و جان و مهر بالغش و با هم فارس و عجم
بالغش شده است بخود و مغرب مهر گناه بالکسر و بار
موقوف و با کاف فارسی نام گناه است کبر و هر که باشد
میان خلق محبوب و مغرور و مدظ باشد و نیز بزرگ او
مقابل گناه باشد مهر گناه بالکسر و مدظ اندک افتاب در
روح میزان و نیز مهر گناه و با و عطف نام گناه است
مثنوی تصنیف شیخ جمالی در مثنوی مهر بالغش
بسیار و گوهری که در مهر شکشتم که او را در می کنند
و نیز زیبا که در مهر و تفحیف گناه در و جمع مهر
مهر فاضل بهیم و فتح دوم زن لاغریان مهر فاضل
بیم و لام و فتح بیم و کسر لام جای بهلا گشتن و بیابان
مهر بالغش آهسته و زمان در رسم فیه و سلال مهر

مهمتره بالفنج بیابان همیشه بالکسره و بالفنج حد
کودن و نام دلی هم هست **موراه** بالفنج مشایره و **مهوراه**
بالفنج تپاه کرده و دوه و کوه مابین و دو کوه مهوره یعنی غیر
عظیم هم بالفنج نه و سه بالکسره و بزرگ و معتد در
عریضه ممکن است بفنجین خوب و اسکان
همیشه بالکسره که انامیه و بزرگ تر و نیز بعضی ستر
هم آمده است فی مهموره نفج یکم و سیوم طعمی الار یا ز اکران
نخک اکرده در اقباب می زنند میا و اه با هم دست
بست چیزی دادن و با کس دست بست رفتن میانه
بالکسره که اندک و آنچه در میانه عقد را چو اهر بزرگ و افتال
آن باشد و تبارش واسطه العقد خوانند فی مینه بالفنج
رده و درین خراب همیشه بالفنج زین پوش و آنچه برده
زمین افکندند تا نشست اسکان با ستر میچند بالفنج
تیک آنکرف میخانه بالفنج معروف یعنی خانه داوند
و در اصطلاح ساکالان میخانه خانه بزرگ و در شهر را گویند

که اگر در حداد و بیست و یک روز در این وقت بر آید میباید با نفع
موقوف و نیز نام معلول کسی که خصله میباید را در سنگ انوار
می پزند همیشه با لک طحی که برای عیال و یا برای
درختن ازهای آید همیشه با لک و پنجاه دهنی و عداوت
و در فارسی میرت و میر و خواجه همیشه نفع یکم و سوم
و پنجم سوم تو که بودن و سوی و حبیب همیشه نفع یکم
و سوم فارغان میفرد جای آتش منقعه با لک
سنگی که بر آن کار دیشتر کنند و تنگ انگار و های که
باز این الفت گرفته باشد و اگر در آید میباید با نفع
میخاز و غنای نه و مسلاوه با نفع ساگر در اند و فرزگانی
و نمودارانی میمند با نفع طرف در است همیشه
با نفع و التیید نام زنی است و اندر اعم فصد
الم مع السیابی ما جی باجم فارسی آن رسب کراز
یک بابت نازی باشد از جانب دوم زکی بودف
مازی شمسید مار افسار که بار در موقوفه افسوگر

که یار یکروز در مار فرودا آرد ف مار انصای بارای
مردوف افسوگری و مار ف بی مبتد ف مار حری کونی مار
ضیاک مار ضحاک کی راه لانه روز بخیر و کسبوی محبوب ف
امیری یوغ نیز مهری ف مار مخوری کاغی غم دانه و می
خوڑی ف ماسخی که کز ماسی بی باک ماضی گذشت
در دنده و همیشه کرده در کار ماضی کوشته ما کا
طایفه اند ساکن مکان ف ملای بالف محدود ای
الوده مکن و ملای مبتد ف مالنوی ایچ منسوب بکا
نقاشی شد ف مانی بایار غازی نام نقاش روی که
بود و غ دعوی بیجا مری کرده بود و نقاشی و امعه و
داد و در عهد بدم شاه بن هر شاه بود ایوانم ریست و
کشته ف ماوی بالف مقصود جای و ماضی مبتد
ف ماه کمالی عبارت از روی صورت محمد مصطفی صل
عده سلم ف مانی معروف و نیز منسوب بامه ف مانی
نام شهر است از بند وستان زمین و نیز نام راهی است و ما

در عین سخن چینی کردن و فتنه انگیزان و فساد کردن
مستبکی بالغ از بایده و سبب او که تار شوند و بگری
بالغ و بالغ مقصور نیز اگر کرده و در کرده متجلی بالغ
و بالام کسور باشد و ظاهر شوند متجلی بالغ و بالام کسور
مشده دار است متشقی بالغ بر دیگر کار و در فران بعضی
موس است مقواری بالغ پوشیده شوند متشقی بالغ و بالام
لام کسور مشده و بر سر کاری ایستاده و دوستی دارند و مینی
بالغ و بالغ مقصور و کی جوان مثالی بالغ و در نام و صور
و الحاق و تمام قرآن متقالی بالکسور نوعی از انکسور و آنچه بولان
متقالی شد و شلت و سورا بالغ یعنی روح بوزار و میران و
و مثل عطار و بالکسور یعنی همیشه بد بریا و مثلی بالغ و
بالغ مقصور و خود و مثلی بغیر یکم و فتنه دوم و عیون
در کرده شده و بالغ مقصور نغز بسته کرده شده و
مشوی بالغ و بالغ مقصور و جای مجازی بالغ و خفنی
و بالغ خراده شده محبتی بالغ و بالغ مقصور و برگزیده

و مصطفی اند محرمی بالضم و بالالف مقصوره روان کرده
 و روان کردن و محای روان کردن و محرمی بالکسره و زایدی
 و با بار فارسی طرفی است مرعطا لا ترا محمدا مصطفی کنیا بکیم
 و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات عظمی و محمدا مصطفی بکیم
 و فتح دوم کنایه است مغاذا و در زفا کنو بایست که نام کن
 که خدا خسته افایده حس کیم در علم اشکال و معنی حکیم غیر آمده
 و تجلی بقم کیم و فتح دوم و سیم مشد و بالالف مقصوره
 استخار کرده و روشن کرده و محرمی بفتح کیم و ضم دوم و فتح
 محای بالضم و بالالف مقصوره فرو گذارد که در شده و محرمی
 و ساری بشد و در فارسی محای بالالف مقصوره محبت و موافقت
 و از اسناد شیخ محمد جعفری یعنی در بیع مسعود است محموی
 بالضم و در کرده محتمی بالضم و بالالف مقصوره و زایدی و کرده
 و صفت کرده شده و نشان داده شده محمی بفتح کیم و سکون
 دوم سزدن و محمی بقم کیم و فتح دوم و سیم مفتوح مشد
 روی و محمی بفتح کیم و سکون دوم و با و مفتوح مخفف زیستن
 و زایدی

جفری
 که از آن را در جفری نوشته اند و با پیوسته
 تحت کلام محلی بالضم و بالالف مقصوره

و در نذکی هنر کتابت از وقت ملاقات دوست هم باشند

مخاطبی بافتح پیدا مخفی باالف ملاک و خود و رسوا کنند

و حال کرده شد

و زو کو در کرده شد

و حال دغالی و

دو آینه مد او می

بلف و بالف مقصوره

دو اگر ده شده

مذکر سماع

بلف و بالف مقصوره را کرده شده طاری

و بالف مقصوره را کرده شده بلف و فلف

منشید و بالف مقصوره دو کرده شده و از ده کرده شده

مد فنی بافتح اگر منشوب بدوینه باشد و نیز اشعارت از

رسول است مدنی باالف و بالف مقصوره کا در ده شده

مدینه است و مدنی بافتح کتابت و کتابت مدنی باالف و

کات مفتوح شده یعنی بشود که مقصوره را با فتح مدنی

افتح یکم و سکون زدم آب سبند بار یک دو وقت

به منشد و بوسه و با بخل شهوره از قنیه موجود بر سر آب

فدای پیشت یکم که سرورم بشود و درخت است العرة من

للانسان و الله او مریه الثفاق حراشی بافتح و سبنا یعنی

و همای فرد کای مری باالف با بار یکسور مشید در وقت

و و باالف و با بار مفتوح و بالف مقصوره سبند

مرتب است نفع کیم و سکون ذوم و تخفیف تا و بالف مقصود
جای نیز از اخص **حردی** بالف میراث و نیز کنایه است
و در و ما رکنست که حست و جلاک در کار فایده **حردی** بالف
در دست و علم و در باری و **حردی** بالف خلوص یعنی خوب بود
که طایع در دست و در در کشتی و با کن راه می برد و در بعد از آن
کوبند و حرقی و بالف مقصود ثابت کرده شده
و جای ثابت کردن مرضی بالف و با نقاد مقصود پسند
و مرضی بالف مقصود چهاران حردی یعنی
بالف مقصود یک نوعی از دیوان است و باطلی استخوان شده
و در **حردی** بالف و با غین یکسور که داشته شده و در **حردی**
نفع کیم و سیوم بالف مقصود گیاه زار و گیاه بر حرق الهی
بالف یعنی روح **حردان** و **حردان** حردان عرقی بالف
با غین موقوف یعنی بهشت **حردی** بالف شریک و مرغ
عبد از آن جهت خوانند که مده علی علیه السلام جافوری
کل سخت امامش فراغش کرد و حضرت عیسی از اهل
بخشید

نخشب چنانکه برید از نظر خلق عاریست و از اجانبیها دور
ایزد مفعول مثل انزغی دیگر می افتد و آورده تا بر روی روزگار
با دکانان و مرفوع دارا بلیسی بالغ بالغ غایت خفیه
و انکی که در فستق و جوز فستق مری بالغ بالغ روایت گردیده
و مری بالغ بالغ مقصود مشد و بر لب کوزه شده و
و یکی بهر دویم مفتوح و بهر دو کاف فارسی و بای عام
عام ف مری بالکس و بار و مشد و یکسوی کی که راه کرد
رکب و مان است و در فرنگی سری بالکس و بای فارسی
کوشتیدن باکی بر تبه و مری و بای بجم یکم رفیع دوم
و سیدم مشد و به الف مقصود و انده شده و کی که خفیه
بقومی دیگر و بسته باشد مشد و کانی بالغ و بای و کاف
فارسی نشانمان و عطار و شوی و شاگرد و در زمانگویا
مز و کانی بالغ و انده در شراب موبت خویش بدوستی اشیار
کشد ف مری بالغ بالغ با کاف مفتوح مشد و به الف
مقصود و یک که انده و مشد و مذکوره داده و مری با

کاف کسور آنکه عدول را نیز کیه گویند مسما و می
بالضم به جید و بالهم بباری مستثنی بالضم و بالف مقصود
بیرقص کرده از طایفه مستثنی بالضم و بالف مقصود
دفعه استثنای مستثنی بالضم و بالف مقصود بلند است
مستثنی بالضم تمام گیرنده و نیز عهد داری که سر دفتر
بالضم مستثنی بالضم و بالف مقصود تمام ستده شده
مسبوی بالضم غالب و قادر مستثنی بالضم سکرایی
بجبری و بهوش و در اصطلاح مقصود مستثنی عبارت
از حریت و ولول است که در شایده جمال دوست سالک
صاحبش بود راست دهد نظم عاشق انجاس بر شای
کند جانش طوقی بجای کند خسته این جز خود ندارد
بعد آنکه در کوی بلبل در بود این محال نیست و جای نام
صد هزار دل در نجاست دوم مستثنی بالضم و بالف
مقصود نام کرده از معنی ذات در اسم و نام را گویند
مسمی ذات را نامند ز روی ذات بر افکند

و بادوی معاصی بالغی بی زما نیاید که کتب بها معاصی
بالغی و التخصیف و بالتشدد نیز بسیار خسته گاه آن معاصی
بالغی و بالغ مقصود معصیت داده شده معاصی بالغی
نیز گوارید و طبع بها معاصی بعضی و بار او کسب و خست
نام شاعری که گشتند بر اعلای خود معاصی بهم بکم
و هم که گشتند و بقی معاصی که سیم شد و نام شاعر
که نامش سحر بود معاصی بالغ عطا دهنده و معاصی بالغ
الف مقصود خسته شده معاصی بالغ و بار او دار
دالت شده و بعضی درمی و چری نیز کرده است معاصی
و بالغ مقصود بلبل که داده شده و بلند معاصی بالغ
انکه درم انکس بود که غالب بکشد معاصی بالغ و بالغ
مقصود بپوشیده کرد و کور کرد معاصی بالغ فقد کرده شده
در جبهه و از معاصی جمع آن و معاصی بالغ و بالغ مقصود
معاصی فقد کردن و معاصی بالغ و بالغ مقصود شده و نری که از او
جایزه بپوشیده و معاصی بکم و معاصی دوم و سوم معاصی

کننده و در پنج رساله شده معانی این بافتن و نهایی و مقام
معانی مردم و اوج معنی مغربی بافتن و باره یکسره
نام نهفت از خالص منسوب به دست و نام و بی مورد
که در بهار هم ترفیع آورده و حسب روزی که سر حوضی
مستور کساکس متوطر بود و اکثر وفات بند کجاست بخودم
شیخ نرف سادین کوشش لید سره العزیز برای ملاقات ارمی
آمده و مذاکره علم خوب میگرداند و طوطی فایده می گرفته
و یک مکتوب بخودم که بجا است شیخ مغرب نشسته اند و یک
یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از اجا معلوم غلام
درست ارجام جهان و اشعار الشیخ مشهور است
اگر تو طالب سر و لایبی بطلب از مغرب بگردی و بکار
و بار از ولایت بهار رسد مغربی با نظر و الف
مقصود پوشانیده مغربی بعضی بکم و دفع و دم و کسوم
مست در و کوی و مغربی بافتن و بالف مقصود مغربی مقام
مردم و معیشت کما مغربی بعضی بکم و نام و کسور فتوی و

استاندارد یعنی که هم مکن خیره مستانرا مسمی بالضم کوم
دوم یک در از مسمی بفتح و بالف مقصوره ثبالتاء مسمی
بالفتح در بر وزن دست و هم شمراده و آب نخل بدل از نخل
در آورده و تا آبستن نشود ششای سی بالفتح بدل از کربان
خاک و کل از جاد بیرون کشند و با جمع ششای سی بالضم
خرمده و ستار است که اگر از حبس کوبید مشتکی
بالضم و بالف مقصوره چری که از دانه است و شکایت کنند
مشتی ششی بالضم و با هر دو بار فارس یعنی که وی ظالی
و دوان ف مشتق بالضم و با بار فارس یعنی معذوری کنند
که می اندک و مشتق کنی بالفتح یک نوع ششای سی
و مشتق نام دهمی در عرب مثله خاوری بالفتح یعنی
انقارب و مشتق بالضم و با ی و غم خواری و دوستی
و مسکمانی بالضم با کاف موقوف نام نوازی و طری است
ف مشکوفی بالفتح و قبل بالضم نام خلواشی است که با دم را
کاش می زند و از رکیب معلوم می شود که مشک هم در آن می

اندازند مشکوی بالغی مشک خورد کند افی الشفیه
 و در قنیه مشکوی بالغ و باد او فارسی نام شجانه است
 و نیز نام گوشک شیرین و قبل گوشک مطلق و در زغال
 است که مشکوی یعنی حرم خانه پادشاهان است مشی
 بالغ و فتن و بسیار فرزند شدن مصر و مع حاور
 بالغ انتاب و نوزان بوقت غروب و مصر
 پاک و منسوب مصر به حبشه ملک تابع و قد
 و خزان مصطفی بالغ و بالغ معصوم را زبده و محبت
 باشد مصطلک بالغ نوعی از جمع است آنچه سید است
 است و آنچه سیدی بسیاری از بنده است مصطفی
 بالغ و بالام کسور شد نماز کننده و صلوة فرستنده
 و در آتش آرنده و مصطفی بالغ و بالغ معصوم بجای نماز
 گذاردن مصطفی بالغ و بالغ معصوم گذاردن
 مصطفی بالغ و کسور که تشق و فتن مصطفی
 بالغ و در هم مجبیه شده معاری بالغ مجموع است

و معنی بالضم و بالف مقصود و فتوی دارد شده مقتضی
بالضم و بالف مقصود و فتوی مقتضی بالضم و بالف
مقصود بی رد پس رد مقتضی بالضم و بالف مقصود
نفاذ کرده شده و فتوی مقتضی بالضم و بالف
مقتضی بالضم و بالف مقصود و بالف مقصود
مقتضی بالفتح که دارد شده مقتضی بالضم و بالف مقصود
نافیه کرده و درانی در گذشته شده مقتضی بالضم و بالف
مقصود و یکی که در و قلبه بزند مقتضی بالضم و بالف
شد و قوت دهنده مکاری بالفتح و بالف مقصود
مفتوح مکر و حیل مکاری و بالضم حرسه مگوی بالضم و بالف
مفتوح است این داغ کردن مکی بالفتح و التثنیه کاف و باز
دیکه منسوب مکر باشد ملاخی بالضم و بتثنیه لام المکور
بزرگ و دراز دارد سپید ملاهی بالفتح بازینا و مطایبا
ملاهی بالفتح مگوی و الوده مکن مقتضی بالضم و بالف
مقصود هم رسیدن گاه بدستی بالفتح و ششام دیده و عمل

وقت ملک ارشی بالغ یعنی ملک باران زمین و مهبوبی
بالغ ای کریم و منادی بالغ و می بالغ بالغ مقصود
نموده و منادی بالغ و بادال مکتوره منزه برید کوروشی کشنده
مستاعی بالغ جزای برکت مردم و اوج مناسبت و
مبجلی بالغ روشن منجلی بالغ و باخا و موقوف بر و زین
زوشن و روزن سائر منزلی لی منزلی یعنی عالم
منزلی خاکی بالغ دنیا و کوز و منزلی و می بالغ
کوشه نشین منفی بالغ و اموالش کرده شده و منصف
کش می یعنی مشتمل گشای منفی بالغ یعنی کرده شده
منصفی بالغ کرده و بالغ مقصود شده پاک کرده و یک
نوع انگور است مدنی بالغ باز داشته شده و می بالغ و
بالغ مقصود اعلام کرده شده منی بالغ یکم و کردوم آشت
و منی بالغ و بالغ مقصود امید و ارز و ما و منی بغتہ یکم و سکون
دوم اندازه کردن مواسمی بالغ و بالغ مقصود و زویدار
کرده و مدار و محالی باشد موالی بالغ باران و خوار جهان

و خداوندان و غلامان در پیران عمر و عسل بجان ر
شماران موتی بالفتح و باالف مقصوره و مزد
کاری موتی بالضم و باهمزه و دال مفتوح شده
و باالف کذا رده شده و سائید شده و بالضم و با
همزه و دال مفتوح میشد و باالف کذا رده شده و با
شده و موتی بالضم آزادند و موتی بالضم ناود
کذا این را فاکتوی موسیقی بالفتح عام و قوف و
موسوی بالضم و باالف مقصوره و استراده و نیز
نام بیغام بریا از نبی اسرائیل موسی بالضم و با
و او و شبن مفتوح شد و باالف مقصوره و باهمزه و نک
نقش کرده و موتی بالضم دارد و شبن و این دو نو
میشد و سباه و سبید موتی بالفتح و باالف مقصوره
و حفال و اوجع و این شبن و موتی بالضم یکم و فتح دوم
و سببوم شد و باالف مقصوره و در هر موتی بالفتح
و باالف مقصوره آزاد گشتند و آزاد کرده شده و سب

عم و پدر زن او بار و دوست و خداوند و همسایه و ششده
و هم عهد و میثادار و موسیای بالغم و با هم در دم بود
در آبی است که چون کسی استخوان بشکند و با اندرون
خسته میشود بخوراند و درد ساکن شود و صحت باید دان
دو نوع میشود یک کافور و دوم فزیک و این علاج میشود که کچم سرخ رود
و سرخ بوی را می آرد و سی سال میسر و در بعد غذا
سبکی را است میکنند و ششده بر می آرد و آن مرد را در آن
می آرد و در یک عدد و شصت سال سر عمر الفد و قی را می
بعد میکند نیز آنچه از آن ششده و از آن مرد می ماند آن همه
موسیای می شود و این موسیای از کانی بنایت سفید است
و در کسب کانی بسوزد که در بار کس کوی است و از آن چشمه
بر آمده است و در آن چشمه غریب بس و صل کرده اند بر
آن چشمه خانه را است کرده اند و در این محافل پادشاهی
مانند و آن غریبان را از آن چشمه بر می دارند و در میچند
معد و در آن غریبان موسیای می آید و در آن تخر و تخر

یک شد مهدی بافتح راه راست نموده و باغم راه
راست نموده نمایند و مهدی با کسب و باغ مقصود بر
بدین هستند و نزد کس بر نه مثل طبق و غیره و مهدی با کسب
بد الف اکثر بسیار بدیه و اکثر عادت او باشند بدیه و
و مهدی با فتح شعب سید محمد مهدی موعود که حضرت رساله
علیه الصلوٰۃ والسلام از او خبر داده است که حجت قال یوم
یبنی من الدنیا الی یوم یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث
فیه رجلا من اولی اهل بیتی یو اطمی اسمہ اسمی و کنبه
کنیتی و اسم اسم الی الی بلاء الارض فسطا و عدلا کما
صلیت ظلم و جور و قال البضا عام المهدی من غزنی من
اولاد فاطمه و قال البضا علیه السلام بلاء نصیب و ذالامه
حتی لا یجد اهل بلحا بلحا و الیه فیبعث الله و جد من غیره
او اهل بیتی نبلا و بیتی به الارض فسطا و عدلا کما صلیت
جور و ظلم برضی عذر ساکن (اسم) و ساکن الارض لا تدع
السماء و قطر یهتد بها لا خشیة من الله و لا تدع الارض من

بنامها شبها الا اخرجته حتى يتبين الاخبار الاموات
بعين في ذلك سبع سنين او سمان او ثمان سنين و قول
بعد كي شيخ سعدی حموی بن یحیی المهدی حتی یسمع
شراکه فعلا سرار التوحید و اورا خاتم الاولیاء نیز گویند
جیح آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی
علیه السلام شد آنچنان آغاز ولایت از امیر المومنین علی کم رسید
و جسد است و ضم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد و در
زمانی که او پیدا خواهد شد توالد و تا صل در دنیا نخواهد بود و قی
که مردوزین جفت خواهند شد مسئله حل پیدا خواهد شد و بار خد
استقام خواهد شد و ستر خدا را که هنوز مسلمانان کلمه گویا و
کذا در روزه داند در دین اسلام میامی شوند و دم محمد
پیر شد و خدا را بیکجا کنی پرستش نکنند و قومی که درین عهد در
دعوی موعودی موعود می کنند تا یقین پیدا کنند که خالی از موعود
نفس مکر شیطان هستند مهر کانی بالکسر و بار و موعود
شفقت و نیز جاب است و مهر کانی بالکسر و بار

نامی نام ازانی و نمی است و مهری سیما می
 بالعم است و کان مهری بالعم است از انهای صفت
 و مهری غنچه یک و سیوم نام از انهای صفت خسر و
 نیر منقول از میان بحث معانی بالکسر است و ادنی
 کردن از و شریک و زبان و میمانی تشریف و مهری
 بالغ در در میان دو کوه باشد مهری یکسرین و در
 و در یک مهری و بالغ مهری یعنی مهری و مهری بالغ و بالغ
 و در عزل انهای منی ز که در رحم های مادران باشد
 میا می بالکسر است و بالغ باشد و در کس را می کار
 و منحنی و می می بالکسر است و بالغ است فارسی چه درو
 و میزانی بالکسر و با یاد از موقوف خدمت معان
 و در می بند و می می بوزن معنی خدا است تعالی امان
 دهد و می می باکی بالغ است از شلست که دو بخش او
 رفته باشد و یک بخش او ماند بودی می می بالکسر
 نام کنایه است که تبارش می العالم خوانند و می می بالغ

شراب و در اصطلاح متقوفه می باشد از جهت و عیبت که
در پیچ و پیوستن می گرداند چنانچه خبر کوفین نماید و فانی مطلق

فصل النون مع الف دوا و مایه

نون فی قولہ تعالیٰ ان و الف قسم نون عالم اجمالی و تفصیلی
یعنی نون و الف قسم هر دو بدان رویت است مایه ای
که زمین پرست است و از ابی هر بره یعنی اندوه نقل است
حضرت از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم شنیده ام که اول چیزی که خدا
نوش بیاورد فم بود پس نون را بیاورد و آن دوا است و
قام از آن دوا نیست آنچه بود و باشد و برین تقدیر حق است
گویند باید که بدوات و فم دوات آن خود باشد مایه ای می خورد
و نون بحسب الیوم پنجاء عدد باشد تا خداوند حسب چهار
صاحب شتی و انار با بار و موقوف شتی که از انار دان
برند تا شتا بکشتن آرسنه که از صباغ چربی بخورد و چنان
از انار با و نه نیز گویند و انار نام یعنی شتاق سورج
سورج صحابی مانا نوا بالنون موقوف چنان از انار پر

سنانا و بالغی از حای نجائی رفتن و بر سره جزیری در آمدن

جزیری دادن و نیز بنابر وزن سبک و بالغی بیافران و اوج

بنی است نمانی بالغی نمانی بحد بلوغ رسیدن و

را کردن و درم کردن ریش نمانی بالغی و اندک جزو فاشی کردن

جزو نمانی بالغی بنده نجار بالغی و بالغی و بالغی و بالغی و

سنانا و پیشی رفتن و نجار بالغی و بالغی و بالغی و

القصه سنانا و درخت و پوست جزیری نجار بالغی و بالغی و

برگزیده کان و نزار کردن یعنی نماند از مردان غیبی که

با صلاح کارهای مردم اند و در بارنده و مسکلات بنی ارم اند

متوقف در کارهای غلابی اند و خود چهل نماند و چهل دایم

با سوره جہانیاں قائم که افی الاصطلاح عبدالرزاق کاشی و

در مخرج کلشن از و ما در مخرج نفوس و بدو ام که نماند بالغی

نماند که الیث از احوال غیبی گویند بحد بالغی و بالغی و

بالک و انداز دادن و انداز که را اندازن و نزار

بالک و انداز بستن و نزار داده و نزار بالغی و سکون دوم

فتنه. فساد در میان مردم انداختن نشا و بالکس و نشا
 دار و جمع ای مفرد است و نشا و بالفتح و الفجر کی است کشیده
 از مردان تاران و ساقی نشا و بالفتح جدا شدن و نوحه
 شدن و نشا و بکسر یکم و فتح دوم نشا است که از آن بالوده سازند
 و باره نشا و بوی خوش نشا و بالفتح رسانیدن
 یعنی عیسویان نشا و بالضم و الد اندر کنندگان و اندر
نشا و نصبت نشا و بالضم و باللام و توقف یعنی مال
 و خدمت که فدایی و لایست خویش بشکر ختم قوی دهند و نشا
 و ناراج شود نشا و بالفتح و الد انعام کرده شده و دست مال
 و روزی بسیار و خوشی ای نشا و بالفتح بود و در اصل
 این نشا است و این عزیزی است و نشا را بجز عین متعال
 در فارسی کرده اند نشا و بالفتح نام نوازی و نجاست
 و نشا بالکس و قبل با و او فادسی مذنب کیران و از
 کیش کیش شونده و نشا بربادت کاف نیز لغت است
نشا و بالفتح و الد بسته زمین و بچاه و بالفتح نشا

و مانا که بین مضمون از بی که زانیده باشند و چون نفس از
زاید نفسا بالغ و الداره و نقا بالغ و بالغ و بالغ
باکی و پاک شدن و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
حضرت ابانک نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
بر خود مردم گرفتاری کار و نیز نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
ابرار گویند و است برین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه نقا بالغ
نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
کثر نقا بالغ و در شرفنامه است نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
و ز نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
ناخوش نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
مانند نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
افزونی و انزال نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ
اموال و اسباب و درخت و از این که بر اصول سرود باشد
و نیز برده سرود و نواز نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ و نقا بالغ

و یا هیچ بگوید باشد گویند فلان نواز در دست و اسمی است
مغلازرا کند این الشرفنامه و نیز پیش کشی که پیش سلاطین باشد
تا از تاضل و غارت کردن سلامت بماند و نیز مانند مختصر
است که معنی آن استخوان خرم است در لغت نازی و نواز
کلمه و الله در عزلی دشمنی کردن است نور عذر را با هم
یعنی نور جرم عیب علیه السلام کذا فی الشرفنامه و در خاطر قوی
آید عذر را با نفع زنی با که را گویند و نور عذر را یعنی میریم
که عیب علیه السلام است و الله اعلم نور روز خارا با نفع
نام شعبه نو نور روز صبا با نفع نام شعبه بوسید و
نوش کیا با هم با کاف زاری آن علقی که چون گویند
کوهی میخورد و باز در شکم او دید می آید و نو نایم
نه نون و یا با هم معنی نی و نه نایم با هم و الله اعلم
را که آن آب و مقدار و شیشه را بکنند نه نایم با نفع و الله اعلم
زیک شیشه بلند نه نایم با هم و الله اعلم و الله اعلم
کذا فی الشرفنامه و در زفا که بگویند جد پدری و مادرین است

و نیز زکات قدر و معنی نای نیز آید بنیل کون و طابا که
یعنی در آسمان بنیل کون و طاب و بنیل کون و طاب
بالکس آسمان بنیل کون و طاب و بنیل کون و طاب

فصل النون مع الباء تا ب بافتح خالص و صاف
و چهار دندان که پیش شکست و آن کو که بر فرج است از روی
افتدای دو گونه است یعنی میان دو سر است تا خن

اقتاب یعنی آتش و ناهن شاید و ناهن نائی ناهن

حشم شب یعنی با تهايت تار و باب از ناریت

شش شش ناهن مرد و ناهن مرد و ناهن مرد

ناصب برای دارنده حرکت دهنده ناهن

بضاد منفرد دور ناهن زاغ و نقاب نموده

ناف شب یعنی نیم شب ناهن تمام مقام

نقوب بختیستان دهنه مردن ناهن

بفتح بکم و سکون دوم بر کایده و بخشنده و برز کواریت

بالفتح باشد و بنیل بختیستان و ناهن بفتح بکم

در سکون دوم پوست باز کردن از درخت کجاب
بالضم سر نه کردن اشتر نجیب بالغنج و بجار عید و طه و ز
کردن و بستاب فتن و در کار کوشیدن نجیب
بالغنج او از برداشتن در گریه نجیب بالغنج و بجار
منقوله معنی از جای کشیدن و جماع کردن و بد دل کردن
نیدن و نجیب بغنیته بد دل شدن و نجیب بالغنج یکم و سه
دوم مرد بد دل نخشب بالغنج نام شهر است که از نور
ماه متنع روشن شدی نخشب بالغنج بی عقل نمی
ندب بغنیته افزونی و کرد بازی زردا گویند و در
زرد هرگز بازی چرب کرد او کی بدد گیر و بکشد بر سر
بافت بازی متواتر از ندب گویند چون از هفت باز
بازی شود که نه است بازی است فزه برده از انامی
ندب نامند و هر که تو بتو بازده ندب ببردان بازی
را گویند که عذر را بردار خریف یکی است بکشد و آنچه
شده باشد بستاند و آنکه چرب ندب چرغی شده باشد

بعده در حقیقت دوم یار دو مدست بتوان برادران بازی
کوهینه که راضی بد را بچه کوه بازی رسیده باشند یکی بود
از حریف دوم بستانند و آنکه از آن حریف چند نوبت باشند
بعده در حقیقت دیگر خد نوبت بر دعوه باز حریف نخستین
نوبت است نه آن بازی عذر ایا بخند و نه راضی بلکه هر چه کردیم

همان قدر باید و این سموع از امیر زین الدین مدوی و
عرب نذب بفتح بکم و سکون دوم بر مرده که ستم و بکاری خواهد
و بر شمشیر زدن و منت و آب نیکو را و در سبک در
حاجت و در آب بفتح حق کرد و فارو نشان حراست و تنبکه

نمره آب بفتح حق یعنی موج آب و ترب با بفتح
با کس کردن آهوی ز شمشیر بفتح حق اصل و کوه و
آنچه بدان باز خوانند و آب بکر بکم و فتح دوم جمع سب
سبب با فتح بلند کوه و هم اصل کس و صف حال
محبوب و حال خود را در عشق گفتن ^{بشدید} **نشاب** با هم و
تر بادا و جمع **نشاب** بفتح حق نال و زمین

کلی دایب نشوب جماعت دینار و در او خنق نشیب
بالکس و با بار فارس خند لبست دینی لبست و در خنق
نصاب بالکس اصل ال که بران زکوة واجب شود
و آن رویت درم است و لبست دینار در نقره و زر
و شتر در جلال شتر و در بقر و جاموس سی و در گوسفند
بز لبست و نیز رتبه مرتبه و دست کار و همیشه در غیر آن
و نام اسپ است نصاب بافتح سکهای که کرد
که حوض نهفت نصب بفتح یکم و سکون دوم بر پای
داشتن و بر پای کردن و با استکی رفتن و سر در رفتن
و دشمنی کردن و حرکت و فتح و نصب بفتح تین و مجوز شدن
در پنج کشیدن و پنج نصب بفتح یکم و سکون دوم بدی و
بلا نصب بافتح بهره و حوض و دام بر پای کردن شده
نصب بافتح لبست رفتن و او از کردن زاع
و خردن و سر چنانیدن در رفت نصب بافتح
باشد نقاب بالکس رو پوشش و رو بند و مردنیک

خ

داناگاه دیدار کردن با کسی **لقب** و **کلمه** سودا
در دانی که در گوه باشد و سودا را کردن و جامه را شکو
کردن و لقب با تحریک سودا را شدن اسم افشرد
شکافه شدن لقب کلاه مردم و بر خود گرفتن
کار مردم و آوردن بر سر است و در کار گذاری و کار
فرمانی مردم نکب با فتح شده و در مردم کردن و شکو
کردن و شکستن و نکب با تحریک بدل کردن و گویا در هر
جزئی و علی است که در شان و ملک شتر پیدا شود
نکوب یعنی از راه برگردیدن شما پیش است
بالضم زمین سبزه و شوره زار زمین که از دور حیان
نماید که آب است و آب است که از آبیاری می آید
نوا یعنی معینها و اوج نام است
نوب با فتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی
استادن و کار سخت کسی رسیدن **نور** و **عرب**
با فتح یعنی شعبه رثاوی **نوشاب** بالضم و با و او کار

آب حیات و آب شیرین و سبب بالغی غارت کردن

و غنیمی که از کف آید و آنچه غارت برادر و صاحب جمع

سبب بالغی غارت کرده کنز اللغات و سبب

بالکس باید فارسی است و قدر و عظمت و بهم نرسد

بالغی بدی و سخن چینی نیم ناس بالکس و با هم بود

یعنی آنچه سخت یافته باشد شش نیم ناس بالغی و عمار

فصل النون مع التاء و التاء بالکس باید

بسته نا خواست پای کوفته و معنی کسب

ظاهر است یعنی غیر طلب و غیر ارادنا داشت باشد

کنند که اندام خوشی بر دو قیل و نای شرم و نای راست

بکسر را یعنی نتوانست نازعات بسوی خود و مراد

بنازعات که در قرآن آمده است و شکان اند بر آکنده کنند

کان و باد می که بر آکنده کنند کان ابر و بارانهای که بر آکنده

کنند کان گیاهها اند ناشطات کشیده کان و شکان

در و نده کان از منزلی بمنزل مثل ستاره و غیر آن ها

صف

صفت کنند تا فو مشک یافت یعنی آوازه بلند و
نیکو ای بابت و ناکر فت یعنی ناکهان و تان

و مکران شکست یعنی حرام خوارکی و بنی و دریدند
بالغی و بعد از گیاه و سدا شدن و نیت بند شکست بالغی
زراستیدن شکست بالغی کم و گستر دوم بنوعیه و نام باکیا

نخست بالغی تراستیده و در مکر داخل شده باشند و غوی
دکتر از اسرار ایشان باشد شکست بضمین اولی نذر
بالغی بشماران و بشماران کردن نشاء شکست باکسر نشاء
نخست باکسر خوشی و غشت بالغی صفت کردن و مستعد

صفت حضرت رسالت و لغت گویند و لغت جمع فعل در

آتش است یعنی بیقرار است و این مشهور است که

کسی می خواهد که کسی را از محبت بیقرار کرد و از بعد بر نعل او

خوانده در آتش می افکند و بیقرار می شود و در خانه کسی

می آید ف کفایت بالغی باز و نیست رستنی و نیست

باکسر و بانار نامیش کرد مال و روزی و نیل و کودار نیک

و نسبت به نیکوئی نعمات با نیکو جمع نفع و آوازه خوب
و زرم لغت با نفع مزار استخوان بیرون رود و نفس
نست یعنی آفرید و تصور و تصور ساخت و تمیل و
نکات با نفع جمع نکته ای باشد و مسلم که بر کاغذ یا بر لوح
نست نکات است بلکه و با کاف فارسی یعنی نفس
کرد و نوشت نکات با نیکو جمع نکات و نکات با نفع خود
و نسبت به نیکوئی نعمات با نفع که در افکار
نکات است بلکه و با کاف فارسی یعنی دیده و فکر و فکر
نفع یکم و کسر دوم یعنی گریه نگر و نیکو و نیکو است با نفع
عیب کرد و خطا گرفته و تمیل و شاید که گشت از آسمان هم باشد
و نسبت به نیکوئی نعمات با نفع که در افکار
نکات است بلکه و با کاف فارسی یعنی دیده و فکر و فکر
نفع یکم و کسر دوم یعنی گریه نگر و نیکو و نیکو است با نفع
عیب کرد و خطا گرفته و تمیل و شاید که گشت از آسمان هم باشد

بناست لکن برین نیتیم دست بکشد و با هم
مردود و در نقل آنک دست برین فصل

النول مع الشا بنایت بالغ خاکهای جا و او

بع نیش است نیت بالغ بیرون ترا بین از شکست
بالغ فاش کردن خرد جفت بالغ کاویدن برین است

و بمعنی فرما در خواستن نام آمده است و بخت بالغ غلاف دل
بخت بالغ نشانه تیر و جایی تیر انداختن که از خاک سازه

و بران نیز اندازند سر و راز را گویند لغت بالغ در
دست از دهن و بیرون کردن خون و غلط لغت

بالغ خون بیرون آمدن از تر در اجاست لغت بالغ

شافتن و نقل کردن چیزی از جایی بجای دیگر است بالغ
عانی است که از لب تر سدا می شود نکست بالغ تیر باد

که داند از رسن و شکستن عمد فصل النول مع

لحم نارنج سبب نازک که آن میوه هستند در هند و نیز
رنج و نارنج سبب نازک نارنج بالغ و در جنبه در

باد نایک سنجت جنبیدن باد و زاری کردن در دوا و نایک
سناج بالفتح و التبدیل شخص شک بلند و نایک سناج بالفتح
بادی که از در پرور آید و نایک بالک نام دهنی است سنج با
نفع آواز بلند کردن و بلند دادن نایک سناج بالک سنج
کوفتن از نایک و کوسیند و کاوراسب و نایک سنج بالک سنج
بالفتح زانید و نایک کوسیند ان که در یک رس باشند
سناج کلاهما بالفتح و ان شدن خون و ریم از جراحت سنج با
نفع جنبان دلو در آب و صاع کردن سناج بالفتح و التبدیل
جولاه سنج بالفتح بی نظرو بافته شده جامه و قبل جامه و ر
زربفت سنج بالک سنج کوسیند و در جراحت سنج با
سناج راه کدر آب سنج بالفتح سنج بالفتح کوش
و رست کبر و نایک کبرند و نایک کبرند و از نایک کبرند
فی نضج بالفتح رسیدن میوه و نایک سنج بالفتح
حکم نایک سناج بالک کوسیند ان ماده و کاوران ماده سنج
بشخص زربفت شدن و نایک کوش و نایک سنج بالفتح

خالص رسیده شدن نفروج بالشم و باجم فارسی آن جوی
نان چنان پس کنند و در بند از اسلین کوبیده و نواج
بالفح و التیدید مردمانش کنند و طاف ازنده و بزرگی نمایند
بجزری که درو نمایند نفروج بالفح بنده برداشتن لیسان زن
نور بر سر این را نمج بالفح و باجم فارسی هم در بجای نوافم
بالفح نافضای شک و او جمع نافه و مغرب است نفوج بالفح و
لک و با یاد و جم فارسی گیاهی است که پنج هزار و دویست و هشت
که در چوبه از خشک گردانده و نهج بالفح راه راست و
راه رفتن و نهج بالفح یک پی در پی نفس زدن و افادون
بیرنج بالفح سحر و افسون و جادو و زنیک بنده فصل النون
میع الحیا و تارخ یک سریم دور ناصح اندر زن کنند و نهی
نصحت کنند و بند دهنده و نیک خواه و ضابط و شهید سید رضا
هر چیزی ناصح و مستری که بر آن آید بند برای نخلستان ناکم
مردی که زن کند و زنی که شوهر کند و زن بزنده و جماع کنند
بناح بلکه و الفم بایک کردن شک و آهونج و نهج کلا

در آری که اگر آن روح حق است
بسیار سخن را در این عالم حق است

صوفی

خوض و عرق نطاح بالفتح و استشد بد برون از غنچه و انگو
برای کسی بد نمود از مرغ و اهو و غیر آن نطح بالفتح سر و
زدن کاو و کوسید و مثال آن نطیح بالفتح اسبی که بپشت
او دو دایره باشد آنچه بر کس بد افتد از مرغ و اهو و غیر
آن نفخ بالفتح و سفیدن بوی هم بپوش و در دین به دین
و بیشتر زدن و کشیدن نفوس بالفتح گمانی که بترود و زانوار
نطاح بالفتح عذر زنا نوی و می عورت کردن و نکاح بالهم
و لکه کلمه است که عربیان ترویج کنند نفوح بالهم
نام پیغمبری که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند
او نوح بسیار کردی از آن نوح گفتندش و نوح بالفتح زنان
نوح گفتند و نوح بالفتح و نوح بالکسر نوحه و زاری کردن دائم

فصل النون مع الحاء نوح بالهم فارسی نوحوم
نام سلاخی است مانند تیر و در شرف نام یعنی بنزد خود است
نافح و منفده دم نان کرم حرخ یعنی زلفه و نیچ
بالفتح و جدی فانتخ بالفتح و کشیدن و از پنج بر کردن

نجیح بالکسر نکر کنند کان نجح بالفتح رفت اردرشت
 و شتری که چسبانده باشند نزدیک صدقه سنان و
 بصدقه بستانند و در فارسی نجح بکثرت را بر ششم و نوعی از جامها
 که انما و شطرنجی و تنف که بر آن نشینند ای نهادند و لب
 ف نخله شاخ بالفتح یعنی آسمان ف نزع بالکسر سوز
 که تبارش سوزید بزرگ مستحق جرج یعنی ستار
 کان فشاخ بالفتح و التثنية صيغة مبالغة نسخ و نیز نسخ
 کتبه نسخ بالفتح سیت و دور کردن چیزی بحری
 و کتاب و نیز نام خطی و قلمی است از شش قلم که اختراع خود
 با قوت معصمی بود و چون خواص جمال الدین یا قوت قلم نسخ
 اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شدند بدین سبب این را نام نسخ
 نهادند نسیرین جرج بفتح یکم و سیوم یعنی شعرا و شاعران
 هر دو ستاره نریختی نسیر طایر و نسیر واقع در کان ستاره
 ف لضاخ بالفتح و التثنية باران بسیار و فضاخ بالکسر
 التثنية بحدیث را آب زدن لفضح بالفتح بر جوشیدن آب

پنجشنبه و آب زردن و غم برون از یک بلفج و جو کشته و پخته

در دهن **الطرب** **لقاخ** بلفج و لخته سخت

در دهن بزرگ دم و باد بجز **نفع** بلفج و مسیدن دم در جوی

و باد از در بر در دادن و بلفج و بالجو تک اما مسیدن طایفه بلفج

بلفج دارویی در معنی در دست **لقاخ** بالعم آفتاب

سید **نفع** بلفج سنگین ستراد مانع و سوراخ کردن

نه کاخ بالعم یعنی نه فلک یعنی هم **خ** یعنی غرض **فصل**

النون مع الدال نابود است یعنی مفلس و نفیر

ف ناجو و بوزن نابود و آوندی برآک که شرار است و

تا و بعد از سختی ناز و بلفج راه جانور است خورد که در

در بام چید و اگر آگه نیز گوید و در خد کلنی خوانند و نیز

نار دگست بار از موقوف و کاف مفتوح و بی کمر دران

در ضل آنار دران بسیار باشد و باشد اندک کم شده را جوید

ناف بر غم زود در بی ناز تو بوقت بخش بریدن نام

زود بایم موقوف و فتح را از شر که راه کرده برای نهی و کار

فنا و رود و او مفتوح جنگ و بیکار و نیز بمعنی رفتار آید
ناید دغزی که پستان را زده باشد
و بقول فردوسی نام مادر کند که دغز فیلوس بود و نیز نام ستاره
است در آسمان سیوم که مطرب فلک است و اقلیم نجوم به و منسوب است
از زهره بمعنی یکم و فتح دوم نامند ف بنور و باو یکد جگر و کبد
و بخار باکسر و التخفیف بند سیمیه و بخار بافتح و التشدید
خط ط دغزی بخار بافتح زمین بلب و تساقبت و غلبه کردن
بر کسی و از نمودن دشمنان و نام دیار است از عربستان و کعبه
بعضین حرکت که باز یزد و بخار بمعنی یکم و کسر دوم و بخار بمعنی یکم و ضم دوم
و بخار بافتح ویر و و دانه و بخار عکین را هم گویند و نیز بخار باکسر
عرق یعنی هوای آرسیدن و اند و یکین شدن و عرق کردن در کار
بخور و بعضین در خمار که بر آن خانه را آرایش کنند و بخور بافتح
خود مشع را که و بند نیز تخلصند بافتح آنکه تخلصی
کنند از موم و شود جز آن و لغت خواهد که گمان است بخار محمود
بافتح جندی از درختان خواهر که در کعبه لند ف نداد و باکسر

و نیز بالغی رسیدن و رفتن و نود و بیستین نموده و نیز با کسر
می باشد و نیز بالغی نموده و نود و بالغ نام بازار است
و نیز درخت نزار و بالغ و قبل با کسر و بازار فارسی
اصل و سبب و غم ف نزار بالغ و قبل بالغ و بازار فارسی
عکس و روزی مانده و سر کسر و اکلند و سر کسر و روزی مانده
نزار بالغ و کسر و بازار فارسی سر فرو و اکلند و معنی
خوار و نزار بالغ عکس و شیب و سر فرو و سر فرو
بالغ یکم و ضم سیوم و سر و بالغ یکم و ضم دوم سکاهی و نشد
بالغی یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسی بخدای تعالی و مبارک
گویی را از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق تعالی و دیگر
نشد بالغ شغ و نشد بالغ و بیاد فارسی شغ و نشد
بالغ و بیاد فارسی سر و کد از فارسی و نشد بالغ
بر هم نهادن درخت و نشد بالغ یک رخت و نشد
بالغ هم نهادن رخت و رختی افکند معنی از رخت
بی قرار گردانیدن و این سماع است که چون کسی بخوابد که

از محبت بی قرار گردانند بعد بر نعل اسب افسون می خورند
و در آتش می افکنند و انگش بقرار می سود و شدت بی غانه می خورند
نفس ایام و بختین یعنی شش و نعت با نعت بر کنند
و چری که در حال حضور داده و ستایند شود یعنی مال حاضر
و اچ و زمین خوب و نقد با تحریک گویند آن خورد و کونا
بای که در حین می باشند و نقد بغم یک و سکون دوم در خی است
و نقد بغم یک و کسر دوم دندان کرم خورده و چری که خورد و زیون با
و اثر ایشان نکند و کود که ضعیف و میور که از جوانائی و برائی دارد
بر نیاید نقش زیاده یعنی اسمی بلا اسمی را بچند که قابل
بدون نبود نقش مسد یعنی در چری وجود در بنا و درند
ف نکند با تحریک سختی و ناخوش عیش و کد بغم یک و کسر دوم
مردان که خیر و ملک و کد بغم یک و سکون دوم چری می شود
کمر زرد با نعت و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد نمک سود
یعنی کباب و تریف تواند با نعت نامیده و آگاهی کدافی
ز ناگو یاف نوشت و با نغم و با او غار و قیل با نعت

نام را به نسبت منسوب بحجور و بیان و تمام لغزشی که
فی ثوبه یعنی اسب نیک و در یک خبر بر و نام
است آنکه در مبرزین این احوال بود و در مبرزین مبارز این
که اسب او فریاد نام داشت فی ثوبه بالفصح و بابا و غار سنی
انگاری و نبات و وعده عظیم منما و با لک بنیاد در
و خلعت و زن و وضع کرده و ماضی نهادن شما و ندید که
شمار است عظیم در کمرستان زمین و نیز نام برده پس رود
شما لک بالفصح رسیدن و در زانگو و بابا از معجزه بدین معنی
آمد است و نهاد بالفصح لبان و در ظاهر شدن و پس
و بر آن برخاستی نه بود بالفصح و غن تاره و غلیظ و نوعی از
عذر داشت که از موز خنظل و از نزدیک کنند نیازمند
بالک حاجت نیز و من بالک و با او فارسی توانا
دندان و زور نبو شد بالک و با او فارسی یعنی شود
فصل السنون مع الذال ناجذ دندان پسین و لول
جمع در وراج است ناخذ دندان پسین و فلان از لجه

نافذ روان دکنده و فرمانی که از از زمان برداری شد
بهشت بنشد بالفتح خیر اندک مانند اختن از دست بپاید
بالفتح خیر است بر باد در عراج است بنید نوعی از مکنی است و
که از چوب و غیر آن گیرند لغفا و بالفتح روان شدن قضا در و
رسیدن فرمان و نام دکنده شدن تیر از آنچه در و رسد و لغوا
بنشین بنشد لغفا بالتحکیم گذرند کی لغفا بالتحکیم
رمانده شده و خالص کرده شده از دشمن و غیر آن و لغفا جمع
نقیبده است یعنی آسمانی که از دشمن ستانده شده باشد
لغفید بالفتح بنشد فصل النون مع الازنا
هر که بکاری در پی بدید که دار و ناشر کو سید
زشت که از معنی خود بپشت یک بیاشند ناچار حزی که
لازم بود و بی آن نمیدانست و بتاریش لابد گویند یا
ناحیر تا بستان که بغایت کم بود ناخر باخار که استخوان
کاواک روی که از روی آواز آید از خردین با و ناو
تنها مانده و اندک و نایاب و غریب ناو دانش دور

و در فارسی معنی آن است ناور بار و متوقف و وار
مفتوح زن نامستان ناورین سکر لغی ناکر لطف

صورت و اندام و نام ساز کار لغی آنکه تند خود در جراح
بست نام سوز علی است که در کمر است چشم بدو افتد در

و جراحت کهن که از آب رود و نیز نام سوز کی را گویند
که سوز است از خون ورم و آب رود و نام سوز بسیار است

ناصیر ناصیر یا کر و نیز نام شاعری ناضیر
نازک است ناطور و ناطر بعبان و کاتبان ناطر نازده

و نگارنده و مرد ملک چشم ناعور غریب که ناک از جاح
آب کشند نافر رسیده نافر تری که هدف رسیده

نافور صوری نائی که در وقت حشر در دست و قیل و
زرک در بند بید گویند ناکیر را کاف فارسی مضموم

ناکذر نموده ناکوار با کاف مضموم یا رسیه ناخسته طعام در
نام آوری یعنی خداوند نام و اندازه چه در رنگی و چه در بدی ف

نام بردارین خلد مشهور و سید شیخ ولیدی شیرازی

بفهم یاری خواستند نامکوشی که بر بعضی ستر چرخ میل علی
السلام نام یار کا بهش گذاشته و گذاشتی و اگر حسنه کرد
چیزی نخورده باشد ف نبار بافتح و الت سیده و در فصح
و یفتح نمبر بافتح همزه کردن حرف و بلند برداشتن
بمنز و افزایش کردن کودک و تیر بالک جبر است مانند کند
که در جاری افتند ستر بفتح یکم و سکون دوم بالبدن
زده در وقت دیوانه و ستر بفتح جین تپاه شدن و ضایع شدن
نماز باک افشاندن و بایستیدن و شمار بافتح آنچه ریزد از دست
و آنچه از چیزها پاشیده باشد نشر بافتح نموده و نیز سخت غیر
منقوله منظوم بخار بالک و الضم اصل و حسب و رنگ و بخار
بافتح و الت شد بدجوب تراش و نام فیده از الف با فتح
بافتح جوب تراشیدن و آب گرم کردن بیک نفسان و سخت
را اندن و بخار بفتحین تشنه شدن و تشنگی بخار بافتح نشر کشتن
و بریدن کینه در سینه زدن و سینه اول روز ایام بخردیم و بازیم
و در از هم روزی الحی کخیر بالک داناد است و نیک

نخس اصغر یعنی پنج نخس اکبر یعنی ده نخس بفتح
و باسیوم قدسی شکار و شکاری شکار گشته و شکارگاه
بهدوشی و مار خوار یعنی زکوهی نخس بفتح بوشیده و در زیر
شدن استخوان نخس بفتح کین و بازار معجزه آمده است
قبل از آن در پوست ف در و با نخس بارار مهله بهی بانگ کن
و در خواب غریزه کردن خسته نذر بفتح و بادال غیر سقوط
بیزدن حسن و افتادن و تنها ماندن و غریزه شدن نذر بفتح
و بدال سقوط همان کردن و بر خود هر فی لا واجب کردن و از
بفس خود واجب که بیرون بر روی کس چنانچه روزه و صدقه اگر فوت
شود حاشا کرد و قضا لازم آید و نذر بختن هم و نذر بختان
نذیر بفتح ترساند و ترساننده و نام پیغمبر علیه السلام شر
بفتح ضد ماده و درشت و قوی و دیو ستمه رزاد و آن هم بدین
آمده است شر از بالک سخت لاف و آنچه در و چشیدن باشد و نام
و نذر بفتح اندک و پازنه فی ضرورت بفتح زن کم فرزند
لنار بالکسیوم یکی است مرئی عام و شر بفتح نام کلی است

و سر بالفتح که کس و نام نزدیک ستاره است و سر طار
 و سر واقع آن مکان ستاره اند و در علاج است انزال در
 ستاره اند یکی سر طار و دوم سر واقع و سر بالضم بنده و کز
 سر بفتح بر سایه کلاه کند از الفونک و لسطور بالفتح
 نام و طیت که حبز ز سایان بود نشخو از بالضم کلاه که بود
 دن است و ستوز ماند و نخسار که گویند که آن غلط است نشخو
 بالضم و باد او غار است بشد نشیر بالفتح را کنند و در آکنده کردن
 دوی خوش و صید و زنده کردن و آسودن را کردن چندی را و باز
 بریدن و در باییدن زمین کبابه سر بالضم از خشک شدن و سر
 بفتح تن را کنند و در آکنده شدن و در آکنده شدن و در آکنده شدن
 جمع آن است نشوار یا کز نشخو را گویند و کاه نشور بفتح
 بر آکنده و آکنده و زنده شدن و بوم نشور و زنده شدن
 نصر بالفتح باری کردن و فرمودن دادن و باری کنندگان
 و در خود جمع آن است یعنی باریان و باری باری بالفتح
 باری که باری کنند و نظر بالضم ز غافل و غافل

نظیر بالفتح زرد نام شیخ از منود و حبه نظیر بالفتح بمند و
در نظاره بالضم مع التثنيه نکرندگان و نکره دارندگان
و نظار بفتح نون و کسر را کسم فعل است بمعنی نظر یعنی مستظر
نظار بالفتح مانند گان و منظوران قوم نظیر بفتح نون
در چندی بتامیل و نیز کنایت از شفقت است و در اکثر اللغات است نظر
بالتحرک نکرندگان و محسنا گان نزدیک و اوجع ناظر است بکسر
نظیر بالفتح مانند غار بالفتح مع التثنيه و بد نام کسی است
که خون آن در جوش آمده باشد و غور بالفتح بمند غور بالضم
که در شکم مادر باشد و غر بفتح نون و کسر علی التثنيه و غر و غور
بفتح نون در آمدن مکس به بینی شغل کند و پسر یعنی نعل من
کند برج جوزایی و نعمان بالضم نام پادشاه حیره
که از سندی عاری است فی لغیر بالفتح دور و بعد از
کردن و برای فتنه برپاستن فی لغیر بالفتح و با علی مقوط
سخن ششم گفتن و کنه گرفتن و جوش زدن و یک نقار
بالکسر مدین و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و زیاد

کردن و نگاه گرفتن و اما رسیدن و نفوذ بفتحین **نقوش**
 بفتحین **نقش** بالفتح مثله **نقش** بفتحین حسب عدد و
 و در از سه تا ده و نیز بالفتح مثله و نیز بفتح یکم و سکون (م)
 که در از میان جماعتی بسوی خود خواندن و طنبور و زرد
 و در زردن **نقش** بفتح و بالفتح در دسیه **نقار** بالفتح و
 التثنیه بفتح سوراخ کننده و نقار دانه چسبیده و نقار
 درخت زنده و نقار الشجر مرغ درخت کور که گویند
نقش بالفتح آواز کی که بیرون آید از زدن زبان بر جنک یا
 از زدن انگشت بازو زدن انگشت ایهام بر انگشت وسطی و نق
 بفتح یکم و کسر درم ششماک و نقره بالفتح جمع نقره است و آن جا
 البکر در سنگ و یا غیر آن باشد **نقش** نقدر یعنی ضرورت
نقطه روشن بالضم نوعی قطب در مرکز فلک محمد مصطفی
 علیه الصلوٰه و السلام **نقیبان** بار باری ملائک و حجاب
نقیر بالفتح اصل و حسب و جای که خور در که بر پشت امتحان
 خوابت **نکار** بالکسر و با کاف فارسی نقش و به اعرار **نکار**

سرکار

و نگارنده بحسب ف کمر بفتین ناشناسی و در زیر ک
ناشناخت و کمر بالغ و سکون دوم بشده و شکفت و ناشی
و ناشایسته و کمر بفتح یکم و کسر دوم زیر ک و کمر بفتح یکم و ضم دوم
بشده نگو و بالغ ناشناختن نگو نسا را با نگر و با کاف
فارسی اچ از سرشندی سر افکنده بود و آنکه سر زیر و بالا باشد
و نگو و ر که بغیر لون می نویسند غلط است استاده فتح محمدی
شیخ لاد می فرمودند که نگو و ر مختصر نگو و است غلط است
ف نگیر بالغ و کمر بالغ دو و ر شسته اند که در کور می پرسند
نمر بفتین چنگر یک شدن و کمر بفتح یکم و کسر دوم بزرگ بود
جهت کثیر بالغ کجایش کوارنده نوار قلند در
نام طای و سپردی و پرده کرد علی ای قلند در
نوارختی صوفی بدی هر آنکه بعالم قلند در است بیج جمله
قلندران صوفی خود را در مرتبه صوفی می یافتند زیرا که
بایه قلند در معنوی تر از صوفی است و نوار در بالغ تنها
ماند و اوج نادیده است و تادرتها مانده و عریه نوار را بالغ

والتشديد شكوفه و نوار بالفتح مبتدئه نوار بالفتح والتخفيف
بمسنده و نوار بالضم در فارسی آن رسیان بافته که بار
خردستور را بدست رسکم بر بندند تا نفیقه نوار الم بالفتح
کار د ف نوبر بالفتح نوبر آمده یعنی جوان و نیز عورتی ^{را}
او نوبر آمده باشد ف نوبرا بالفتح موقوف و خانه بود ^{عظم}
در بلخ بنا کرده بر یک د آزا بدیاج پوشیده بود و در بلخ
جام الست افرست که از ادیان نیز کوسینه و نودر
بالضم پادشاه ایران زمین که پدر او را منوچهر نام بود از
الامرا فراسیا رازنده گرفته و ابر خسته و اکثر سران
او را کشته نوار آورده بالضم ذی بر چنین زرک ف نوار بالضم
روشنی و قرآن و زبان دور از شمت و آهوان رسند ^{مذکر}
و جمع نار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسماء الهیه که
عبادت از حق است بسم الطاهر که وارد و جود عالم ظاهر است در لیل
صود جمع اکوانیه از سمایات و روحانیات و نور بالفتح شکوفه
در رسیدن و کرختن و رسیدن نوزادگان ^{خاط} یعنی ضیال

و معنی نو و سخن بدیع و معنیفات و منشیات بیع ف نور
بالفتح کو ای است بناها خند سرفشند و دودی از آن بر می آید
و به هم می نشینند آن نور شد در می شود و آن کانی است و این نور شد در
که درین دیار می شود از فراوه بدر می آید ف نور شد و نور
بالضم و با و او فارسی نام آتشکده است معارف نور
نظم و با و او فارسی چاکر نام پادشاهی است ف نه بار بالفتح
جای می آید که نشین نه بار بالفتح روز و پنج خرمالی و یک شکر
و نه که روز است نزد عرب عبارت از وقت طلوع فجر تا وقت
غروب است ف نه بدر بالضم یعنی در فلک و قیل و کوب
ف نه بالفتح جوی و فراخی در روشنی و نه بالضم یک باشد
نه بار بالفتح در هر کار و هر خیمه بسیار عجیب و بی اندازه باشد ف
نیز یعنی یکم و کسر دوم مشد در روشن کننده و نیز یعنی یکم
سکون دوم راه روشن و نیز با کسر جویا که بر کردن دو کاوی کنند
برای زراعت و نیز نام کویر است و علم جامع و بود جای نشینا نور
با کسر نام شهر است و نیز پور باشد و با سین مملکت نیز لغت است

بمنطقه رو به چو پلنگی ز زیر پستی زم و بسبب معجزه
هم همیشه در بستر دست ف غشیت با کمر آنده حجام است
و امثال آن دشت بفر با و نیز آمده است فی نیلوفر با کمر
با یاد فارسی معروف آن رستنی است که در آب می رسد و اگر
افق است نیز گویند نهنگش گویا کند فی نیلی با کمر ای
فلک و آتش بل شد فی نیمور با فتح زه که نهایش ابر با
لیفه خوانند **فصل النون مع الزارناز کشتن معونه**
از عاشق و نام درختی خوشبوی در غایت شربت که تاریش صبور
خوانند و قبل بومی آخر باز از فارسی است که انداخته اند نام از
این بقرا رخت بسیار است یعنی فی نیازی و بی العفانی و شری
معشوق از عاشق بچاره و بنابر است که بدش می خواهد و بکوشد
چشم بسویش می نهد و نامش بر زبان می آرد و تن در نمی دهد
عاشق بچاره میجو رود در فراق او از انتظار می سوزد
مرایناز و ترانا از و مستی ازل است که هر چه بر می رود دارد
است و در اصطلاح معشوقه ناز و قوت و قوت دادن

معمود و سبب عاشق حریف و غمگین را بیکدست
که جان خسر و مسکین ببرد از بنو باد و دست دبیدم
بیش و ناز بازار باری دخت منور و قیل از بازار
ناجیز حاضر و آماده و نقل کز اراده حاجت کسی ناخن
روز و بوی آفتاب ناکرا چاه کم آب بنز باغ باغب
دادن و نیز بالحرکت لب نیزه زر یعنی شراب انگوری
فنا غیر باغیقت نیست شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن
و روا کردن حاجت کسی را بخار بغم خون سرخ شده
بجایز بالفتح طبیعتا کحز بالفتح و ما خار غیر منقول جبر تارخ
کردن و مشت رسیده زدن و در باون چری کوفتن و فخر
بالفتح و بازار محو همان نخ که بالا گذشت و بارار سه معنی
ف نیز بالفتح و در جست و زریک و نیز بالکسر زمینی که
آب از درایده شود و رودان نشود و جایی آب را نیز گویند
ف نیز بالفتح و درین آهو و بانک کردن آهو نشاز
بالفتح نشتر بالحرکت و قیل بالفتح جایی لب نشوز بفتق نا

نشتن
فاسزکاری کردن زن باشوهر و شوهر با زن و بالا
و بستن چسبن نقز بالغ چربی نکو و بر کوش
بچشم خوش آید نقز بالغ چسبن آهو بز غاله نقز
بالغ در دست که کو سپند را پیدا شود و از ان محمد خاک
ببرد نقز بالغ چسبن آهو در دو دین و نقز با تو نک
و نقز بالک و نقز بالک و بالغ آب صاف و خوش
مکز بالغ بی رام و کم آب شد جاء و حوض نماز بالغ
بر شش و قل خدمت کاری و نواز ش حکایت از قاضی می
غازی پوری استیده بودم که قاضی شه الدین را آید
که نماز بالغ است با بالک سند کی قاضی فرمود که بالغ خا
در فارس استعمال منظور است نواز بالغ نواز ش و نواز
و نواز حق نواز آموز بالغ طالب سلم مبتدی و نیز معلم
و نواز بالغ نمی ان روز کوف در نقطه حمل در باز
نیز روز کو سند و این نواز معارف و نیز نام آورده و
نتیجه حسینی و بر سک و نواز بالغ و با و فارس می هنوز نیز
نام درختر

نام درختی است خوشبوی و نور بار بار باسی نیز آمده است
عروسان نور و در یزدخشان کل شکوفه کرده و شکفته
و نوح بر آورده و تو قیاز بالغ می شدی تنه و نهان بالغ
کو شندی که می شد کلمه میز و استعاره بر شیردان و ششوران
قوم اطلاق کنند و در فتنه است غار بالکر و کشتن خضر
بالغ صبا شدن و در فتنه و در داد کشتن چوب از نفس خود
و در کردن شکست سینه را بوی تنه از چوب لاد بسیار با
احتیاج ده جبهه بالغ با لک و میز موقوف و در او
نمودن و نیز دلاست میسان و نیز نام توانی و طی است
فصل النون مع السین تا و من یغم الغبار
عبادت میغان تا جیس باجم مکسور دردی که از آن توان
خلل بافت و غیس بنده تا کس از میان و نام شخصی
تا طمس جاسوس تا عس لغت گشته یعنی
خود گشته تا قدس بغا چشم گشته یعنی شخصی که
چشم به نظر ناقش شراب ترش تا قوس چوب

فی نیم روز

ترشایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح ناموس
 عبارت از تیاوست که صوی توبه و انابت و زهد و عبادت
 خوانند و نیز چند کلام از حق تعالی خبر کند و از نفس خلاص دهد
 و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خوا غفلت بدارد
 از آن ناموس گویند تا کس بکاف سرورش افکند
 و تا کس جمع نفع کاف در فارسی فرمایند را گویند ناموس
 صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیل نهان و کاره
 صیاد و بانک و آوازه و در اصطلاح مقصود ناموس نوعی است
 و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت از طلب است
 و جاه و نفوذ و خیر خود دستیابی و آوازه نمایی و نامداری و
 مشهوری طلبیدن است یعنی در هر کاری و معامله که طلب باشد
 از اخلاص محبت کردی هر که در نیک نام و آوازه
 خانه او بردن در آویزش و نام نیک بشود نیز
 بالکرواغ من الصاع و بواج دانند و استور بنفیس بالفتح
 سخن گفتن و این را در لغت استعمال کنند شناس بالکسر

و خورم پنجم پنجم یکم و سکون دوم همیشه و پنجم پنجم
 پنجم پنجم یکم و دوم بلند پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم
 ندارد پنجم پنجم پنجم پنجم و در درونی شعله و آتش و کاس
 باله اسرار و شربت و طبع و در گز اللغات است کاس
 باله و باله یک می آورده است پنجم پنجم پنجم پنجم
 و پنجم پنجم یکم و سکون دوم بلند و پنجم پنجم پنجم
 پنجم پنجم و آتش شدید برده و در استعمال مستعمل است
 یعنی بازار است و برده دستور و جز آن که در اینجا نوشته شد
 پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم
 پنجم یکم و پنجم دوم دانا و بزرگ و پنجم پنجم پنجم
 و سکون دوم نیزه زدن و انداختن و دور کردن و پنجم
 پنجم دانا و بزرگ و پنجم پنجم پنجم پنجم پنجم
 و خورده و دور دریا و در دست بر دین و یاسپید و بار
 پنجم معشوقه اطلق کنند و پنجم پنجم پنجم پنجم
 پنجم پنجم پنجم پنجم و در دست و در دست و در دست

فارسه بیان لب و پنی و گردا گردان و گردا گرد لب
نفسا س بالفج دیو مردم کذا فی الهراج و در فرنگ
که حیوانی اندام صورت انسان اما سخن نمیکویند و بر یکجا
میچسبند و دیگر پای ندارد و در دو بدن از دو پای و زده برند
و در چیزهای درمائی میباشند درویشان معتمد ایشان را
دیده اند نفوس بختن بر آگنده شدن و تشنه شدن
و سخت بریان شدن نان نسیم بالفج بقیه جان که
از مریض مانده باشد و تشنگی نفس بالفج دانا و استاد
نیک شدن و نفس بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و نیک
و صفا طاکسته در کار لطیس بالفج دانا و استاد نیک
و طبیعت نفاس بالفج معش خواب و در هراج است
نفاس خواب و بخوابش نفاس بالکسر یکی زن و
زنان زجه یعنی زبانی که نوزاد آمده باشند و او جمع بانهم است و
خوب که بعد ولادت روان شود و نیز از اخی نفس بفتح یکم
و سکون دوم جان و تن و خون چشم زخم و شخص و در

بعینه و نفس بختین جمع و در اصطلاح مذکور
بخاری لطیف است و خوشی هجوم است
شریف و عقیق و کونقظ است حاصل قوت حیا
حسن و حرکت و رایج است میان نفسی طاهر و پیران
در قرآن منسوب بشجره زیتون و موصوف به عمار
آن شریف است و نه طریقه بعینه از شرف علم
ادراج مجرده است و از غریب از عالم اجسام کسفه
در میان ترک دهند و گاه بل ره یافته این
راهی بین دولت شریف یافته و نیز آورده اند که
نفس همه اندکی نفس اماره است و آن مانع بود
طبیعت بدیهه و اولیاد است و شهادت حسینه و
کند دل را بجهت شوق و این نفس نادیده و
اخلاق دمی و افعال سیه است قال لمدان النفس
لما تارة بالسوء و دوم نفس نواصیه است و آن بنور
هدایت باید از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح

حال نحو مشرد و بگو میان ربوبیه و خلقیه و اگر حکمت
ظلماتیه همیشه از رصا در گردند تا اگر آن کف بنور
تنبه الهی و بلامست نفس قیام نماید و از سه نفسانیه
باستغفار و برگاه جسم غفار و راحه فرماید ازین
البتوبی او را مقسم گردانید قال البتوبی لا اثم
بالنفس اللوامة سیوم نفس مطمئنه و آن از لباس
صفات ذمیه سلخ گشته و خلعت اخلاق جمیده
و توجیه نموده بجهت دل بعلیه بر شایعه فرموده در ترقیه در
نهایت جناب عالم قدس که منزله است از جایز حسن و
مواظبت نماید بر طاعت پروردگار بارگاه رفیع الدجاء
بسا که میسر با خطاست خطاب ملک و ثواب بر قوم
توبی یا ایتهما النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیه و رضیه و قیل در او دو چیز است یک قالب دوم
روح و همین روح بجهت رافت موقوف می شود
و نیز که لطیفات ذمیه موصوف میگردند با حجاب

در چرخ حکمت و بر سر روح نام و باید که مروت و ملکوت
و بر دست را از اینجا باید فهم گشت که بطلعت که
بعضیان زده زنده آتش اندر خورشید ناکه زنده
که نکست است بر سینه برکش که بدعوا خدا اثر کند
و نفس بفتح آید دم و در از غنی کار و کشتایش کار و بزر
آب که یکبار آتش میدن را بسین خود و انفس جمع ^{لغز}
بالکسر در دو پای با بفتح که آتش و مال بسیار و حرای فر
و بسندیده و قیصر و در طوب و انفس جمع لغز
بالکسر در دو پای و در طیب حادق و است و لغز
بالکسر در دو پای است و دان و انفس بالکسر یا
دورات نکست با بفتح سرگون کردن و نکست بالکسر
باز گشت کردن چار و نکست بالکسر و در ضعیف و
تر سوزش شکست اسفل و اعلی با زنده نکست
با بفتح سر دو و نکست نیز درین لغز ^{حسن}
با بفتح سپان دشتین را از و با کس را از گفتن و لغز

بالکس جاور است که کذر مارا کشند و نس با تخر تک
فام صد و نیا شدن روغن نوادرش با نفع تیرا نواش
بالنفع والتشید مرارنده و سست اندام نوشش
بالنفع جنین پر ابر و کیوی و جزان درازدن نه
واس نه نفوس یعنی نه فلک نفوس بالنفع
بدندان کردن و پیش کردن فصل النون مع النون
نامش آنکه صید را بگردان خن خوش بزم هر دو نه
نام دارد و شیت که بوی خوش دارد در هند نکه گویند
فناش و ابل کنان کار و تاخیر کردن در کار
نامش بوزن ناروشش پراهن کردن ناموشش
نام سازی از آن مطرب است نهانش بالنفع والتشید
کفن آهنگ یعنی کفن کشش و درگز اللغات کورکن
بنشش بالنفع کفن آهنگی کردن و کور کنند و کما
بر کنند و نشش بالنفع قمار از پای بر سر آوردن
بنقاشش یعنی مویچه بخشش بالنفع صید را بکنجین
الکاز

درشت نمودن **نخ**ش بافتن لاغر کردن **نرس**ن
نوشن با کتیر و با و فارسی نام دختر مستعد باشد
در اندام کور و در حباله خوش در آورده بود **نخش** بافتن
بست درم شک آن نیم وقیه باشد و چهل درم را
وقیه گوشت و در بارسی **نخش** مسایه کلاه را که کند
نخش بافتن جو شیرین شراب و جو شیرین را
وقیه که آهن را که برد در دست و در خوردن را
در زمین و او از گوشت قلعه **نخش** بافتن خوش
و جنبش **نخش** بافتن برداشتن چهاره چون در
رو باشد و بغزورده را سر را گویند و نبات **نخش**
کرمی آنوقت ستاره که شکل کشتی نوح می نماید و نبات
نخش صورت آنوقت ستاره با فرقدین بهم اندازد
نقط شمالی **نخش** در آتش بافتن بفراف
نخش بافتن و الت شدید **نخش** بختیاری گویند
ان و کور سیدان و شتران که بی استبان در

و اگر کشند و زان کشن با نفخ میبندد و نفخش با نفخ واحد است
و بجهت و در هرحال است پنبه و پشم زدن نفخش بجهتین
چرا که در کشند و گوسپند در شب با شبان نقاشن با نفخ
و البته به صورت کور و کفای رنده و در اصطلاح موصوفه
صورت نمایند **نقش** با نفخ که شستن و کفای و
سرودی در دست خراسان خواه موزون خواه غیر موزون
نقش با نفخ مانند **الحمل** نقش با نفخ بقدر
چاه را و آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن
از او تمام نیست کردن نکوهشش با کسر با درم و سیم
فارسه نرزشش نقش بجهتین نقطه ها رسیده و سیاه و
خطها و صورتها سیاه و سپید نقش با نفخ و باد از خاک
بهری اثری و ابلجیات و زریاک و امر کشیدن و نکوشند
و نقش با نفخ و نقاشن و نیکوئی و فایده و خبر رسانیدن
که لاف نقش با نفخ کشیدن مار و کشت بدندان
پیشین گرفتن و نقش گرفتن و نقش بجهت یکم و کسر دوم سبک

نیایش با لک سر زار و الحاح کردن و در زانو
بیج دعا و آفرین کردن و نیت و تمییز با لک و با
فارس چیز که بر آن کزدم در تنور زغند و نیز بجز
و خرماد ابو جهل است آمده نبوش با لک و قبل با لکم

شونده و از شنیدن فصل الثول مع الصدا

نامص بخار منقوطه بر زن تا غش شده از غایت پری

ند ص با لفتح بر سر خنیدن چشم نشا ص با نغ

ار را آمده و مشک در آب فستق ص فستق بنفشه

و از جایی بجای بلند تر رفتن و تا ساز کاری کردن شود

بازن وزن با شوبه لخص با لفتح و التثنية اسکارا

کردن و یک رفتن و یک رسیدن و عوض کردن و

سخن برداشتن حدیث و خبر یکی نیز قرآن را گویند

لخص با لفتح سخت رفتن لخص با تحکیم و

غیر منقوطه بر از تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن

و نام داشتند لغا ص با لضم علی است که در گویند

که از آن پوست پول کند چندانکه بر نفقش با نفیج کم
کردن و کم شدن و گیر و دار و معنی و لازم آمده است
مکوص بنفین بازگشتن و در البس دادن از کارهای
نمض بلکه نوعی از نبات یعنی گیاهی است و نمض با نفیج
موی از روی برگردان میباشند یعنی موی نمض با نفیج
و گیاهی است که از خوردن یا زردید نموص با نفیج که خفتن و دار
استادن و نیز خراگه و خردش نموص یعنی بکم و دفع دوم
توانانی جنبش فصل النون مع الصاد ناقص با
التشديد درم و دنیا و نفس با نفیج و التشدید باشد ناقص
با عین یکسور و جنبیدن و جنبانده ناقص تمام ناکرده
و جنبانده و افشانده و نب ازه ناقص ارض یعنی کعبه
ناقص شکنده ناقص بر خیزنده و بچه مرغ و گوشت
شانه اسب ناقص با نفیج و التشدید طیب صادق در
نبض گرفتن نبض با نفیج حبه تن رک و نبض با نفیج جنبش
و قوت و آن رک در زیر انگشت است اگر هیچ شکر سبیل
الهی

بر تلمیح باشد و اگر همچو مار در روز دلیل بر مار باشد و اگر همچو مار
رود دلیل بر سر دی باشد خضض بالفتح باریک کردن گوش
از چربی بحد بریدن و در صراح است گوشت آکنده و گوشت
آکنده شدن خضض بالفتح باریک کردن گوشت از چربی
بدست بردن و باریک کرده شده نضضا ض بالفتح ماضی
نضض بالفتح آب و غیر آنست و نضضا ض بالکسر جمع نغوض
بالضم و با عین غیر منقوط در منت سوارک در محار نضاض
بالفتح و التثنية بدست جنبه نغضض بالفتح و بعین منقوط
جنبیدن و جنبانیدن سر و بر آن و او معنای و لا زمی اند
و نغوض بعین باشد نضاض بالفتح تنگ سازی و تحضیض
نضاض بالکسر شلوار کوچک و در صراح است نضاض بالضم بوزن
و تنگ سازی و نیز باریک میوه که بفت نهان افتد نضاض
بالفتح پیش و آن لشکر نغوضض بالفتح فشانیدن جامه و
جنبانیدن و تنگ کردن و نغضض بالکسر تنگ و میوه افتاد
نغوضض بعین زن که بر تن او زده نغوضض بالفتح شکن

عید نفع و عمارت گشتن نقبض بالفتح ضد جری و مخالف
 جری و آواز بر عقاب و آواز بکل و نیز اخشیج و اکثنت
 و شکسته پیوند با نوا بعض بالفتح بجای موع که بر آید
 باشند و خواهند که بپرند نوض بالفتح جای بخت بعض
بالفتح منوض بضمین بر خاستن و راست نیادن فصل
النون مع الطار ناشط کا و وحشی که از جایی بجایی
 دیگر رود و نام عط نام قبیله است از بعد ان و نام کوهی
 نایط رکبت در سنت کشیده نبط بالفتح طایفه
 از عرب و بنیط بنده و نیز آبی که از قعر چاه بر آید بنوط
 بضمین آب بر آمدن از زمین و چاه نخ بالفتح و نخ
 رود ناله از غایت غضب نخبط بالفتح دم زور بردن
 بنابش و بانگ و غیر نخط و نخبط باخار منقوط و نخط
 بالفتح بینی پاک کردن نشاط بالفتح آیدن مایه بردن اندر
 که از جایی بجایی نشیط بالفتح نط کند و نطاد ما
نشوط بالفتح مینوع مایه است و جایی که در و آب باشد

و بغایت ز رفت نقطه بالغنج و راز و نطاظ جمع نقطه
بالک و الفج و رغن جوان و الکس و افصح و در فو یک است از
شیخ محمد لاد است که آن دار و نبی است که حکما ساخته
اند هر جا که بازند اندک شش در کج دو نقطه بغنجین اند بر او
دست نفسیه بالغنج میزد و جوشش زدن نقطه و ضم
یکم و فصح دوم نقطه می و نقطه بالک شد نقاط بالغ
و اندک بد نقطه ز منته نقطه بالغ نقطه ز نقطه ز
نقطه بغنجین نوع و گونه از جری و آورده آدمی که یک
کار باشند و یک نوع از آب و ط نفسیه که زمان درو
خوردند نوط بالغنج و راز و غنجین نقاط بالک
نایط بالغنج رک دل و فصل النون مع النوا نقطه
بالغنج ناع نقطه بغنجین رخا ستن از لغنی نقطه
بغنجین شتا فتن و شتا رک دل فصل النون مع العین ز
کو ارنده و خون ناز نازع و اکشیده و در نی کنند
در کار ناصح نایط از جری و جوشش رکک هر جری

نافع شود کشته نافع خون تازه و زهر قاتل و از
قد را آب که تشنگی نشاند نافع تشنه و کرسنه

میل کشته بنوع بختین ببردن آمدن از جا
و از جسته و جرآن کجج بالفح ملیده دادن ستور را

بنحوع بختین طعام کوارنده و آب خوش گوار
و اثر کردن نصیحت در کسی و نزدیک کسی رفتن برای طلب

نیکی و بکجج بالفح خون سیاه و خون اندرون طعمی
است از اردو کوارنده کجج بالفح و شفیع مغزیده

که از احرام مغزیده نفع بالفح آب سنی انداختن
و در تحمل است نفع نصیحت خالص کردن و بملاک کردن نعم

و بیدار است از تعب از کرده ابراهیم خنی نزاع بالکسر
و خلوت و در کنز اللغات است نزاع بالکسر الله و صدق

بالکسر در جری و کشیدن نفع بالفح جان کشیدن و
و کشیدن و نفع بالتحریک او پزنده شدن موی سر آدمی

نوع نزوع بختین آرزو مند گشتن و باز استادن
و از افش

در داختن از کاه و ... با نفخ چاه که قوا و نزد یک باخ
نفع یکم و سکون دوم و نفع یکم و نفع
دوم این همه دو جمع نفع اند سینه بد شتر و سینه بد

شتر و باد شمال و این جمع مفرد هم آمده است نفع
بغضین دارد در ریه و باد در ریه کردن و سخن نفخ کردن

نفع بالکب نوع از جامه های سفید نفع بغضین

خاکش کردن لون و نفع سجد شدن نفع یکم

و سکون دوم و نفع بغضین لب طبرین که بران می

و نیز بالا نشین دهن و لب شطرنج و کسزدن و دروز

که نفع برین که برای سپاست جانی کسزدن و بران

می آید تا صحن الوده خون نشود نفع کلاهها

با نفع ربود و نیز بودنه و نفع بالضم هر دو نون دراز آورد

و ابره است نفع بالفتح مسود و سود کردن نفع

با نفع کرد و غبار و قناع بالک جمع و نفع بالتحکیم نشکلی

نفع بغضین که آمدن در جای و لب شدن آواز

فریاد و نفوق بالفتح آنچه در آب ترشند جز موز و خرما
و جز آن نفعی بالفتح شراب موز و زیتون کهن کرد
کرده خوردند و پاک و فریاد و آب خاده و است نفع
بالفتح شربت پای بر در کس زدن و باز داشتن و زدن
و نفع بالفتح یک پوست رفتن پی اگر رخ شود نفع
بالفتح گوشت و هوا خن من الجبن و نفع بالفتح کسکی و شنبلی
منوع بضمین قی کردن فصل النون مع العین نفع
بالفتح آشک را شدن و شام نوشیدن و پاک اند در اصل شام
بوده باش و بنوع بضمین بکند و فتنه نفع بالفتح
افسوس که خنیدن و عیب کردن نفع بالفتح نیزه
زدن و عیب کردن نفع بالفتح واکس و نه ال منقوط
کبابی است که از اسهال بتری گویند شرع بالفتح میان
مردم نهای افکندن و فتنه انگیزان و نهاده کاری کردن
و عیب کردن نفع کبابی که از درخت بریده چون
آید من انجیل نفع بالفتح عرق نفع بالفتح رفتن
و عیب کردن

و عیب کردن در سخن شرب باب نوشتن و یاقوت
کسی را زدن و سخن آگاهیدن و سوزن زدن بر دست
کسی بجهت نشان و نقش نشویند بضمین همان نشویند
دارونی در دهان و بار دینی کردن فطنت بضم هر دو نون
گوشت بن کام و نافع و فافع بضم یکم و سیم و زنگ
چهار که بان غله به پاینده که بنارشش نفع گویند فافع
بالک نفع و نیز الفاسی که بدان شراب خوردند
افع شاعران غیر موروثی یعنی نو نفع باضم و بار
بارب نام موضع است نزدیک خفاجی و عاتق و عی
بر است و فصل النون مع الفاء ناصف خدنگ
نطف حلاوت معروف نافع نام معروف
و مینه هر چیزی ف و در عرب نافع خوردن طعام و سیر
شدن نطف بالفتح موی بر کردن و به بهترین بر کردن
و نطق بضم یکم و فتح دوم مطلقا و گاهها و مویها و مثل آن
که با لکنت بر کند و شیده با کش و اوجع نطفه است

تخفیف بالفصحی التحریک نام شمر است که بر حوت
اخر المومنین علی ابن طالب کرم الله وجهه در اکتا
و جای نیست که آن سران شرح و بخاف جمع و معنی
استانده در هم است و بخاف بالکسبه باز پس از
تاکشتی بکنند تخفیف بالفصحی بزرگ که پس بیکان باشد
تخفیف بالفصحی لاغر و زار نذاف بالفصحی و تشدید
پنبه زدن یعنی خلّاج نذف بالفصحی پنبه زدن و بر
ز و باریدن از آسمان نذیف بالفصحی پنبه و از
شده نذف بالفصحی هم از چاه خشک شدن و
متعدی و لازمی آمده است نذیف بالفصحی مستعد
نشف بالفصحی برکت شدن و بذر علف و برپاشیدن
غله در زمین گاه و نشق بفتحین نام شمر است
بالفصحی راز و سخن نهان و نشان کار و ندان خورد
لکد بر اندام سوز نشف بالفصحی در خود کشیدن جام
و خوی را و کاغذ و سیاهی را و حوض آب را و نشق
نصف

بفتح یکم و سکون دوم و نشق بفتح یکم و سکون
دوم و نشق بالتحریک تناسیه و تناسیه
نصف بالکسبه خدمت کردن نصف بالکسبه
دو استی و عدل و داد و نصف بفتح نیمه خبری
رسیدن و نیمه زور شدن و نصف بفتح
میان سال که در پری و جوانی میان باشد نصف
بفتح معجزان و پیمان و نیمه خبری نصف
و باد منقول هم پستانرا مکنان نشق و نصف
بفتح ضار و منقول ملکین نطف بضم یکم و فتح
دوم مز و نطف بالکسبه نموده و نیز جمع نطفه و
نطف بالتحریک کو سوار نا و عجیب الوده شدن
و نه شده شدن و شکسته شدن سر حدی که حرا
بمغز نطف بفتح یکم و ضم دوم بشی که تار و
باران بار و نطف بفتح و بار و منقول پاک
کردن نطف بفتح جایی بلند که در مابین کوه

پشتد از بیابان و رفع شد به نوح و نوحان بالک
نغف نغف نغف هر دو در کوه و در که میان دو کوه
با نوح نغاف بالک کار و در کوه را سر شکستن
نغاف بالغ نغف شکستن چنانکه تا بدایع سر و نغز
سر بردار نغاف بالغ اما سن ناکوشش شتر و
فرنگ نغاف بالک در ستوانه باز و شکوه داران
نکف بالک نیک غود و نیک در پس کوشش با نغ و نغز
نک و عار داشتن و نکف بالغ از شب به با کوه
از روی و بی گم کردن و نشان چری بافتن نور صف
بالغ نغ نغای آب و اوج جمع ناصبه است نوف بالغ کوه
شتر و غیره و در از و بلند شدن و در زینک است
نوف بالغ با نغ و صد که از کبند و جاه و جز آن
بر آید فانیاف بالک در از و بلند نغف بالغ
زیادت فصل النول مع القاف تا نوق
زن بسیار یک و آیه که سوار را چنانند و افشانند

نا طلق سخن کوئی و مال ندیده یعنی حیوانات
نا هتق حشر نیتق بافتح بفتح و مشهور در حشر
صفت دره یعنی گشت رونیق بفتح کیم و کیم
بشد نیتق بافتح جیبایدن و نیتق و نیتق و نیتق
شدن اکتش از اکتش و نیتق مذاق و نیتق
سکینه بدین است ترقی بانو یک سبکی و نیتق
جهیدن و نیتق نمودن و نیتق کردن و نیتق
بفتح نیتق نیتق بافتح جیبایدن و نیتق
تعلیق بافتح نام قلمی که محمدیان استخراج کرده
اند از شش قلم قدیم فی نیتق بفتح کیم و کیم
دوم یعنی بلا بر سهافت را نیتق و نیتق کردن
و نیتق آوردن چیزی را و نیتق سخن را
درست دندال بنوار نیتق بفتح نیتق در دهم
افتادن آه و دوی و نیتق بفتح کیم و کیم
و مردی که در کاری افتاده باشد که از آن

خلاص نیاید نطق الکسیر و جام است
که زمان پوشند و آن ماستند از است که در است
از است می کنند زمان و در صراح است نطق
پوشیدن زن و میان است نطق بالضم
کفن نفاق بالضم تعقیق بالفتح بانک کرد
و نافع بانک بر کوسید زدن و تعقیق بالضم
بمندی و نیز شتر داده و او از گشته نفاق
بالک دوری کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن
شمار تفوق بالفتح است شدن و رسیدن
وزدان شدن بخت و غیره تفوق بضم تن
چاروا تفوق بضم تن سوراخ تفوق بضم تن
نوع شتر مرغ تعقیق بالفتح اواز جمع لغو
و کدام و کرب و مرغ خاتم کی عرق بضم نون
و رار بالش خورد و نه الین زین و قبل بضم نون
و رار مارق جمع نطق بالفتح بضم تن نفاق

بالف

بالضم از از خیر سبقتی با فتح بنشدند از اطلاق فتح تون
و الف مندرجوی را که است در اول اطلاق نام شمس
یعنی هر که در آن جوی غسل کند آن شب احتلام باید و آن
رواق و نیز طبق کلام با الف یعنی نه ملک و پیغمبر با فتح
نیفتد و مثله از یعنی از از و پیغمبر با الف و مثله و جانور یا
هم گویند که از پیوست او پیوسته اند پیغمبر با الف
سرگود فصل القول مع الکاف نایاک باید
فدرسی پیش نایاک مکان پسندناجرک نام چرخ
نام وردی از زیاده ترسیان ناخن سیم سنده و نگر
نارنگ با کاف رسی میوه است بغایت شکر است که
عربی آن نارنج آید و در بند تشبیه است از آن نور میوه
ناصیه داران نایاک یعنی پیغمبران و اولیا و زهاد و عباد
و انقباض ملائک نان سبک یعنی با نایاک و نایاک
عبادت گفته نایاک خداوند و صاحب و برین معنی است
استعمال کرده اند چنانچه در دناک و بند از ناک و نیز نشک

خالص کرد و در جوب کمر سوخته ضبط کرده باشند و قبل معشوق
فی نام و رنگ تغزل و تفاخر و با یک داد از به نیک
نامی و نام داری و مشهوری یعنی از کارهای رشت خود را
نگاه داشتن و ناموس مثل فی نام و آن است جوین های
میان که میان آن تر خرد داشته اند از نند و معنی تر و نام
نیز استعمال کرده اند مایک جمیع گشته و مایک با یک
مک با تو یک شتهای توی خود دنتیچ شک با نفع باک
فاری یعنی فعل و ذهن و آتش و افعال آن شمار شک
یعنی کریتس و کر کردن و زوک نفع نون و دال انور و افسان
و معنی ترکیب زد خود است کذا فی زفا نگو یا زک با نفع
عدس ترک با نفع و با کاف ایه شک که در شکار از
جهت سکاری گشته ترک با نفع و آتش عیب گنده
و طغنه زننده ترک با کدر از سوسر مسا یک با نفع
شک بختن قربان که شد و این بر دو جمع شکسته اند
یعنی قربانی و شک با نفع عبادت کردن و خدای را پرستیدن

رای وحدت‌تعالی تو بانی و شک نصبتین بنده و شک بفتح زون
بین شستن و پاک کردن و شک بفتح در فارسی
نام غلظت که تبارش عدس خوانند و چربی از کتک اجار
کبران از اسوره و سوره و جز این و خوانند و قیل و یفل
نشتاک بالک حاکم نفیسا لورک نام شنبه
و شک بفتح در شک خشموی لغاف با نام
دان و آب و جام زاده لغوک بالک نهیب کرا
و از گشتن بکشتن شونج و در راهی ترجمه ضایعین ف
نفس تنک نفیجین زبان لطیف که در ملک زدن
نساشک بکشتن وض دار و زانشک نیز کویندی
نلک بالک دراک و دانه شملت ف ملک نصبتین
چریت سرخ مانند لبد و موسک ^{نوشک} کلاهما بفتح و الضم
و غلبت خود که تبارش بنهوج لغیر است و نامند و انج
نموک بفتح نه نیز ف نلک بفتح و التثدید
با کاف فارسی عار و عیب و نام داری و شهوری و جاه و

و جوی و تغا شسته و نام بشده نور فلک یغی افتاب کتب
نوک بانم کوپا و اجنی در زمارت بر تیغ و پیکان و هم
فی لوف بانم فرموده و کله شدن جامه بشود
و ماله کردن در عقوبت و ماله کردن در خورن
و نهنگ بانم ضعف شدن و لاغر شدن و ناقص
نیم یک یکم و فتح درم و با کاف فاد شمشیرانی
و با ستعارت بر تیغ و قلم و جز آن نیز اطلاق کنند
و قبل بانم نیم یک بانم و در لیر و شیر در زنده
برنده نیاک بانم و الت شدید بسیار جمع کننده
نیر یک بانم و با کاف سحر و افسون و جادو
و جادو و ساحر ترک بالک شیشه کوتاه نیم یک
بالک شیشه در نیل فلک نوح و حوت فلک نیم یک
بالک شیشه گوشت و پوست که بر دو ناخن که نند و پیش
نند و نیم ترک بالک و با سیوم موقوف بعزیز
خورد که در سقف و عمارت که بر نیم نیم جوی
بالک

بالکسر و با کاف فاعله بنیم جو و بمقدار بنیم جو نیم
لنک بالکسر نون و لام و کاف فاعله بنیم جو و بان
کشتن رساقین فی نیک بالفتح بازان حجاج کران و
نیک بالکسر خوب فصل النون مع اللام
نا مل تکبیر و تیر تراش و تیر انوار نا مل حار
غیر منقوطه لاغر نا رحیل برزید کای ناریل ناس
بال باسین موقوف و با و فارسی بوست آثار
فی نا طل نایه شراب و بنا طل جمع نا مل خدا
و نیکفش نا مل و در ضعیف و تشنه و بد
دل و ضعیف دل تا قل کردنده جزی از
جائی بجائی نا مل بسببش و بسبب عطا
و در فاسی نال ملک میان خا و تازی باریک
که میان ملک و برزاد است خور و و نیشکر
نار دل بالکسر و او امر مناد و لرست ای
برع و عطا بهر و نا دل بضم و ا و نوعی است

آونده چنانکه سر خود راست دارد تا مهل نشسته و
بیراب و این از لغت الاضداد است تا مهل
بخشش و عوط بنال بالفتح و التثنية ترترش
ای نیز که ثنیل بالفتح نیست نیز انداختن و نیز
را نون چار و ا تیر دادن یکس و مع بخشش هم آمده
است و بنال بالتحفیف جمع و نیک بالضم افزون آمده
و نیک استاده شدن در کاری و نیل بالضم یکم و فتح
دوم سگدا شنی و نیل نفختن بزرگان و خوردان
و افزونها نفستح لوز و طاسنی زمانه ثنیل
بالفتح استاد دانا و نیکو ثنیل بالفتح بحر
بسیفه شتر مرغ که آب در در کتند و در میان دان
کتند برای احتیاج آب و فراش کشیدن خری
را و ثنیل نفختن بنده قومی و سطر را هم گویند ثنیل
بالفتح سیر کشیدن تیر انداختن و از آن از ایشان
وزره از شن و خاک که از چاه ثنیل بالفتح سیر

نخل بالفتح انداختن و شکافتن و بدی کردن و
سبیدن زمین بکینه و نخل بالضم فراخ چشمان و
نخل بفتحین فراخ شدن چشم نخل بالفتح و نور
یعنی مکرر بکین و سخن بسن یکس که او گفته است و
نخل بالضم عطیه دادن نخل بفتحین که در حقه و لاغر
شدن و لاغری نخل بالفتح و باضم فارسی گوشت
گوشت و پوست که بر دماغه گیرند و بپزند و مثل
الفتح درخت فرا و زویری که بدخست و خامی دارند
و نخل بفتح نخل بشبه خرمانیان نخل بالفتح
مرد زعفران و فرومایه نخل بالفتح بودن دارو
بودن چیزی و حرکت نخل بشبه زحل بفتحین
چاکه سریع از سر که در حشیش یافتند بغایت خفیه
نزال بالکسر البکر حرکت کردن و نزال بالضم
آب بود و نزال بفتح نون و کلام رسم فعل است
یعنی انزال معرب فردای نزل بالضم آنچه پیش می

نهند از طعام و خراآن و زبانی و از انالافج عجمت د
زبانی و نزل زمین سخت که مانند باران آید

در روز و در آن شود و خط هم بپوست و مجتمع و نزول بضمیر

جای فرو آمدن نزول بضمین شده نزل بانفع مهمان

نشال بانغم بر مرغ و شمشیر و غره که افتاده باشد

نسل بانفتح فرزند را بدان و غیر شتابیدن هم آمده

و نسل بانفتحین شمشیر استامید که بخود از استان فرود آمد

نسیل بانفتح عسل که اخضر و مرغ و شمشیر و دیگر

حیوانات که افتاده در نسیل بالکر و باسوم و چهارم

فارس است که بان ماهی سرزند و قیل با بار تازی

فی نسیل بانفتح گوشت تخم از در یک بر کشیدن و

نسل بفتحین دو جز که یکدیگر ببرد و بیاورند و معنی

آخر فارس اند فی نسیل بانفتح گوشت بی توایل تخم

یعنی در یک فصل بانفتح دهکان و نیزه و تیغ

نصول و نصال جمع نصول بضمین زایل شدن

خضار

خصایص رنگ ریش و تیغ از دست بزرگان و پیر
 آردن بچکان از عجبی و نیم سر بزرگان اندک هم مستند از جوی
 فصل بافتح بهم پیوستن سر بزرگان فصل بالکسبه و ماضی
 منقوطه تیر انداختن و با یک دیگر معارضه کردن در تیر
 اندازی نطل بافتح آسب بدارد و جوشانیده و در
 ریختن نصول بافتح آسب و نصول بافتح آن آسب
 نعلان لکسر مجموع فعل یعنی کفشها و کتله و صف نعل
 زین حاجی که در اینجا کفش میبندند و نعل بافتح و الفتح و نعل
 فصل بافتح کفش و کتل که در اینجا کتله و نعل و نعل
 و نعل چار وادی گمان و زمین درشت نعل بفتح
 و باغین منقوطه تیر شدن پوست در و باغین کردن
 و تیر شدن درجه باغین و سرانجام و نعل بفتح یکم و نعل
 بدست و پوست خواب نغول بافتح و با واد فارجه
 پوشش زردبان نفس کل یعنی نوع محفوظ و قیل و غش
 و از ردی حقیقت حواصورت نفس کل است و ادم صورت

عقل کل بافتح بخشش و عبادت که بر بند و واجب نیست و در کمال
تجارت است که است بخشش غیر واجب و نقل بفتحین که ای
غنی می که از کف بر گیرند **نقل** بفتح یکم و سکون دوم از راه
بجائی بودن چیزی و موزن و نقل کنند و نقل بفتحین بر
شدن و حاضر جواب شدن و شکستن و درخت و شک
بهرای شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و وضع
شکستن و نقل بافتح مبدیه که با شراب خورند و نیز ایچ شکر
زبان زبان گفتند پیواران **نقیض** بافتح راه و نوعی
از رفتن و کمال بافتح غنویت **نقل** بفتحین و
قوی و از موده و نقل باکسر بیدی که بر بای میزند و در
لکام و در راه و نقل بافتح و با کاف فارسی اگر حفظ
تمام نموده باشد و این فارسی نقل بافتح مور
و در سگ اندام که از آفتاب باب خوانند و نقل بفتح یکم
که در دوم بقرار و عیب کنند و سخن چین نوار اصل
بافتح شمشیر که با آن بسیار عیب کرده باشد و دم اندا
سایده

سندید باشند نور اعلی بافتح جمع باشد است اما مستعمل
جمع نخل هم آید نوال بافتح صواب و بخشش و نام شخصی است
نوفل بافتح تکم و معنی دریا و نوار بسیار بخشش و نام شخصی است
نول بافتح بخشیدن و معنی نزار و اردو و چوپان که بسیار جام
بان عهد بای بافتن و نول بافتح و نوار و است استفاده
مخ و نایزه و راجی و شیر و حران نون دو آنجا و چهار
ف نبال باک درخت نوشته و نخل بافتح و در
پیش نخل بافتح کت جمع و نام شخصی نخل بافتح
نام مبارک و راجی و نخل بافتح یافتن و رسیدن و نخل
باک و رود مهر که از کشور رکن را نکر است و زکی است
معروف و سپید سوخته که در دنیا کوشش بچکان مالند
برای دفع چشم زخم در که گرم باشد و گویند اگر آنرا
با جود عورتی را خوراند در زمان اردو را عین شود هم
بمالان باک و با هم موقوف است معنوی را گویند
فصل النون مع الیم تا دم ایشان تا طم ستر

گوینده و در برشته در کینه تا غم تا زکات و باز و
نعت پرورده و نام قلعه است از قلعه های غیبیه ناف
عالم بخت کعبه الله و ناکام نه چاره و معجزه کعبه
نام او را خواست و نامده چهارم معجزه عالم تو
ف نامان حادثه خام معجزه حادثه مغلوب و نام او
ف نامیم خسیله و فتنه پنجم با نفع ستاره و وقت
معین و وظیفه و کیا فی ساق حکوم بختین جمع
نعم و بدید آمدن ستاره و فتنه بر آمدن کیا و دشمنان و
غیر آن کجام با نفع و الت شدید نالیده و شنج کینه
و بغایت خیل و در غایت مانند بطر از ابارس و غر
گویند و نام اسپ پنجم با نفع نالیدن و شنج کردن نام
بختین شجایا و نالمت و با نفع میند ندیم با نفع
هم صحبت و منشین بزرگان و و بخت بزرگ و نالمت با
جمع خرم با نفع نام بدیدم که جد رستم بن دستان بخت
نرم نه با نفع و باز از غایت مانند و و در کوه و غار

تا یکسده و قبل باری نازیبا ف لسنال دهم یعنی نزاریبا
که از آنکور سیاه سازند نسیم با نفع ایجا که آفتاب
نیفتد و قبل روشن دان است نسیم با روشن و بوی
خوش و باد نرم وادی بادی که وزین گیرد و بوی خوش
یز آید است نسیم بکترین با نفع نقطه سیاه و سبزه شدن
پوست کاه و بد بوی شدن پوست کاه و بد بوی و نسیم
بفتخاین در خمر است که از خوب او گمان سازند و نقطه سیاه
و سپید پوست کاه و نسیم بکترین و با شین منقوطه
و بایار فارسی اشیان مرغغان و جای نشستی و تهاجر
ایجا همیشه باشند نظام باکر رشته جواهر و سنگ برقرار
و سخن موزون و شعر و مصلح کاه و راست کاه و کاه
بدور است شود و نام یکی از ملوک که با نظم با نفع شود
رشته بر و اردو کرده و سواره اند نزدیک جوار انعام
با نفع است نه که در میان کرده باشند و در شین چشم و شین
و نام موضوع نسیم با نفع قریب از منازل فر نعل نسیم

ماه و صبح و نزدیک دیدن صبح نعمت تو خدرا صم ابا
 نعمت تو بهشت بهشت بهشت بهشت در اوصام و این نعمت
 اصطلاح است فی نعم بهشتی ناری و جبار باین و نعم
 نون و فتح عین نعمها و کسم با نعم ناز با دوزخ و شکوای
 و نام زیبا است لغسیم با نعم بهشت و نعمت و مال و نیکو
 و انعام کرده در انعام با نعم و با عین منقوطة زشت
 کون و در لسان الشجر انعام با ناز قوم است اما در اوست
 با عین صبح است فی لغسیم با نعم منقوطة زشت و در فار
 نعم کاویدن و سوراخ کردن دیوار و زمین که تاراج کنند
 فی نعم بهشتی بهشت کردن و در سوراخ بوی اواز است نقش
 بخرام با نعم این ضرب مثل است در حق کسی که او کامل بوده
 کار و در سخن زبون بهر و در سخاوت نخل بود بوی نقش که
 چند و می رود و سخن بگوید و فایده از او که نیکو
 نعم با نعم عتاب کردن و انکار کردن بر کسی خشم کردن
 و عیب کردن نکته مو بهوم با نعم غیر جوهر و در انشا

بدین محسوب کنند پس نام بافتح و التثنیه
 سنی حین و یک نوع کیا است و سبب که آنرا
 بهر کسی قیید گویند و زبان بکل نامند و آن باشد
 بود و است نعم بافتح و التثنیه بدینند و نیز حین را
 نعم باخفیف از ف کایم بافتح سخن حسنه نعم کایم
 بافتح و باکاف و رست انکایم از کان ف کایم
 بکسر بر و نون سجد خود که بر ناخن پیدا می شود
 نوام بافتح نوم بافتح خواب لو نوم بافتح
 هم پرده شده و این اشارت از جوهر و است
 نسام بافتح نوع از مرغان نسیم یعنی سخت
 حریف شدن و برخوردن طعام و نسیم یعنی یکم و یکون
 دوم حریف داد از شیر و قیل عشر نسیم بافتح حریف
 طعام در اندازن در راه ستور را نیام باکاف غلام
 تیغ و کار سعد و غیره غیر اعظم بافتح و باکاف شد
 افتاب نسیم بافتح همان نسیم یعنی نام پدر نسام

که جدستم بعد از پنجم بالکس نمود دمای بکس که از
وزیران باد پیدا می شود و پوستین کنند و نام دختر
نهم به نام آواز کردن و قبل و شش فصل
القول مع اللؤلؤ ناخن زبان نام دارد و است
که در دست آزار آنکه گویند نارستان نیزه زین
بر و سخت است آن نار دانه بارار موقوف انار
شش و آتش دانه نار دین بارار موقوف سنبل در
زرد ف نارستان جابر درختان آن بسیار باشد
ف نارون بارار موقوف دوا و مفتوح درخت
راست دراز بالا و سخت خوب منسوب بقدرش
که در دکان دسته قیسه و تیر از آن سازند و نیز نام
شیشه است نزدیک همیشه در ایران زمین آزار است
باردن گویند نارنن بضم ن سیم نازک اندام و لطیف
طبع و صاحب ناز نازیدن یعنی ناز کردن و بوسیدن
نام ساسکتین غیر طعام نهار خوردن ناصحان
بهر

پند دهندگان و نیک خوانان و باخلاصان
دارندگان ناصحین نیک خوانان و انزلی کشان
و باخلاص دوست دارندگان ناظران دور
از دور جان پنی که اشک چشم از وی کشاید
نامسون صفت کنندگان ناصحان دوستداران
در برج جوزا نافه زمین پیر کعبه مبارک ف
ناموشی مغان پیران خوب که اشک برستان به
نظام عبادت خود رفتند نالیده نالیده
نام گویایان شیراز و کارزون ف در عین الا
سیر به بالا داشتن و بر راه رفتن ف نالیده
پنهان باد شاه نان زرین یغ آفتاب نان
سیمین یغ آفتاب نان کشیکین یغ نایز کراز
کشم و خود وجود باقی آنجسته پند نان میشد
پنه از چهار چیز نالیده ف نادان نایل و نالیده
نادان شدن یغ خشم دادن و مانع گردانیدن

نام و دان با و موقوف سبیل است که در بام و محفل با
 نام و دان با و موقوف سبیل است که در بام و محفل با
 دارندگان پندلان بجمع نون و دال کاوشش بجمع
 خواب بر آردی افتد دان مقدمه حسن بخت
 بختی این بختی که مدان باشد سبیل نون باغ
 بوی گشته و خوشش شازده با گشت زادن
 نجران با بخت نام موقوف و لایقی تخم کائن با بخت
 جیم و کاف فارسی و را و موقوف نام نوا و خوش
 و نیز جمع سکایان نخستین بختن اول و آغاز
 شده فندان با بخت پشیمان و ندیم بخت
 حریف بخت زاب ندیان با بخت نکات
 زحمتان با بخت زکس دان و این موقت نزد
 جان با بخت با دال موقوف موقوف که شایسته
 مسلم و درجه گویند و در بند سیر بی نامند نرکان
 با بخت و با دال موقوف و با کاف فارسی که این بخت

ز میان باغ نام بادش هر خانه نذران بفرست
 چشمتی دگشش کردن دل تخریب نتریدن باغ
 بیرون کشیدن نتردن باغ یکم و سیوم و چهارم
 نام کلی است خوشبوی سپید که تبارش نتردن
 که گوید اما در تابع ترجمه شیرین نتردن آوردن
 است و قبل نتردن بالکسر اصح است نتردن
 باغ یکم و سیوم و پنجم باشد نتردن نتریدن کلاهما
 باغ تلافی پایاد فلوکس نام بهلوان نورانی برادر
 بیرال که در جنگ کوه کن بدو رسید بگوشته شاولان
 بهومان چهره شخون بر شکم کودرز بود بهت نیزن
 گرگشته نسلان بفرختن شتاب رفتن و جامه ایست
 افتادن نسلان بفرختن نادرش و بوی خوش
 آمدن نسوان بالکسر زمان و این جمع است بمفرد نسوان
 بالکسر زاموش و فراموش کردن و راک کردن
 نشا طین باغ طهور دنیا و آخر نشا ختن بالکسر

کشتن

نشاندن نشاختن بالکسر مثله نشان

بالکسر علامت و هدف و اثر نشان و فاعل آن

نشاندن بالکسر نهادن و نشان دادن و نشاندن

بالکسر کم شده و لا احسن و سکت و دادن و

نشره و طفران یعنی آن نقش و نگار که در نسخه حکا

نگارند و عامه آنرا اهدیه خوانند نشاکندن

بالفتح یعنی چل زدن یعنی گوشت و پوست بردن کسبه

و دماغی کسیرند و بفرستند نشوان بالفتح هست

و قبل مستی نشیلان بالفتح خمر کزیده نشیدن با

نفتح نشیدن نهادن نشیمن بالکسر جای نشیمن و نشانه

و رغان و آن مقام که همیشه آجا نشیند یعنی خلوگاه

نصیر آن بالفتح نام و بهی است و شام که نصاری

بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصیر

و بهی نصیران هم بهی نشفان بالفتح قدر که شراب

او به بنمید رسیده باشد نصیرین بالفتح نام شده است

نشان

[illegible]

مجلس شورای ملی

[illegible]

چون بفتح نون وضم را در ناله و کله و شکوفا و شاه
نومبده و نوزاد کان چمن نمیده و شیر و آل
بالضم و با و او فارس بادشاه ایران زمین که نون
صلی الله علیه و سلم در زمان ابو موسی و او زک حکم کرد
مذهب اهل اباخت بود باشتاد هزار مرد و تمام متابع او
گشتند و گوشتی که از ایلوان کسری بجا گوشتی نهادند
و همه حرم باین ماند و بعد از آن پسر او مرتب کرد
و تبارش نژاد آن گوشت نو شیر و آن بالضم و با و
موقوف نوشتن روان کلاهها و با و او فارس نمیده
نوفیدن بالضم و با و او فارس جبین نومان
بالفتح بسیار خنده نون بالضم باهی و دولت شمشیر
و نام شهر است و مرکب و حرف موقوف و در فارس جای
زنجندان و تنه درخت و در حال نیز بعد کنون در شاه
نام آمده است و حرف موقوف و نیز اشاره از او است
و دو است را در آن و لا رب العرش ملک است ملکند

و در اصطلاح متقدمین از اسم این سواد الله صلی الله علیه و آله
تجلی حق است بسم ظاهر و در مجموع اکوان نوریان
بالفعل تبارک از دست یاری که در حالت تعلل نوریان نور را به
او را نوریان و بهیند نوریان بالفعل و با او فارسی
ظهور که از بسید یافت نوریان و نورین ظاهر بالفعل و با او
فارسی ترکان سلاطین و ملک را بدان خطا کسند ف
نوریان بالفعل زاری کردن و غالب ن نهادن بالکسند
و وضع کردن و دور کردن نهادن بالکسند رسیدن
نهادن بکسان بالکسند خم فارسی و شکاکان و زبان
ف نهادن بالکسند بوشند نهادن بالفعل حوض باب
و تر است نوریان بالفعل نام شریک نیست منشین
بکسین نهادن نهفتن بختن نهادن کردن و نهادن
شدن نهفتن بکسین دفع دوم و چهارم که دوم
بکسین و یک نهفتن زیر خفتان بالکسند نهفتن
زیر خفتن و خفتان و بالفعل بجا رسد نهادن

بکسری اندیش کردن و غم خوردن و نهادن نیاز
با کس حاجت رسانان نیازیدن با کس و دست نهادن
نیایدگان با کس جوان و مهتران مانندان با کس زار
کردن نیدلان بفتح یکم و سوم و قبل بفتح سوم و اول
بشهادت چنان نماید که مردم را از و بسبب و در آن مقدم
مخرج است بجزر یا گویند نیز آن بفتح یکم و سکون دوم
و بدین معنی است و چو بها که با گادان کاری نهند
زراعت و بدین معنی جمع نیز است نیزه التین با کس
آن نامی نوزانی که چون سویی افتاب می نگرین
چشم تو آید میان بفتح مدت مانندان افتاب
رج محل و نیز مانند را میگویند که چون آب میان
دردمان صدف افتد در شود و چون دردمان مار افتد
زهر کرد و در بند این صفت باران سوزانی راست
عستان بفتح یکم و سکون دوم و سوم و ششم که با
نیایدن و نستان بفتح یکم و سوم و ششم و نستان

باکس به اینجاست و با دانه ای شمع الحزن نهضت خیم است
باکس به یوز خوش نقد بنیل کشیدن باکس به عین
در باکوشت و بچکان نقطه نماند و با باغ چشم زخم
بپوشیدن باکس و با دانه ای شمعیدن و شمع کسی در
کریش کردن فصل البنون مع الوار و با خوا بار
موتوف کل و با دانه ای شمعیدن و با دانه ای شمعیدن
و کوخته خرد و با مثال آن لوری است و با دانه ای شمعیدن
معکوس و با دانه ای شمعیدن و با دانه ای شمعیدن
فارس به یوز کشته هم آمد است بنوع باغ بنوع بنوع
آمدن از عیانی بجای و با بس جود و بجای و با دانه ای شمعیدن
باغ بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع
کردن و زخم در پیش بالیدن و با سیده شدن و زخم نشو
باغ بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع
وزار و با دانه ای شمعیدن و با دانه ای شمعیدن و با دانه ای شمعیدن
از سر کین و با مثال آن بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع بنوع

دانشمند و ادواب کلا و با و نام علم است که تصحیح ادواب
بدان شود و تخریج کلا و بافتح و باقیم فارسی نام نویاست
نمود بافتح حاضر شدن و حاضر آوردن و درم و بخشش
کردن و تخریج بافتح بر بستن و بخشش کردن و تخریج نسطور
بافتح نام زری صاحب مذنب نسیان و عقیده و تخریج
عایشان نشو و بافتح باسین مهاد نشو و بافتح نام
مردی نشو و بافتح باسین معجز و کلا با و در و باسین
بستن که در و بافتح درخت نبود و پشت آن باشد نشو
و بافتح باسین معجز و بافتح موی شش و بافتح
اضو و بافتح جامه بکشد و بافتح از جامه بکشد
و بافتح تیرازش و بافتح بختین زایل شدن و بافتح
معنی رنگ او رفتن و بافتح باسین مهاد نشو و بافتح
بافتح دور و بافتح باسین استخوان باسین مهاد نشو و بافتح
بخت و بافتح باسین مهاد نشو و بافتح باسین مهاد نشو
از زمین و بافتح باسین مهاد نشو و بافتح باسین مهاد نشو

چشم را پوشاند و گفته اند که بدو بوی است و بوی دفع
ناوره که بگویم یافته و تمام اند و ناره که بگویم
فنا که بگویم یعنی از طرف فدا که بگویم که بگویم
باغ و البته بدو بوی دفع و با التفات تراز و یک
که از او رهند کالسی کوید نازم منج زمانه و بلاغی که
ناحیه جایی که آب درام که مظهر ناشره زیر اگر شوی
درام بگویم ناشره آدل ساعت در شب و طاعت در شب
کرده شود ناحیه ریج کش و نصب کننده کله و بوی و
ناحیه رفتگاه آب ناحیه موریش و ناصه بند
ناحیه زبان و شکاه میان ناظر چشم و اگر ناهیه
ناگ و لطیف ناخبر با جیم نازی ناهیه مشک و ادل جز
کوید شود ناهیه بنشین غیر واجب و همان سنت و ناره
زاده و در تاج آسایر است ناهیه طاعت که ناره باشد
و ناره و ناره و ناره ناهیه ناهیه ناهیه و ناره
بگویم ناهیه رفتگاه و ناره و ناره ناهیه ناهیه

یعنی در ششصد تا هزار نفر و اولاد کثیر چندی و بسیار
از این مردم و از کسب قاف از چادری بر شده تا در این
زادری که در آن روز است تا موسس گاه جا تنگ نامه
نیک در روز و درخت انکود و در آمده نبات است تا در نامه
از این سلام کنور الی سلام ملو بر این نامت فی النامه نام کنور
همان لغز شده الان و نیز که انان کنور شش خانه یعنی سر کنور
اوم البیت خوانند تا و در گاه جا بر چیک از این نامه
چو با میان خالی که بر نادرک در این نامه و بنید از نود نام
مقا برست نامه به باز داشتن و زن و نیز کنند و در
نامه نب هر روزه و مصیبت و حادثه نامه بکشد و در
نامه عد آرت و در و غیر التشن نیز آمده است نامه
نزل آوند نیایه با بفتح جعفر و اولاد در نهم بکشد بفتح کم
و سکون اوم آوند نهم بنام با بفتح و با بضم و بعد با بضم و الصبح
عظیم و عشق که از این نامه و بنام با بفتح استاده شدن و بنام
نیز بشود که از این نامه و بنام با بفتح جعفر و اولاد

[illegible]

کیم و بفتح دوم بر کوارد بر کیده بچسبده با بفتح پنجم
و بفتح دوم و ایکی بفتح پنجم با بفتح تو دو کردن و در سبب
رایج و قد و کاری کردن بخود با بفتح جایی باشند بخود
بفتح باز در اشغول کافر با بفتح لاغری و نزاری بخود با بفتح
بازین و از آن زن بیعوض و طلبی و دعوی کردن بخود با بفتح
آخ کردن و سرفیدن زن و در مراجع است بفتح کوهنومه
بفتح بی بی و بختی بختینه با بفتح رشت و طبعت بخود
با بفتح آفرین روز و آفرین شب از هر ماه بخود با بفتح و بهار
منقوطه بخت و بخت و طاقت بخود با بفتح بکری بخود با بفتح
با بفتح بخود بکیم و دوم پوشیده و در زیده بخود با بفتح
چون فارسی که هر زنده نتوان گفت و از اگر دکان نیز گویند
و درینند اگر دست نماند بخود با بفتح و خست خرا و نام صفت
است میان مکر و طایف بخود با بفتح و زو و بایند و شتر
نخود با بفتح بزرگ و ناز و کبر نماند با بفتح و شتر نماند با بفتح
و انهم بسیار مال نماند با بفتح شیون نماند با بفتح تنهایی

داشت و بی دروز تا ندیده با بفتح مجلس دانوده و بیغم
 جای خوردن شتر تده با بفتح بازداشتن و در اندن چاروا
 ندیده با بفتح مانند و هست نندالر با بفتح باغ غوطه با بفتح
 و زبون و خود مایه شدن ز کیم با بفتح و با کاف فارسیه میگوید
 آن کل که بر سقف از علاج و یا از استخوان راست او حل
 کنند ف ز موره با بفتح لک و در و بین با بفتح می گویند
 فدی بزرگ که از زغال و یا نره بختی من مخفف از هر چه
 و معرب است در دانه کلید و زه بار داشت و که اشوغ و در
 و قوی و سستنه و بین معنی در صفت دیوان و خیران است و اگر
 اند و معنی اخیر مخفف هم آمده است و بین معنی زنجیر نام آمده
 است نزاده با بفتح کشا کش کردن بجهت نزاده با بفتح
 اند کشیدن و اندک فرزند شدن زن نزالم با بفتح اسب می
 نزاده با بفتح و در شدن از بد می نزل پرستنده با بفتح معنی
 تعجب و طالب است ف نزفه با بفتح آب و شراب است
 نزله با بفتح ز کام که دیر تر ماند و یکبار فرو دادند و نزله با بفتح

با بفتح و اگر و با نا فارسیه که بری که با بفتح
 خانه و بی اصل نیز آمده است نز

میشود کش معان و آیند از اسباب نمک تر منجه
تفج گاه نزهت با نعم دوری از ناخوشی و زیانها که اند
الفرام و نیوی و فرصت بیرونست حصول چیزی که اند
الغایت و باز که و تانده که تمام گمانی در رسم سلوک که
به الفریک نثره با سحر و کیمیا و از ادنا که سحر سحر محقق و
عینه نثره که یک از پاک و بخالی و دور و رز کواری و بلند
نثاره با نعم در یک و تاخیر شایسته با نعم آنچه افتاده باشد
از غلبه در وقت حاجت و ناکر با نعم پرستنده خدا شدن
و پارس شدن نشوه با نعم و با و از فارسی نام به اوایی
ایرانی و نیز حبک و ستمند و بعضی بشین و عجم نیز گویند
نفسیه یا کرم نوشته و گمانیت نسیم با نعم زمین که در و گمانه
زود روید و نسیم با کسر سینه باشد شکر که از دال باشد نسیم
با کسر با نعم آدمی و نفس یعنی دم شسته با نعم هر درون
بشتاب بریدن مرغ نسیم با کسر و الفم زمان و این جمیع
مفرد غایت نسیم با نعم سخن صفت کردن نسیم با نعم در و

بالعم

نثره

انجی گشتی و زبانی نسیده با بفتح و اگر کلمه ننویسد و فعل با
بضم نشاءه با کسر از امواج و با بفتح مهامت نشاءه
با بفتح تراشید خوب کرافاده باخ از بریده اید ساسته بزم
کندم نشاءه با بفتح گفت شیر نشاءه با کسر هدف نشاءه
با بفتح و القوه نشاءه با بفتح و المداوس و بدین آمدن و بفتح
شدن و نخواستن شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشاءه
با کسر کم شده جستن و خواستن چیزی بسو کند نشاءه با بضم
تقوید چیزی است و قبل تقوید و افسون و شره با بفتح در کار
هر یک که رختی که در کان بکارند نشاءه بفتح یکم و سوم
افزار است گفتگر آن را نشاءه با بفتح و نشاءه با کسر بوی
موش یافتن و بوییدن نشاءه با بفتح آن پوست خام بر آن
اگر آردند سیرم خوانند نضاءه با بفتح اندر ز کردن و نیکو
کردن نضاءه با بفتح حدیث کردن نضاءه با بضم باری ریاری
و اول نضضه بفتح آن داد و بدل نضبه بفتح هر دو نون را
بر زمین نهادن شربله یا خواستن و جنبانیدن نضبه با بفتح

پیر و روزی . ملا محمد کربلایی در سنه ۱۲۵۳

نسخه و با تصحیح اندرز بوی سبک و خطب و طبع از آن کس که در عهد

شهر مفتوح (الطاهلا) نصيب الفتح الشريفة

برکت انعامیہ بالفتح ماوروی شریف و سیکرٹری انعامیہ

بالتعقيب بعد غزوات و نزول بعد من نفيهم من بلادهم

باصح باره روحی و فکری که در تائید شدن نقطه بصری

بانت کردن مار و جنین در دایره خود از نضضه بالغه

و بدان اندک و آواز گشت بر این کردن نظاره بانجام

فانما است از قلعه رنجید و نظف با هم آمدی و در دریا صفای

و نظم بالیوتک کو شہوار نظم نظم جمع ہر دونوں چری لڑا

تأدیر از خود فقط رد باقیع و التیجیه نگذردگان و بنید

و نظائر بالرفع والتخفيف المظهرين بغير نظائر بالرفع بالرفع بالرفع

شعبه و یا یکی از انشا ایام مالکس نام مقامی است - نظر مع

کم و بدگون در خم چشم زخم و زبان در است و شرف ندر

سن ولاء سیدان و متغیر سیدان کو نذر روی و یکبار زنگ

[illegible]

نقصه و تقصیر و به حدی که نسبت زلف و پوشش و زین و از آن
نحوه آن نیز گویند و نه باشد با هم آنچه در حدیث مذکور است
نقصه با تقصیر و التقصیر در دو معنی است اول تقصیر در حدیث
یعنی چه شدن از حد و چنان بود و زمان زوجه چه در حد و حد
بودن و پسندیدن و در حدیث شدن نقصه به معنی آن است
نقصه با تقصیر یک و میوه که نقصه مانع است نقصه با تقصیر
خیز بلایه و زنده که از این الفاظ و ذکر الفاظ نقصه
که از از چیزی برای از بوی انداخته باشند نقصه با تقصیر
بوی و کشیدن و عذاب و اندک نقصه با تقصیر یکبار در
دست و بادی که در شکم هر دو نقصه با تقصیر اما بعد از شکم
و با در گفتن شکم تقصیر با تقصیر و شکم نقصه با تقصیر
یعنی انسان و نیز عبارت از دل است که محل تفصل است
معادل است نقصه با تقصیر یک به خون که از عضو دیگر
نقصه با تقصیر باران و از دست نقصه با تقصیر مقدم
و جاسوس لشکر و نقصه با تقصیر بمثل نقصه با تقصیر

[illegible]

می آید و بعد از آنکه یکم در دهن علی است که در دهان
 زبیدی می شود نقطه دایره بالضم به حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم و قطب در مرکز فلک نقطه بالضم
 نشانه مرکز است که بر کاغذ یا بر لوح می کشند و این است
 نقبه بالکسر عقوت و کسبه نقض یعنی در دهن بانی
 کردن بزور رخ خاکی نقبه یعنی خنجر از میان دهن
 و در یافتن ف نقبه یعنی مثله نقصه بالفتح
 نقاشی بالکسر معتمد علیه از آن ورم شدن و جانی کشیدن
 نقاشی خانه بالکسر و کاف فارسی و در آن موقوف می خوان
 خانه که نقیض گویند آنرا است و نقاشی کرده باشند و نقاشی
 بالفتح از زیر یک و از یک شدن نقاشی بالکسر کشیدن
 یا بجو اکت یا قبیل نکته بالفتح خواری و خستگی و در دهن
 و رنج و کلمات نکته بالضم همان نقطه معنی نشانه مسلم
 که بر کاغذ یا بر لوح می کشند و نشانه بر آن کشند و با
 چوب که بر زمین زنند بکوه بالفتح یکم و در دهن نقاشی

نقاشی

بعضی صفت معرفت الکره بالظن باشد مستند در ظاهر
مستند نکرده با کاف و زائد فکر می شود کوزه و بیالیه خورا
سفالین و قبل بازار نازی است نکتی بالضم و بیالیه
نکته با بفتح بوی دهر و در فزک علی نیک بوی
خوش است شاید که بیان معنی گفته شد که بوی دمان
معشیت نیز عاشق خوش تر از مشک و کافور است
نکته بجهنم است کردن و بدین بوی پدیدن نکتی با بفتح
خلاف قول و عهد کردن و جای و کار سخت که بواسطه
عبد شکسته شود خرقة بالضم و با بفتح بالش و نکیه بالش
نمعه با بفتح مورچه و ریشی است که در پهلوی بعد از
و سخن چینی کردن نمعه بفتح هر دو نون خطا و منقار
متناسقه و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نمعه
بالکر سیدی خور و کر بر ناخن پیدا میشود نمونه بالکسر مانند
و ناچار و باز نمونه نمعه با بفتح سخن چینی و حرکت و
جسیدن و آواز زم شکسته با بفتح و با کاف فارسی
نمونه

موقوف یعنی اینست که در وادای بسته بفتح کلم
چهارم با یوج نواخته و در لسان الشرا نواخته
در قوم است نواخته با یوج یعنی نواخته نواشته باضم
خشت چنان زده و کرده و خسته و خیل است نوا
که با یوج نواخته و احمی نواخته با یوج معروف به عظیمه و
کشت چنان زده و کرده و خسته و خیل است نوا
فارسین بالکن یعنی یک قدم تمام و آنچه بیک دست
گیرند استعمال کرده اند نوازه با یوج انگار کردن و حاجت
و مراد نوازه با یوج و نوازه نوازه با یوج بار و نوازه
که اول رسیده باشد و چری که بدین خوش آید بخارش
طرحه خوانند و در لسان الشرا یعنی تحفه در کوکب نوا
با یوج وقت چری و وقت و کرات و نوازه نوازه باضم
مصبوب و کار سخت یکسری رسیدن و کوبیدن از سیاهان
مردم نوازه یعنی یکم و سیوم سیلاب نیز نوازه با یوج
کریم و زاری کردن به آواز بلند نوازه با یوج نوازه

شدن شخص انصافت پر و در عین بافتح کردن و در
نموده بافتح فرزند عزیز نوده بنفین مجیده و تند
و قیل بر این قباله ای خط نام و سجل تمامی نوار داده
بالضم یعنی نورانی کبوده و نود و جوده بالضم در سر
آبک یعنی چونه و در فارسی نوزده و بافتح تیر هفت
بافتح زیاده که به کثوف نوسه بالضم و باوا و فارسی که
سفل نون که در برابر و باران پدید آید و از اکان سر
و جملاد عرب نون قرح گویند و حضرت علیه السلام گفته اند
نوشت بافتح یک مجیده نوشتن باده بالضم و باوا و فارسی
نام نوانی و بخشی است نواکواره بافتح و باکا فارسی
مکتور استیا کوی ن نوسه بضم یکم و فتح اتمه بسیار و نونه
بسکون و او اتمه لذو پاک داشت مشهور نونده و نونیک
اسب و نونده بوزن و نیز لغت هست و نونه بافتح نون
و بکله و قوی شده و نونده و بکله و بکله یعنی سه نونده
سجده کرده و عاقر گشته و نونیک بالضم و نیز شده و نونیک

بالضم
سجده

بافتخ کاز صیب رهنما نجات با کفایت که زمین
در تابستان در آن با کفایت و نیز عالم بطون را کوکب
فی نهایت بافتخ و الفت در بدالت است و نمایه
بالکسیر باین کار فی نه پیراه با لضم نه فکاک
فی حجره با لضم یعنی نه بر مان حضرت سالت
صلی الله علیه وسلم و نه فکاک و نه زن سیده
فانه ده با لضم یکم و فتح سیوم یعنی آرایش
ایستاده و کس نه و الیه بافتخ یعنی کجاست نه
بالضم نه خاستن و بافتخ راه هر بالا امر الجمل نه که با لضم
لاغر کردن تر کس را و منی غفیر است کردن کس در
نه نه بافتخ نه بستن در چری و بخت و قبل مراد
نه نه بافتخ هر دو نون جامع باریک و بانگ سیاح
زدن و باز داشتن نهوده بضمین برز کو از نه
مرد و بلند بر آید شدن چری نه نه با لضم و باما
فارسی نه نه فی نیایه با لضم نه نه با لضم نه نه

۱۳۳۳

و پیاده و خلاصی شده و اکثر از حیث زیاده
قد کینند و گردانند و ناوارستی بی شریک
و لنگوری نادان در گردگو یعنی نادانی که من
لا یعنی و پیاده و پستان و پانده کوبیدی نادیده
بکون بار مجلسی عای جمع شدن مردم و ندی تنیده
یا بنده و ناری بد الف و بالع مقصود اول سختی
نار است که من گرفتار موسی همان آتش
موسی علیه السلام که از درخت بر آید و بعد ناز بر
بازار و موقوف و بازار فارسی نام و خرابه
خوزرم که هر ام کور در جهان خویش در آورده بود و ناساز
بی وضعی ناست و فراموشی گفته ناستی نه وجود
و نویسد شده نا طور سی گفت بانی ناستی خبر
مرک کسی دهنده رانده و نسبت گفته ناستی فیه رانده
و نسبت گفته تا قوسی نام نوانی و لحنی است و
رکنی نیز ف ناستی افزایش کنند و در پیاده و

در سنگاری و در فارسی نامی نامور و نامدار

نان با سبب طباخ یعنی نان پز و نان جو سبب

یعنی کدو طالب دینا نان قسیر عوزه خانی باور

تاری نامی است از جنس خطای موارنه یک می

می زند ف تاوک سحری نامی باز دارنده

ماید بشکری یعنی خلیفه خدای نامی شب یعنی آفت

و ما تاسد نامی ترکی که اندر در ملک و مملکت

در وقت جهک زند نامی زری بمند نامی

نامی زنده نامی سازی معروف و نامی کور

بنی پیغام علی السلام و خبر دهنده و شرف بر خلق و

در فارسی یکسر تن بنی یک تن و با بار فارسی و آن

مجید نشی با بفتح و با ثانی سه نقطه است که را کردن

نحوی با بفتح و با الف مقصود راز و راز گفتن و نیز

را از گویان بجای با بفتح و بدیند الباء بهراز و بهراز

و او مفسر دو جمع آمده است و بجای با بفتح و بدیند بهیم

در قرآن آمده است که بخی المؤمنین یعنی بر ما ایم
نحلی با الف و با الف مقصوره بخشش بخی با کسره
سنگ روشن بر می بزم بکم و فتح دوم و بیوم با الف
مقصوره بخشش با صحت اندکی با الف و با الف مقصوره
بخشش و غم با دان و کیه و نذی بفتح نون و کیر دان و سکون
باز بخشیده و نذی بفتح نون و کیر دان و ثبید با بخشش و
جحت و گاه مردم بر کسی با الفغ نام لیسر که در زشتا و را
زمین که از ملوک لشکریان بود و از کسی با الفغ و با کاف
فارسی جملی با الت و نزدیک با بی را اما مقصوره و نذر بکفوع
طعاجی است بسطوی با الفغ نام رسائی است و با
نسی با الفغ بخر از پیش کرده در کوی پاک کردن حیض و نا
در کوی پاره جسم را گویند و نسی بفتح بکم و کیر دوم و تخفیف
یا نکه رحمت عرق انسا و داشته باشد و اعلمی است که از علم را
بیدار شود و در بند از اباد در بکین گویند و نسی زنی که
بنیاد استن کرده باشد و نسی با الفغ و با الف مقصوره و ک

کردن یک دان نشاء و بی بالف مقصود مشاء
نشاء بالف دانتن و بخشیدن خبر نصف با کاشه
اصطلاحی است و نام جلی است و نوعی از بیابا است
و بی بالف کرب می است و بی بفج یکم کسر دوم بالف
بعد از جایی نیز نیز بیکان و بعضی گویند که بیکان نیز
میان کتف و کردن و فعل موضع کردن که مابین نشاء باشد
نارسن نصی بالف همیشه کشیدن و کشیدن تر است
و جادو کردن و ابر و دل آوردن ستور قطعی
بالکسر بالف دانا و طبیب نیک نظار کی بالف و البه
با کاف رسی بینه که افی الشرف فاحه و استناد هیچ
این شیخ لاد ازین معنی اعراض کرده اند که کاف
فارسی بهر کلمه که راجع شود معنی مصد در که دانند هیچ
زندگی بمعنی زنده بودن است پس معنی نظار کی و دیده
باش معنی بالف و بالف مقصود باد جنوب
بیان کار معنی با کلم و بالف مقصود انعام کرده اند

مال و روزی بسیار و خوشحالی و مشکلی و نیز ووشن چشم
نقش نقاشی یکم و سکون دوم خبر و یک یکشی دادن و
بفتح یکم و دوم خبر و یک یکشی و نقی بالفتح با معنی
سفر کردن نقطی بالکسر و الفتح حفظ انداز و نقطه بالفتح
و بالکسر روغن و بالکسر افصح نقی بالفتح نوعی از و
معروف که نظام سواری سلاطین و بوقت جنگ زنده
ن نقی بالفتح سبب کردن و زین شدن و دادن
و دادن و زین شدن و اول لازم و متعدي بالکسر است
مشغول محو کردن نقی نقی خود از روی ورق تا محو
آب اثبات حق ای بپشت مانده از بالا بر سر
تبع الاثبات از بالا بر سر نقی نقی بالکسر
شب نقی نقی در نقی بالفتح نقی نقی
ف نقی بالفتح و بالفتح مقصود یعنی و دم را بدو
خواندن و بعضی نحو اندن نقی نقی که بر روی
صورت و دم اصل و اهل عرف نقی بالفتح پاک و نقی

با کمال و سکون خاف مغن استخوان و پنبه چشم
نکته بادی بافتح سخن نرم دل پذیر کنایه اصطلاح
الشوا و قبل سخن کذاب در روغ کوی و بی اعتماد که
بکوز غمخوار دارد نمد در آب داری یعنی کینه و عداوت
داری ف مکرری بغضات چلو امیت که از غسل ^{شباب} و زود
و آرد است گفتد و میوه نیز در آن اندازند فکمی
بفتح و سکون دوم چرمی بر سر چیزی نهادن و نسبت
کردن چیزی و استخوان خبر یکس و در آشتن و در نده
مستخر و وجه صلاح و غیر بعضی هم یکم و کردم شد و بسیار
مفهوم می شد ریشه بعد از دم ناعده و غیر بفتح یکم و کردم
و سیوم در فارسی تری اندک تنجی بضم یکم و ففتح
بر پایتم و بر زمین شب اندازم و بمعنی اخیر است نور تعی
فالیوم تنجیک پید نک لواچی بافتح جمع ناصیه بمعنی راه
و گوش و اطراف زمین لواصی بافتح موهبای شایسته
لوا موزی بافتح بافتح و بابا و نازی ابتدا و نام لوا

[illegible]

بالبفتح نام شهر است که یونس علیه السلام در آن موقوف
خدا تعالی رفته بود برای دعوت و وقوع در طوفان
همان بحر بود بنو بارودی یعنی نه انباشت معنی نه برکت
و نه مالهج نامی بمعنی سابق و نیز بمعنی کلاک و شکر
و میسها و دیگر نیز آنکه و بی بالفتح سیه و بی بالکسر
یعنی فاخته و این در اصل غار بوده است مسمویر اللام

فصل الواو مع الالف الواو کونهای آبی رنگ

والا ابل بالکسر و در اصطلاح متصرفه الواو وجه مطلق در
اکوان دیده است نمک است که وجه مطلق در همه
کی شفا شد این سخن هر دو هم و در اصطلاح شفا
و اد عبارت از کل نفس واحد بعید در هر دو می آید

چیز را ذکر از حروف دست نه در اصل ص م ت ف ح
و این واو اشارت از دم واحد است و نیز واو مقصور
آخر از حروف عاطف است و نیز مزوک آید هم
مختصر او آید او آید و در نظم واو عاطف می نویسند

و یکم نموده اند و عوض کسر حرف با قبل مضموم
می آورند و یک را یکی بنویسند یعنی وای
وای وای وای مذمیه است و مذمیه بالف نوحه و سینه
را گویند و در فرس و اباز و مراف است و از
یع بسیار و مانند و و الا نوعی از جای از جای
افزایشی که نوبت بار یک می باشد زمان بگویند و در
دست و در کف و در و جاه و بستی وایا جها
و یا را باید و القصد و ک عام که سبب علت مخصوص
باشد که او را امر کار یا گویند و نیز مرص عام و نام
بالفج باشد دست از جای بر آوردن و معبود کردن
دست را بی آنکه استخوان شکند و چار بالفکار
زدن و سببی زدن و چار بالفکار و الد رکهار چار
کرفتن و چار بالفج و الد در آدمی بالفج و الد و القصد
او از دستاب و در و بالفج پس و پیش و فرزند
و فرزند راده و این از لغات الا صد است و را

منتهج

بالنوع در فارسی اورا ف و رقا بالفتح والذکر
دانه در کتب و در آید بالفتح خنک کنی گوشت در آید
بالنوع یک شیخ سخت خلقت و سخت رکب و دستا
بالنوع پستانش خدای تعالی و و شمار بالک و الحار
جامه ها و رنگین و نیز شکار کردن جامه و صفا بصر کم
و شمع دوم خدمتکاران و طار بالفتح والذکر که بر
ارج پوشد و قبل بستر و نهالی گسترده و با کس به کار
و موافقت کردن و در خور آمدن و طیار بالفتح والذکر
بزرگ پستان دعا بجهت آواز و غوغا و دعا با کسر
الذکر طرف خنور و عشا بالفتح والذکر شیخ سفر و عشا
بالفتح والذکر زمین نرم رکب ناک و عشا بجهت چنگ
و کارزار و ناک و فرار و غوغا و رقا بالفتح والذکر
سمان بکشد آتش و بستر دادن و دست و عهد و سخن
نیز نام معشوقه مهر و فرار بالفتح والذکر زمین بزرگ
و جنل سالم و رقا بالفتح والذکر و غوغا بالکسر و انقضای

باز چری

یا بختی را نگاه دارند و نیز سپهر و کار ببالند و اندر
خسب و کوزه و جزان و گانا بالغ باره از که خوشتر
و انکور و گونا بالغ زن تمنا و مرد فرومایه و از بالکسر
دوستی و یار و گونا بالغ و بالغ و از بالکسر و دوستی و
و بیارث بنده اراد و از بالکسر و جمع آید است و از بالکسر
بروان و کرمهای دیگر که از بالکسر و در وقت خلوع و
ولد الزانی میبرد و نیز عوام زاده و با بالغ از بالکسر
و با بالغ مست و مانده شدن و با بالغ و با بالغ
و بالغ نقصان نیز آید و درین معنی بوالکسر هم آمده است
فصل الاول و مع الباء و از بالکسر و از بالکسر
کس شدن از شرم و از بالکسر و از بالکسر
افتاده و از بالکسر و از بالکسر و از بالکسر
در چرخ و از بالکسر و از بالکسر و از بالکسر
نشین کاهها و شب و ثوب و شب و شب و شب
و شب بالغ یکم و سکون دوم بد دل و شب و شب

اگر سبب از رفتار و قبل از فراخ کام و نوبت بختین
به سستی و رسیدن و در رفتن و باب بالغ و بالغ شد
بخشند و در بنده و نام بار بختی و بهشت شمع یکم و مکتوب
دوم و در بهشت بختین بخشیدن و دادن و بب بالغ و بل
یعنی دای ای آه و از فسوس و حسرت و سختی فصل الاربع
المتکرم و اخواست بعد از خواست ای خلاف اراده
و جهات بختین جمع و خیمه یعنی رخساره و جوار است بالغ
جمع و جوار است و آن دارویی است که در دهن گشته و خشت
بالغه چهارم روز از خوردن یعنی بهر و را آخر ماه که او است
در عقب بود و آن روز جشن معان است و درت بالغ
برنده و تیر از نوشتن و در غیب بالغ که بهیست که از
و میانش نیز خواستند و غایت بالغ و مرکب و نیز و غایب تو
وقت بالغ به نام رسالت و کاه و در اصطلاح معنوی
است که در دیش در است اگر در دیش است و غایت
و یا است و اگر در غیب است و وقت او غیب است و اگر در

وقت او حضور است هر که وقت را در یافت همه هزاران بار
و هر که وقت را در یافت که در هزاران بار که در وقت بخیر
نیت آنچه که نیت ماضی است و آنچه که رسیده است مستقبل است
و آنچه که حال است وقت آنست و او بشمیرد برق مانده که در گذارد
او در یکی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند و خواهر عبد الله
الضاری قدس الله سره العزیز میفرماید که دی رفته نباید
فردا نمانده اعتماد در آتشاید وقت را شاد دار که در نباید
حکاست و دی در دیش را گفت که آن ساعت که ترا با
خدای واقعی باشد مرا باد کمر و بدعا دی فرماید در دیش
جواب داد که دای بران وقت که تو دران یا آنی ای
برادر وقت آنست که جز حق در دل چیزی نباید و از غیر کما
نباشد حجت قطعی همین است چون بوقت آینه صاف
شد رنگ ده نباید صورت انیس و ملک اهل وقت
از وقت پر میزنند کم غم مایه مستقبل خورند تا نوما
وقتی ز کار افتاده وقت اگر بماند و از زاده وقت

اگر بانو بماند حال است باز بانی بگذشت وقت خود دارد
نبیند وقت حال را چندین درنگ زمین سبب بود
دلت بر کوزه رنگ و گنات با نعم جمع دکن است آن شاه
مرغ و زوایان کا مرغ است هر جا که باشد و بلات با لغت و
وید با فصل الواد مع العن و داریت میراث زند
درست با نگر میراث بودن و میراث یافتن و طفت با لغت
بای از زمین سخت زرد و عشت با لغت زمین بجا نیست
چند که بای در و زوایان شکسته و ناقص کردن کس
بحسب بزرگوار است بفتح یکم و سکون و دم باران انگار عهده
بی اخصی و قصد نا استوار فصل الواد مع الجهم واد
چند که زنگور بران اندازند و انجا که انگور رسته و باران
با لغت و بازار موقوف رس و دوتا برادر زند در آن
و بخت تند و کسر و در کو بند و این بکنوع بار است و در هند
از این بخت و ف بخت یکم و کسر دم بخت و درشت و
حیوان انگار کوشش و ج بخت یکم و کسر دم بخت و درشت و

و درج با تریاک باشد و نیز درج بفتح یکم و سکون دوم صلح
 انگشتان میان مردم و دماغ با بفتح کهای است که در آب
 روید و برک روحی سوی آفتاب دارد در روز شنبه و در
 شنبه است که در و بارش برای خشکی بخورند و تبارش نکو و کوه
 و در هند کنول نامند و ریح بفتح بزن است که او را
 با و بزن کوبند و درج بفتحین و با جیم فارسی از شست
 ن و بیج بفتح یکم و کسر دوم نوعی از رقیق است مرغ ف
 و بیج بفتح یکم و کسر دوم هم در دفته و نیز نام در جی است
 و بیج بفتحین موصوفه از و غار تا که بدان پناه می برند و رقیق
 باران و لاج با بفتح و استندید در شسته و بیج با بفتح برافون
 سندان آتش و در شیدن آن و بفتحین و بیج سوزانی است
 و بیج بفتحین در آوردن بود در رفتن و در جی و بیج با بفتح
 آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آن جز نباشد و بیج
 بالک در آونی است که در بند از آنج کوبند فصل الواد
 مع الحار واضح روشن و آینه کار و بیج با بفتح و بالک و بیج

زود و پوشیده و در حال غلبه منقوطه کو سبیدی یا ز که ماله
زود و دوج لبکون دال نام دارد و منی است و در ج یا نگو
سر کین و بول کو سبید و در دست و بر اطراف او سبید
و خشک شدن آن و شجاع بالغم و الکس و میل از زود و
که زمان از زود که در آن تا بن بفل حاصل کنند و وضع با
البته یک روشنی و سبیدی و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ
و نقش اصلی و درم شده و زبوری که از درم در است
در دست کرده باشد و ضوح بهمنش روشن و آشکارا
شدن و فاج بالفتح و التخفیف بی شرم وادی سخت
و فتح بالفتح بی شرم شدن و شوح شدن و بچ بالفتح و ای
و این کلمه است که در محل نرم گویند خلاف ویل که در محل
بغداد است گویند ففصل الواو مع الحاء و خواجه بالفتح
و زود و زود از زودی و رخ بالهویک نرم شدن خیز
و سنج بالهویک جرم رک جرم و درم و درمک شدن
و اندام و جز آن و سنج کبیر بن جرمین و سنج بفتح تکم

و کسر دوم بر کین و ضوئج بفتح بکیم و ضم دوم ابی کریم و
باشد و لحن با بفتح کیم است فصل الواد مع الاله
واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از مقتضا اذ
او باشد و احد باینده واحد یکی و لا مثل و ار در
در آینه و حاضر شونده و فرد آینه و راه و در اصطلاح
عاشقان و اردا پنجه نازل شود بر دل از معانی بغیر کینه
الحمد ثابت و افد نزدیک پادشاه رونده و انکه بر
خواب سوار شود و الا دعوات کلین و در فیه نک
یعنی دارا است و الکه پدر و کوسپندان است و به
بفتحین خشم گرفتن کردن و مرد بد حال و سختی زندگانی
و چایک بگر که در سبک باشد و ند بفتح بکیم و کسر دوم میج
و ند بالتحریک میج زدن و جبهه با بفتح عاشق شدن
و شفیه شدن و اند و همکین شدن و تو نکر شدن
مرغ و جبهه از آشیان حق برد همجو برق آید بزودی بگذرد
بلیل جان در قفس کویا شود که نخلد و مرد که کویا شود

که جمال دوست بردارد لقا که جمال غرضش کرد و محال
و موجب با کسر و انغم تو نگر شدن و توانا شدن و درو
بعینت هستی و یافتن مطلوب در اصطلاح مضمونه
یافتن حق است و ذات خود را ذات خود و باقی هستی
حقیقت جمیع صفات را وجود گفت اندای برادر وجود هستی
هر جا که باشد و در هر صورتی که یافته شود محض لطف
عین خیر است و اگر در وجود بدی و شر بی نیما باشد آن
شرا از غیر است که عدم است بدانکه این مشله منور است
تزد حکم و محققان علما که وجود خیر محض است و در شری
و بدی که در وجود باز دیده میگردد آن عدم است
مانند آنکه در سر عمر و برید عمر و مقتول شدن رو که زید
قدرت بر قتل داشت و خیر است و از آن دو که تیغ برید
بعد خیر است و از آن رو که عضو عمر و قتل آن نوعا غیر است
فاما از آن جهت که عدم حیوانه لازم آمده و شر است پس آنکه
شر و بدی فی الحقیقت عاید بعدم میشود و وجه هر جا که

باشند محض خبر بود پس مبت و زنا را از روی گسستی و وجه
عیب و نیز نباشد و حد بالغی بجانند شدن و تنها شدن
و تنها و لکانه و حد و حد بغتة حاد و بک حاد و لکانه
و در حین شدت و حد بالغی نوعی از رفت رشت یعنی
راه رفتن شتر بطریق مرغ و حین بغتة بکم و کسر زوم
و داد با لک و التشدید دوست داشتن و دوستی و لک
بردن و داد بالغی آواز کردن و خواستن و در بالغی
و التشدید و و د بالضم و التشدید و و د بالکسر و التشدید
دوست داشتن و د بالضم و بالغی آواز کردن و خواستن
و در بالغی میخ و قد و ذکره و نام مبت قوم نوح علیهم
السلام و نام کوهی که از فی العوام و و د بالضم نام بتی که از فی
کثر اللغات و در بالغی در فارس و اما و حکیم و بخارست
و و د بالغی دوست و نام خدای تعالی و و د بالغی
دوست و و د بالکسر کار دایمی و پاره خواندن و جزا
و و د آید و و د بالغی کل لعل و کلک و شیر در زما و و

بایضا لشکر و خست و در دستار بختیاری آنچه بدان
تبارش و طیفه خواستند و درود بختیاری در آمدن و
خود آمدن و حاضر شدن و دید بایضا رک کردن و در
رود بایضا و بازار معروف نام دارد و در آنست و ساد
بایضا مالین و بانس و وسع بختیاری و ساید بایضا جمع
دستار دستار و کلاهها بایضا بسیار از هر چیزی و و خید
بایضا استان یعنی استان در دیات که بخمار او از
یک دیگر شد و میان برار و طایفه بایضا و یک بایضا و
بنیانهای عمارت و و خید بایضا استوار کردن و تاب
کردن و خوار کردن و و خید بایضا و و خید نیک و و خید داد
و و خید بایضا و و خید بد و و خید کردن و و خید بایضا
و بایضا منقول حدت کردن و و خید نیک و و خید بایضا
که برای محدود و دینی خدمت کند و بختیاری از
بختیاری قرار گذاشت و و خید نیک و و خید بایضا
سها و قرار که از بختیاری و و خید بایضا و و خید بایضا

دسره کړه. د فواد بېخمنی پر سولي خوشنودن ونيو. خو
جمع واداشت. د فواد جمع الجمع است. وقت زوړ د پيښې
وقت کاږد او د فواد بېخمنی د بېخمنی کم و سکون ودم
آتش و فواد بېخمنی کم وضم ودم هم و د فواد بېخمنی
شدن آتش و قبل وگاه بالکسر رسيغ کم کار را
بان بښند و د وقت دوستان و لاد بالکسر زادن
ولاید بافتح دختر کان کودک و کنیز کان و او جمع و
ولیده است. ولد بېخمنی و ولد بېخمنی سکون لام فرزند
و فرزند ان این هر دو مفرد و جمع آمده اند و ولد بالکسر
بچه و ولد بافتح قصه کردن و ولد بافتح کودک نارینه
و رستار معنی کنیزک و در کنز اللغات ولد بچه کم
بیش و بنده و نام و داسیت که خالد سر او بود و
خالد بکایت شجاع و دلاور و متقی و پرهیزگار و صوفی و
بالکسر لغت فعال و حبیب که می که حضرت پیغام علی السلام
دربار او فرموده است که خالد بن ولید سیف الله
عنه الاصل

است و خالده اولاد طالع است از اولاد یهود و کبر
این یعقوب است این نامی بنام عبد الله نام و
اخوانان اولاد خالده است و در طالع یک کرم است
خشم گرفتن و با دین است و به با نفع زمین و
شعب و هموار و پدید آید و بسیار و به
با نفع است و کد از سنی کردن فصل الواو مع
الذال الذال و جز با نفع جا یک آبگیر کرد و
سنگ می باشد و جاز با لکس جمع آن و قدر
باید بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن بسیار
عبادت و باید بیماری و غلبه کردن بر کسی و لغات
با نفع مقدم خواب و قیظ با نفع را غرق است
فصل الواو مع الاز و اسب با نفع یکی
در دی و اگر با نفع و با تار موقوف است
در زوف و از با نفع مانند و خداوند بخیر و موم
که با استعمال کنند و در عیال و از با نفع و الهی

[illegible]

موضوعی است و در فصل پنجم یکم و ششمی دوم یکم و پنجمی است
دانشنی و یعنی گرم شدن هم آمده است و خشت و مایه باغ
منقوطه بنامه را گویند صلی الله علیه و سلم ف و در مایه
و با ذال منقوطه بار مایه گوشت و در جمع و دره است و در
بافتن خراوند و نیز و زعفرانی بود که مایه ایست و در مایه
کوه بناگاه و در مایه کشت و بار و صلاح و پست و در مایه
و در مایه سبزه یعنی آنکه مشرف سلطان و بار
باشد و در فارس و در و زعفرانی گویند و در مایه
نیز است و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه
و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه
قاضی و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه
شدن طعام و در مایه و در مایه و در مایه
ران و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه
باش و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه
را که شد و در مایه و در مایه و در مایه و در مایه

بغضین کینه در پشیدن و بفرجه بزم شدن هم و غیره بفتح کیم
در دوم بانکه طراز است که در شیر کرم بسنگ کرم و در
بفتح طالی بسیار و تمام و بسیار کردن و قور بغضین تمام
شدن و بسیار شدن و قور بفتح است که و در آن
و در یک و عقل کمال رسیدن و قور بفتح که ای خوش و
کرمی و مالی بسیار و قور بالک خیر و در است و قور بفتح کیم
بضم دوم آرامیده و در است و در است و قور بغضین
در خانه نشستن و قور بفتح ابگر بزرگ که در کوه باشد
که بپند و در بفتح استیانه مرغ و بغضین پر کار و در
و شکم مثل آن و چپستان چستان آب و شر و شر
بفتح نام و لاتی است و قور بفتح آرامیدگی
الوار مع الزاد و از کشته و بکش بفتح کیم و سیوم
و بازار و در آب دانه انکور و در خبر بفتح بجز و کن
کتاب و جبر بپند و جبر بفتح بنیزه و جبر زدن و
آمنجتن چینی و در بفتح و بکار و طم و طم و در

[illegible]

السمان و سراس بافتح شيطان و ديو و اندكشيد و
اكو از زم و اكو از شيطان و اكو از پرايد و زبور و سراس
باكسر بدی و كارنا صواب در دلا نداختن و طيس بافتح
سخت زن و شكستن و طيس بافتح تنور و صحنه كار و سراس
بافتح جرب و زبان فاجسته كذا في من اجل و پوست و سراس
از سرور سين و اگر فتن سراس و كس بافتح نقصان زمان و سراس
و سید و الاس بافتح و القند به كك و سراس بافتح و سراس
و ای و اس كلمه دارد محل مستوفار و استغفار جری گویند و سراس
است شمار بیک معنی اند یعنی خوار داشتن و خوار کردن
شمریدن و خوردن و شمریدن و در فرهنگ سراس و سراس بافتح
بمعنی بیداری است و نیز نونده و ویش باك نام معنوی
را میگویند که در اولیه نیز گویند و را می را رام نیز خوانند فصل
الواو مع الشين و او حق خوردن و اندك ناخوانده برای طعام خور
رود و شش بافتح اندك و زبور و شش بافتح و شش
با نورا ن رنده صوابی این هر دو جمع و شش از چشم و شش

و اگر سنگ آید به است و جنس با نفخ مرد زبون و زود مایه درش
بالفح نام راوی است از زاده و از شمع و در کشتن جنین
گرفتن طعام و طعام خوردن و خوانده لطعام عروس
میز خوردن و جنس با نفخ مانند و دنباله دستار درین
میوه مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شدی میوه خوش
و بجای که آنرا اطلس و شش و دویا و شش و دوشی نیز گویند
ف و شوائش بفتح هاء در و سبک قدر و سبک بک ف
و عیش و فتح و او بسیار و ابنوه از مال و شمع و عیش و
استعمال آن در چیزهای بچش میگویند نه و نام در سبک
فصل الواو مع الصاد و بعضی بفتح یاء و کسر دو در
و در ص با الفح سخت انداختن و ما و ص با الفح بر قوا و سکون
که پشت زمین باشند و او جمع و صوص است و صواص
بالفح برقع در ری است خورد و صوص بالفح هر دو و او صواص
خورد که در برقع و یاد پرده باشد که از آن سوراخ در جری
نکنند و قاص بالفح کردن شکستن و قص بفتح هاء کونا

شدن و کردن و آتش همه خورد که بان آتش را فروزند
و قبض بافتح آنکه کردنش شکسته بود و همص بافتح شکسته
جزئی و سخت باحال کردن ض و خض و خض کلاهما بافتح
نیزه زدن خسته کردن و قاض بالکسره زکشته رتبه را و
جمع و فضا است و افض بافتح مشتاق و امض و مض کلاهما
بالفتح درخشیدن برق فصل الواو مع الطاء و الواو
بالفتح بدل و ضعیف و مست و اسط بالفتح نام الشرب
و بظ بالفتح بازداشتن و ضعیف رای شدن و بوط
بسته بین میبندد و بدل شدن و خط بالفتح باخار منقوطه پیدا
شدن سپیدی در موی و شتاب رفتن و سخت نیزه زدن
در رابط بدل کردن و کوسپند از کوسپندان و سابط بالفتح بخت
و سبط بالفتح در میان شدن و میان جزئی و سوط بفتحین میانه
و در است و برگزیده و بزرگوار و سوط بفتحین میانه و در است
و برگزیده و بزرگوار و سبط بالفتح میانه بفتحین در میان شد
و نوع است از خانه موی و شتر ماده که بسیار شیر دهد و سبط

بالفتح میان و بزرگ دارد در درج و سطح
از که در نسبت میان باشد و در محل و مرتبه ارفع بود
و بطور اول بالفتح و استخوان و غشاش و مرد بدول
و ضعیف و نام شاعری فصیح و قند و بکری که در
از آب باران و با آب سهل است و بر فتن بر ما کسان
و از راختن و قبط بالفتح بنده و مدط بالفتح شکستن
زمین بود و شیب و در عدد اعظم فصل الواء و مع
و اعطایست و دهنده و اکثرا دفع کننده و شایسته
بالفتح زیاد نهایی که بکار نیاید و شایسته بالفتح سده
شکستن استخوان و خوب پایه و میخ درین است
نیر و تمیز دادن از استوار شود و و شیط با
لغنی جمع است و در مان که از قبایل متفرقه شده اند
و عظم بالفتح است و دادن و کثرت بالفتح دفع کردن
و از استخوان فصل الواء و مع الضیف و از ع
سلاطین و حاکم و ممتز و مقدم و سلاطین و سلاطین

و بادشکر که صفت پیرتپ طالع و شکر بدیم الله
و اسع زراخ و اربط کنند و در عایب ده جزای
بدانش و نام خدا بیا و اضع کنند و زن بی متغ
و قبل وضع کنند و زرع آفتاده و فعل شعبه
و شر و افع و آن سه تار اند مقابل سر طایر و الخ
در و غ کوب و جمع بفتحین در دمنده و بهار
و صاع بالک جمع و جمع بفتح یکم و سر دوم در
کنند و جمع بفتح بدر دارند و دایع بفتح خبر باد
که در وقت رفتن گویند تعجب بدر و دایع بالک اللهم
گفته و دایع بفتح اما نتقا و اجمع و دیعه است و دایع
بفتحین و بسکون دال باشد مدینه جز است سید کراز
در یا بر سر مر آرند و آنرا بهار و کج گویند و زبان
شیرازی گوش مایی خوانند و در عراج مردم گفته
است و دیع بفتحین رتشنده و بهر کاری دوزخ دوم
و زرع بفتح یکم و سر دوم بهر کار و دوزخ مایع بود
شدن

شدن و روح بختن بد دل شدن و ضعیف شدن
حقیر شدن و در روح بالغه بنده و زرع بالغه بازدا
و زرع بالغه را بختن که بلبه چیز است و بالغه بالغه
است فراخ کام و وضع بالغه نو کار و نو آگاهی و کما
و بختن در دست راست و وضع بالغه فراخ و وضع بالغه
و با شیار منقوشه و با لاس کوه و آمدن و وضع
بالغه بر چین که کرد بر درخت و باغ کرده باشند
و از می غلظت و وضع بختن مرغی است خود تراز
که بختن و عدیل که کجنگ و ضایع بالغه رختن و باغ
و زیانها در تجارت و وضع بالغه نهادن و زیانها و اما
بیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مقصود از سرانداختن
زان و وضع بالغه بختن که در آخر ظاهر بر جمیع متعلق شود
و وضع بالغه امانت و در فرموده و ناکس و وضع
بالغه کارزار کردن و جماع کردن و عوارض
بالغه نور و غور غا کرده آفتاب و عوارض بختن

بفتح بر دو و او مرد ز یک و دانا و روبا و فیلا و از
و فاع بالفتح و التثنية کتبه مردم و فاع بالفتح
که در آن صلیح کردن و غلبه نماید که بیجا در ستم
و الی غیره و وقع بالفتح سر کرده و سختی مراد و خالیست
و وقع بفتحین شکن و در دنا شدن بای از بسیاری
بر بند رفتن و وقع بفتح یکم و کردم از تنگ و وقع به
ضمین افتادن و فرود آمدن مرغ از هوا و وقع بالفتح
شسته و کار دیگر کرده و ستم تنگ شده و کعب بالفتح کردن
مار و کرم و کعب بالفتح یکم بر هم افتاده شدن چای وخت
شدن و کعب بالفتح سخت و محکم و نام شخصی و کعب بفتح یکم
سکون و دم دروغ گفتن و باز داشتن و کعب بفتح یکم دروغ
و کعب بفتحین حریص شدن بجزی و کعب بفتح یکم و ضم و ضم
و نیز حریص و کعب بالفتح غنچه سکونه و اولین بار جزا
فصل الاول مع العین و ارفع بالفتح به الی غیره باز بندند
و نفع بفتحین هلاک شدن و گناه کار شدن و کعب و کعب
شفا

عقب و لغ با لغع و لغعه ساختن ناقه را در سینه با لغع
که در ناقه کنند و فنز که خوانند تا بزجه دیگر مهره را را
بچه ضو بندالها در اغ با لغع شعله آتش ف و روع با لغع
بند رود و بند آب و کشت ف و روع بختین و بار و بار
و در اغ و روع بختین جمع و ز عشت در اغی لغوی با لغع
گرفتن است و شغ با لغع چرخ بر اینک و لغ با
بختیک و روع بختین آب یا خون خورن در دوام ز

فصل الیواح مع الفاء و الحاء طبعه و لا یندره و لا
کناه بسیار و نام موضوع و ارف فراغ و سبز و تازه و
صفت کنند و و ص با لغع و لغت و لغت و لغت و لغت
اوار و واقف جز در مشوره از جزیف و حف با لغع
و بخت با لغع طبعیدن دل و جبین و از آن شدن جز
و نوع از لغت و حاف با لک سکنای سیاه و حاف لغت نام
است و حف لغت یکم و سکون دوم و نیز بخت کناه بسیار
موی را بوه و مال سینه بر خود و بر زمین زدن و حف

بالفتح زدن خطی تا العابد بر جان آید ضیف بفتح بکم و کسرم
 خطی بدست مالیده شدن دکان یکسوی کبابی است و دست
 بالفتح حکیدن در روان شدن و رفت بالفتح فراخ افتادن سایه
 و فراخ شدن و پیر و تازه و براب شدن کباب و در شدن کباب
 او شیرابی و نازکی و رقیف بالفتح نموده و زف بالفتح یک ای
 سدرع و زلیف بالفتح بشتاب نفس و صافی بالفتح و التشدید
 صفت گسترده و صافی بالفتح کنیزکان و او جمع و صیفه است و صیف
 بالفتح صفت کردن و نشان و صوف بضم نون نیک رفتن است و صوف
 بالفتح خدمت کار مذکور و مونت وطف بالفتح یک در از ابر و دراز
 مزه شدن و خوش عیش شدن و طایف بالفتح و طیفنا وطف
 منخ بکم و سکون بی روی کردن و کوتاه کردن و اسکیل بای اشتی
 و طیف بالفتح بار یکسانی و دراع از ستور و عطف بالفتح بالفتح
 سینه پنهانی چشم و آنچه بشکم بر زبندند تا بر ماده بر خند و نفی
 بالفتح استادن و قرار داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و دست
 بکن از عجاج و قوف بضم نون و انشع و اطلاع و استادن و طار

و کاف بالکسر الا ان خروا سب و کوف بفتحین شتر ناده سب
و کف بالفتح آب چکان شدن سقف خند و چکیدن آب به چرخ
و قطع در میان که بر آن نشسته و کف بفتحین کنه و عیب و نقص
و کف بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران و لاف
بالکسر با کسب الفت کفن و نوعی و دیدن و بنهم و لطف بالفتح
چاپی و نوعی و دیدن بالفتح چاپی و نوعی و دیدن و بنهم
و هف بالفتح نان و نیز شدن گیاه و ملک که در آن آن و هف
بالکسر شدن فصول الاء مع القاف و ادق پتر و ادق نقاش
و الق کسر ناده و السبن و ساق جمع و اشق نام مردی و نام گیاه
و اق بکسر قاف نام درخت و اق بنویس قاف که در آن درخت
که پشت است ریش نکند و واق موقوف در فارسی نام درخت
که بار او بعینه همی صورت آدمی است اما حس و حرکت ندارد و هو
درخت در آن صورت همی که او از درخت او نیمه است و جمله اعضا
الان بر روی ظاهر است چنانکه اگر کسی اول بار آن صورت
کار را بر که بر آدمی را برینند که او از درخت او نیمه است و جمله اعضا

بر روی ظاهر است و از آن صورتها بعضی بصورت زن باشند و
بعضی بصورت مرد باشند و ندانست خوب صورت بودند و در ده
اگر کسی در این موضع آفتاب قرار نگیرد از عاقبت بنویسند
در آن کشتی کشته شد به آن صورت نزدیکی و محبت در وقت آن
معمود و چون آفتاب واقف و واقف در فارسی نام گویش است که در آن
درست و بجای دیوان است و در آن صورت چند آن درست که طویلی
از در سارزند و این بوزن بسیار اندوایش را می آموزند تا در خانه
کا گشتند و محض نماز برویند و بنیم آرند ف و امون در دست دارند
و نام شفیع که او عاشق عذرا بود و اینچه اصله نزد بازی است و گفت
نزد بزم قوم است و بقی با بنو ملک و بوق بقی بن ملک
شدن و شاق با نفع و اگر بنده و قید و از ایند و شاق با نفع در فار
بغی خاز است و فوق بقی بن استواری و شین نفع بکم در دم
استوار و حکم صادق با کار اینها خواستند و مادیان و دوق با نفع
دوق و در لقی همان و دوق در اوق با نفع و الت شدید و الت شدید و
کافه بزنه و در بسیار آنچه دارند یعنی مدینه و نقره و آنچه بنده بود
بالحقیق

۱۰۰
بما الخفیف سبزی زمین از گیاه و ورق بپنج یکم و سکنجبین
یک بریز آوردن و دست و روک گرفتن از درخت بود
چیدن از درخت و ورق بپنجین یکم و کاغذ پاره و پاکساز
و ورق کاغذ و لوان جوان و دریم و دیار و ورق بپنج
که باران بنامش و ورق بپنجین و بار از مسقط غوک که
ضفیع نموانند که از القنیه و فلفل رسیده و شیرازی است
و و عشق بالفح کردن و بار کردن و براندن و زرد یکس
و آن شصت صاع است و شاق بالفح خود مقدار درویشان و
بپنج غلام نیز آید و عشق بالفح گوشت قانی کرده و پنبی
خشک کرده و عشق بپنجین جانور کی است که از پوست او
پوستین سازند و عشق بپنج یکم و کسر دوم گوشت قدید
و دغاق بالفح آواز غلاف ابر چهار و آواز شکم و آواز
الته که گویند و عشق بالفح بمشده و عشق بپنج یکم و کسر دوم صلی
و فاق بالکر موافقت و ساز کاری کردن و پاکس و ضرر آن
و هم کاری کردن و عشق بالفح موافقت و لایق و ساز و آید

و پسندیده و تواق به دل و نام در خفی و دلا می هست و با
 شک و غرور باشد و لقب بالفح شمشیر و نیزه زدن در رو
 کشتن و بشتاب رفتن و منی بالفح دوست داشتن و تقا
 بفحش و بفح کم و ساکون دوم کسند فصل الواو و مع
 و با شک بالفح فاز که در دست از اجنبانی کوبند ف
 و در کب بالفح لغز و در کب بفحش چوبش کوبند و غرور
 و در یک بالفح فربه و در کب بالکس بالش کوبند چیزی که درش
 پالان نشر باشد و در کب بفح کم و غم سیوم جیره ف و در
 بفح کم و سیوم جامه دار و در لسان العنوار و شرک و قوم آ
 ف و در کاک بالفح پند است در زنگ که او را بشیر کج شک
 کوبند ف و در کب بفح کم و کسیر دوم سرون و در کب بالفح
 خسیدن و بر سرون نکته کردن و زنگ بالفح و بازار و کا
 فارسیه بوند و آرا بشیر بوسیدن که در دامن و کربان و
 دوزن شش و آرا فراو نیزه کوبند ف و شک بالکس و شک
 بالفح و الفم زودی و شتاب و شک بالفح پای افرا چین

و شیک بافتی شده بده و حجت در کار و شک بافتی میز
ت و شقی را ب صنف کردن و کواک بافتی بد دل
در شده و کواک بافتی یکم و سیم آواز کردن ملک و ملک
بافتی و با کاف فارسی و در پیش و کواک بافتی و با کاف
نازی جانور است خود ترا از که که دم ندارد و سبز رنگ است
و در خانه با ش و بازش در خواهند و شک بافتی و با کاف
فارسی و سنی که یک سر او بجای بندند و سر دوم بجای
نوشته ای انگور بر و شک کنند و از او پند بگویی گویند
و یک بافتی که ترم است ضد ویل که این کلمه عذر است
و یک بافتی بهین و یک است لام را برای خفت حذف کرده اند
و یکان بد و وجه است یکی معنی الم تهم یعنی ایام نزدی و بین
نقد معنی طین و این قول بیبویه و حلیل است و می شاید که
و یک بمعنی ای و ای هر و آن معنی صنف پس معنی و یکان بر
تغذیر چنین باشد که ای و ای بد است و و یکان معنی حق است
که افی کنز اللغات و در فرهنگ شرفا و شیخ ابراهیم قوام و

بالکسر و بیاد فارسی ای نیک بخت آورده است که بنام
ویک کویند ف و یک با نفع و ای ترا و بند انگ بالک
و بیاد نه رسی و قبل بختین و این اصح است تا غیر را کویند
فصل الواو مع اللام و این باران سخت بزرگ قطره
وادی نمل آن بیابانی که حضرت سلیمان علیه السلام با کجا
رسیده و شاه موران از سوراخ بر سر آمده و بان
حضرت تمکیم شده و واسل میل و غیبت کننده بخدا
و بطاعت او و انشیل آب شکافته و آب بکند و کوی
که آب از و چکد و چری اندک و اصل بخری پیوسته و نام
و در اسلام سالکان و انشیل از کویند که از خود رسنه باشد
و بخدای بخداست پیوسته بود و به خلق با خلایق و بند و
کنش و بی نام و نمان شده و پی سر و پاکش و در بخری
عوط خورده که از شش ظاهر شود چنانچه قطره در دریا محو
شده و چون تو من باشی و من تو بردام هر دو تن بشم
یکم و السلام تو در و کم کرد و تو بشی این تو در و کم کرد
کم

کم کن که تغیر این بود و اغل آنکه ناخوانده میان شراب و خوراک
رود برای شراب خوردن و ال که بی بزرگ دم دراز
و ابل نام بیدار سیف و بال با نخ یک سختی و دشواری
و معینیت و بل با نفخ بشد و نیز باران سخت از کقطه
و دشوار شدن و بل با نفخ یکم و کسر دوم سخت و گران و دشوار
و عصا بزرگ و بل با نخ یک بسیار که از رشته دست
خوابان و بل با نفخ ایف بعز پوست درخت خرمای و نام
رسمی عصا هم آمده است و حل بفتحین رسیدن و حل بفتحیم
و کسر دوم رسیده و حل بفتحین رسیدن خلاص یعنی کلیم
و زرد میان کل و لای افشادن و حل بفتح یکم و سکون
دوم بشد و ابل با نفخ و با ذال منقوطه نقره باره و اسبها
و اوج و ذیل است یعنی آئینه و باره نقره و ذال بفتحین
جانور است مانند ماهی سقنقور اما او نه سقنقور است و نه
سوسمار و این لغت ناز است و زوال با نفخ و الغم با
و زب شوز و قیل با و اوفارسی و وسایل با نفخ راست

آوردن و سببها را و جمع در سبب است یعنی سبب در سبب آوردن
و میل با نفع باشد و مشکل با نفع دین در وزن و مشکل
با نفع و الهی جلای در کار و قبل با و او فارسی و مشکل با
نحوک بیاید آب اندک و کمی و فایده و بهره و مشغول
بالکلیس پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در
اصطلاح متعین و وصل مقام وحدت را گویند مع الله تعالی
سرا و جدا رسد تو میباشی صلا کمال نیست و پس
تو را تو کم شو و صلا نیست و پس و حایل با نفع و همای
مخطط یمانی با نفع پیوستن و پیوسته شدن و بخش و عطا
کردن و پیوند و ماند و در اصطلاح صلا کمال وصل و وحدت
حقیقی را گویند که این واسطه است میان ظهور و بطون
و نیز و صلا عبارت است از فشار ساکن بر او صاف او صلا
در او صاف حق تعالی آن تحقیق است با سمارت توانی و قیل و حل
از آن گویند که لمح از وجود انشود و از یاد او غافل به سر زبان در
ذکر او و دل در فکر و جان در مشاهد او و مشغول دارد در

بیداری نو یاز خواب با او در گفت ر باد اگر قصد حال
درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و مشوره بل من
مزید مردم اند گفته اند سینه الوصل ساعده و ساعده الیه
منتهی کوششی و غفل و بد رشت نواز غامض
ن قیامت شود هیچ و شدن ندیم و حصول بفتحین رسیدن
و ظل بالفتح از خانه ایک حکیدن و غل بالفتح بناگاه و
کز و چاره و در غل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بزرگ کوهی
و در غل بفتحین جمع و غل بفتح یکم و سکون دوم مرد
کم بدست و ناکس و امیر برای خوردن عذت گشتن
و شرابی که خورد در غل از اکوید که ن خوانده میان
شراب خواران حاضر آید برای شراب خوردن و در
بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و غل بالفتح در میان
درختان پنهان شدن و قل بالفتح درخت متعل و قل
بفتح یکم و کسر دوم ایست که در کوه و سنگ رود و هر چه قدر
راکده پیش و قول بالفتح رکوه رفتن و کال بالفتح و

کامیابی کردن اسب در دویدن و در رفتن و در فرار
و کامل بافتن و با کافت فارسی انگشت مرده و کل بافتن
و کول بختین کار یکس و اگر اشتن و کل بختین مرده
عاجز که از غایت عجز کار خود بدرد و اگر دارد و کل بافتن
انکه کار با و گذارشته باشند و لوال بافتن و او را گفتن و در
صاح است و لوال بافتن و زیاد کردن و کل بافتن بقطر
کردن و زاموش کردن و و کل بافتن یکم و کسر دوم و کسر
و کل بافتن و ای و سختی و عذاب و نام بیابانی است
در درخ و غایت که با و این محل مستعمل است و جبه و ج
در محل توهم و در فرسنگ فارسی و کل بافتن و غایت
در کاری و غایت و نظام یافتن کاری بر مراد خویش فصل
الواو مع الیم و ام بالکسر و وزن فعال موافقت کردن
یعنی همکاری کردن و مباحثات کردن یعنی نازیدن بجزئی
و این از باب مفاعله است و اجم خاموشی از غایت
غمناک و اسط غفد نجوم یعنی افتاب ف و ام رقص

و مانند در هر رنگی که باشد و هر چه معنی معنی خام نیز آمده است
یعنی مانند رنگ استخوان کنند تا ششم یعنی کوفتن و
شکستن و در دیدن و فراهم آوردن و ششم با نفخ شخم
اکند که شست یعنی برگردانده گوشت و ششم با نفخ نشاند
و بدانی که در سوراخ ده با سفتند و جوم بضمین سخت گرم
شدن و خاموش شدن از آن ده و ششم و جیم با
نفخ بنامیت گرم و حالم با نفخ آوردن کردن خامد چری
را از طعام و حالم با لکس و جوم بضمین بشد و جیم با
نفخ مضد کردن و جوم بضمین سخت گرم شدن و جوم
با نفخ بنامیت گرم و جیم و جیم بیک معنی آورده است
و حالم با نفخ و منوار شدن و بد کوار و ناسازگار شدن
و جیم با نفخ و بختین دشوار و بد کوار و کران و جیم
با نفخ بشد و ذلام با لکس شکنده و روده و خایم با نفخ و
بختین مالهای نذر و ده بای که برای بیت و ده انگار
و اوجع و ذبلت است و ذم با تحکیم و اوجع و کوشه

دلو و گوشتها که در حرم نافر با شکر که بچه را مانع
از ولادت بود و وزم با نفع بریده شدن دولاها دلو
درم بختین اکس و اماه و اماهیدن وزم با نفع و
زیمه بر روی ارافتادن در خوردن وزیم با نفع و
زیمه بر روی گوشت قدید و در دوزخ اکس و گوشت
و سام با نفع نیکو روی شدن در سم با نفع نیکو
و داغ و شان کردن در سم با نفع نیکو روی و
با نفع نقش و نگار و سام با نفع حیات و نیکو
شهریت و در حدیث که کفن العدا الواشم و المستو
شهر زنی که بر دست زید و دیگر نقش کند و مشو شمه
زنی که بر دست خود نقش فرماید که بکشد و در
نارسی و شمه با نفع بخار که از آب گرم و زمین عفن
خیزد در هند از اماه پیم گویند و عفن نمناک و ضم
با نفع عیب و عار و معیوب کردن و کشتن و ضم
با نفع گوشت بر نهادن و فرد آمدن و ضم نفع حیات

که بویشت بران نهند وشم بالفتح عکملین و غلبه بر محقق
دادن و در جراح است کثیر بعضی دادن و قلم بالفتح
عکملین کردن و خواهر که داشت بدن و قدر که داشت بدن
و کم بالفتح و با این یک باشد و نیم بفتح و کم و کم و کم
و بدن مکس و سر کین کسین بفتح دل بخری غنن
به قصد آن و گمان بغلط بردن و زاد در است و
فراخ که از جاره و شتر بزرگ و رام و کم بالفتح
در حب غلط کردن و غیران و معنی کینه و روشن
هم آمد است و بهر هم بفتح یکم و ضم دوم بعثت
کمان بونده در اندام فصل الوار مع اللؤلؤ
و ابستن بالفتح و با سیدم فارس و معنی بالسنن
و این دایم و ثابت و این مبتدا و احببت بالبا
سیدم فارس از چیز زردی دور کردن و
داره منقار و بهر گفتن ف و در جوشان از هم جدا
کردن و ادیان نام کباب است سر زنی و فرا از یک

وادی ایمن یعنی وادی که ندای در آن حق بگوشد
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی معشای آن
ندای از طرف دست موسی برآمده بود و در
اصطلاح مساکین وادی ایمن عبارت از طریقه^{بصفت}
دل است الهی را قابل است و مشاهده جمال از محار
جز بدان طریق میرسد وادی خاموشان یعنی کو
رستان و وارن بفتح را رندگاه که در میان ست
و بازو است و از آن رخ نیز گریزد و واردان
شس و نه سخت و بدخوی دشوم و مار گریز و
وزان و زن دارد و زن گسترده و افلاک هر دو
تورده روی یعنی خواره و اکس نشسته و افلاک
دارو نیست و الدین و والدین مادر و پدر و
و امرا آن با هم موقوف یکا است که از جنین یکا
آرند و ام زمین یعنی افلاک ذره خاک که در ذات
مردم و کسب و حیوانی و نباتی و کانی و هر یک از

و در جان بختین دویدار و در رک کردن و در
بالغ در باخار منقوط جانور است آنچه که چشم ندارد
کودن در از و بار یک دارد و در آن دارد و در آن
ببره و شور و زار کرد و در آن بوبو کند و در آن بالغ
جنابیده و در آن بالغ کوزه آب و در آن بالغ و در
سیوم و در آن بختین است و در آن بالغ اقبال
و کاری و حاصل کردن در کاری و در آن بالغ بند و در
و در آن بختین که در آن صحرایی و در آن بالغ و در آن
شد و در آن شفیع ای خواهد شد و در آن
بالغ و در آن و در آن بالغ با جسم هم وزن آمد
و در آن بالغ و در آن بالغ و در آن بالغ و در آن بالغ
از میده شد و در آن گاه و در آن بالغ و در آن بالغ
حمت و در آن و در آن و در آن بالغ و در آن بالغ
صف و در آن و در آن بالغ و در آن بالغ و در آن بالغ
حفظ آرد کرده و در آن بالغ و در آن بالغ و در آن بالغ

دوم
باشد و سخن بفرستیدین بعد از خواب و سخن بفرستیدین
اما در جاه رفیه بوی گیسو چاه ها و چری بنده و قطع
و تشافان باغ غلامان و خدمتکاران و شاق و نوع جمع
و شوق است و خوشی مانند را گویند و نسکان باغ و واکس زود
بودن و تشا بدین و تشا بدین شکر و بدین شکر بدین
کلامی بالغی است که در و نشانی و تشا بدین باغ و تشا
غاری بدین خود را در و تشا بدین و تشا بدین تشا بدین
آب و آب جهان تشا بدین و تشا بدین باغ و تشا بدین
چون را با تشا بدین و تشا بدین و تشا بدین تشا بدین
بردم و آورده اند که دو وطن اندکی در اینجا که آقا میر
باشند و قبل وطن مسوی اند از اینجا که آورده باشند که میر
است که از او و تشا بدین و تشا بدین و تشا بدین تشا بدین
کفان بفرستیدین تشا بدین تشا بدین و تشا بدین تشا بدین
چون و تشا بدین تشا بدین و تشا بدین و تشا بدین تشا بدین
کو و تشا بدین تشا بدین و تشا بدین تشا بدین تشا بدین

و لغات با بفتح می در مع کفین و لغات بفتح می حرا
 زنی غل شدن و لغات بفتح می خوشیدن رفا و
 و بجا و بفتح می افزوده شدن آتش و بجا بفتح
 سببی و سبب کردن و زرد یک شبیه شب بفتح
 شب و شتر سبب و بجا بفتح شافه فی و ویدان
 بفتح چهار جستن و و بجا بفتح صا و یا ندمی و وای
 ترا می دیکت آن وای چنین گان بوده می شود و بجا
 تحقیق این ضعیف کرده است در باب الواو مع الکا ف فصل
 الواو مع الکا و الی استخوان مفصل ترا و و طاب میانه
 سر باز است و آیه میانی که بر سر کوه باخ و آیه که در آید
 و آیه که از زنده و طینه و آیه درخت خوب است بجا
 بجا و آیه که بخت و بخش و شوم و باز کوزه و زرد کوزه
 بر دارنده و واسطه میانگی و در میان بوده و واسطه قدرت
 بدین موده و و هر که در میان قراره کنند و در اصطلاح معطاران
 واسطه صورت میروند و هر که در کوفت در وقت ذکر کفین

و در اصطلاح معطاران

و در چشم بر صورت ایشان و آلف و آشنی زنی که بر دست زنی که
بسیار نقش کند و اصعبه بیابان فراخ که گنایه او دور باشد
و اصله زنی که موی خود بد بگری موی پیوند کند که غلظت بلیغ
الصاویه و السلام لعن الله الواحله و المستوصلة زنی که
است که برای و اصله موی پیوند کند و اصعبه زمینی
که کعبه هم پیوسته باشد و آشفته و ندانی که بعد از شود در وقت
خندیدن و اصعبه زنی فریاد کننده و کمر دارنده و آخر خادم
کلب و اقصیه نام مقام است در سرحد دریا و خیل در سرحد
واقع حادثه زمانه و سختی خنک و قیامت و خوار و کاری
حال و در اصطلاح معصوف و اقوال خبر فرود آید بدل و عالم
به طریق که خواه لطف و خواه قهر و آگهی بر مانی خاک
و اطاع دردی که بماند در هر حادثه شود و الله مادر و
بالام موقوف سرخی زمان بر رخ ره می مالند تا رنگ
شان سرخ نماید و گرد بر سرخی و سپیدی را گویند و آن
و آیه سنج و زمانه و فریاد کنند و اولی و دوم بکر نام بود

یکشنبه و شنبه و عاشق گشته و در فارسی و الف باغ تکمیل سوم
سیراب را گویند و آب به سختی و زمانه و فراگیرند و در آب و در
یعنی و ای که خنک اند و در روز و در روز و در روز و در روز
می آید چنانچه و او خورد و خوش و خوش را چه کلمه نجیب
یعنی و اخ و آب به سخت و در به و در به و در به و در به
حاجت و به آب به سخت و در به و در به و در به و در به
و بالعبین و بالعبین و در به و در به و در به و در به
با دزد و در به و در به و در به و در به و در به و در به
نور و ناسارکار شدن و در به و در به و در به و در به
مانند که به و در به و در به و در به و در به و در به
داشتن و تره و آب به سخت و در به و در به و در به و در به
در به که در به و در به و در به و در به و در به و در به
راه روشن و نهار و در به و در به و در به و در به و در به
و سار به و در به و در به و در به و در به و در به و در به
و خره و آب به سخت و در به و در به و در به و در به و در به

و بعد و نیمه بالغی سنگ و کلاه خشک و طعام کرد و در خشک
کرده جمع کرده برای خشک شدن و جازه بالغی کوتاه شدند
و عادت بالغی روی شناس شدن و خوب روی شدن و
جاده و زردی و ار شدن و جاده بالغی و کله برار و جبهه بالغی
افتادن و در سنان روزی یکبار خوردن و جبهه بالغی زن
در زنایک و جبهه بالغی و یک جسم زن و سنان و جبهه بالغی عار
و شک و دندان و در راهها و صحرای روی افتادن و جبهه بالغی
و الفم و کله برار و قبل طرف بالای روی آدمی که بلند
از دست و جبهه بغضتین بد دل شدن و جبهه بالغی و قبل
و موضعی که روی طرف او باشد و جبهه بالغی و روی و طور و طاقه
و برابر و اول روز و است و جبهه و آنچه بد و معشای انسان
و ملک معشای میشود چنانچه در و زمین و مشایخ و جمیع
و جبهه بالغی بلخی که از کوفته سازند و بر و غرض جبهه کنند
و بخورند و جبهه بالغی معشای و غور کردن و جبهه بالغی زن
رویی شناس و خوب روی و خداوند عباد و برزگی و نوزاد

و در وقت ولادت اول باین او بر آید بعد از سه روز
بالفتح و صفت یقین بسیار شدن موی و جاده بالفتح بمعنی
در حالت یعنی آواز و صده بالفتح بجا نشدن و تنها شدن
و یکی شدن و بجا کنی و تنهایی و یکس قطعه ^{نفس} در جسم خود را
درسم در باز پس آنکه جان ز بند جسم در باز جنان دراز
او کن جسم بندان که میگردد الف در جسم بندان در صفت
جایز اگر مصفا پس ای از نام کم شود و شش و شش با
لفتح اندود غم و مخور و تنهایی در صفت یکی و خالی و حصه فتح
سرد و حذف بالفتح سنگ سیاه و حوصه بفتح هم در دراز
دم بر دست خود و میدان در مراد که دانیدن آواز در صفت
و خاشه بالفتح زبون و ناگس شدن و تباد و زنده شدن و زنده
بالفتح جری یک گفته و خوند یقین بشده و ضم بالفتح نا
کو از نون و ششینه بالفتح سپید و قبل غنث سپید که در
بهار در باغها آید و در درخت نشسته و داده بالفتح آواز
کردن و داده بالفتح فراخ شدن عیش و روزی و در وقت

کتابها بالفحس باغ سبز و کباب سبز و دقیقه بالفحس امانت و زهد
و دقیقه بالفحس سخی که ما و ذرات بالکس کوششی که تر حیر کرده باشد
و ذیلیه بالکس آینه و بار کسم و درجه بالفحس بدید برای کعبه
مبارک و وارنه بالکس میراث بافتن و برات بردن و در
بالکس زیب و راعه بالفحس بد دل و ضعیف و بی فایده
و در نوشته بفحس یکم و سکون در بار و در فارسی بر کوشش
جنج و امنی و جاد و امثال آن و ارش بالفحس یک میراث بزرگ
و اراده بالفحس العول و روده بالفحس یک کلون معنی لعل
در فارسی و رده برج را کوسید و رده بالفحس حسیه از ایم
و رطه بالفحس زمینی که در و رده غاش و حمل ملک و دشواری
و کلی شوی که شتر و ستور و در و بی بیفتد و بر خرد و در فارسی
در رطه که داب بالکس بند و در ف بالفحس و بالتو یک و در خست بار
و در کوه فارسی و در ف بالفحس نام عاشق کلش و در فقه فقهین
نام مریدی الای که مبارز که دوس بحد و در و رده بالفحس شامی

مرد و فکرتش غریبه گویند و اهل جهجه نامند ف و دره
بعضی مملوک شدن و دره بعضی اهل کم عقل و احمق شده اند و در
شدن از ارس و زمره بالغی شبانه روی یکبار خوردن
دو دره بالغی هر دو دوست برین و زمره بالغی و بازار افاز
چکیدن سقوف از باران و ساده با کله بالین و بان
و ساده بالغی زرگوار شدن و ساده بالغی فراغ کام شدن
سستور و ساده بالغی بیک روی شدن و ساده بالغی فراغ
و ساده بالغی کلاه است که بان موی در زد که شد و آن کلاه
بیل است و از استا و پنج محمدی و بعضی که در سوره سوره است
که بر کلاه خود ترازد که صافست و نیز او بر سر خود بپوشد
بیزند و آن نیزه شد بر آتش نهند چون برابر و میکشند چون
خاک و بعضی ز سبب و لطیف میباشد و متنه بالغی یکم و گرم
نیز لغت است و سه سوره بالغی کا و در و ناصواب و در
از اخلاق و او از روی و پیرایه اندیشیده بد و سه سوره
کارخانه و سقوف بالغی محبت شران که همراه در سفر خانه

بافتن و سبیلت بافتن تراکی و درست کردن و زدن و
تراکی جویند و خردن بافتن و خردن
کفن و شستن دروغ را از استخوان و از بدن و ساراد
بالکسیر باجد و پوشش و کوفت و بافتن و سوزانده
است باجد و پوشش ای کوفت و سوزانده بافتن
دانه انگار و سوزانده بافتن قطره باران و سوزان
و شنگه بجهنم با کاف و سی و زنی عورت
ذکر و در ادوات برین معنی نگاشته است و شوش
بافتن و سوزانده بافتن و شستن و شستن بافتن
سختی در است و بد و سینه بافتن و سوزانده جوین
و صد و بافتن و سوزانده و سوزانده و سوزانده
کورک و سوزانده و سوزانده و سوزانده و سوزانده
بافتن و سوزانده و سوزانده و سوزانده و سوزانده
بافتن و سوزانده و سوزانده و سوزانده و سوزانده
بافتن و سوزانده و سوزانده و سوزانده و سوزانده
بافتن و سوزانده و سوزانده و سوزانده و سوزانده

بالفتح و رقع و صیغه بالفتح خطره از شک و از جو
که از بهر ستودار است ممکنند و صیغه بالفتح یکدیگر خورد
و ببله بالفتح فراخی و ابله دانی و صیغه بالفتح اندر
و ضاعت بالفتح فرومایه شدن و صیغه بالفتح نهان
و ضیعت بالفتح زبان کردن و دربان در بخار و ضیعت
و ضت و بار و آنچه بر مردم نهاد از مال صدقات و رزق
و صیغه بالفتح کرده ادیان و طعام تمام و طشت بالفتح بختی
و وضعی قدم و طیفه بالفتح چیزی که هر روز برای کسی
در معاش قرار کرده باشد و صیغه بالفتح برین معنی
و عله بالفتح لشکرگاه و ضلکاه و سی افقادن در دست
و عورت برقصین سخت و در سوار و اندر شدن و عت
بفتح هر دو و او بانگ و اگر در امثال و عاده بالفتح
ناگشتن و عت بالفتح سخن افروخته شدن که در حواره
و عاده بالکر نزدیک شدن رفتن و عاده بالفتح مرکب
و صیغه بالفتح تر کسین هر مین و عاده بالفتح سخن افروخته

در بنام خداوند و در قوسه نخستین بنشیند و قوسه
بالفح را که بنام مظهر زمان و هر چه در آن مجزی را که گفته
داوند و قوسه نیز نام کتابی است در علم فقه و فقهیه
بالفح نظری که در درجست سازند و قوسه بالفح جنبش
و قوسه بالفح سطح جنگ و قوسه بالفح هر دو و او با یک
کردن یک از رشتن در اول از کردن مرغ از رشتن و قوسه
بالفح زمان بود در رشتن و قوسه بالفح جاء قوسه
که در سگد میر و قوسه بالفح بد کوش از عصب و دم کرد
و کار از آن کردن و کاه و قوسه بالفح ضد و سخت شدن و کاه
بالکسر و الفح و کین شدن یعنی با هم بنشیند به کار کین شدن
و در هر اسم و کاه بالفح و الکر اسم غیر توکل اغراض
بعضی و اعتقاد غیر خود کردن و کینت بالفح نشانه توکل
نقطه و کینه بالفح و در عا جز که کار حق و دیگر در کار
و کینه بالفح استیسا نیز مرغ و جایی و فردا کردن مرغ هر جا که باشد
و کینه بالفح بنشیند و کینه بالفح طحایی که برای بنا کردن

عماد است عجب سازند و از درگاه کسب و نایبیدن و لایق با کبر
بخوب کردن و دوست یافتن و واهی و دلی شدن یعنی
خاک شدن و باز و دوست شدن و باری و دوستی و باز
شاهی و نیز قوت و نفوذ حق که در دلی راست و دانا
بافتن باری و پادشاهی دانان و کجایا نظم برون بازو کجای
و در دلی و در کجای بختین غار و جاتی که از باران کرمیه در کجای
روند و الفونر همان و الفونر میر و خجی که از آن بر روی
مالش و کولر با بفتح و او یا گفتن و در فارسی و لولای بختی
و در و از سبب و غوغاست و اگر بختین با و عود می
و جرای و کشکی از عشق و در فارسی بختین ششم است و قد
و زده بختین عاشق و دیوانه و بجهت بختیم و در دوم حد
سرور و در دوست و بار و لیباه با بفتح و خسته و خسته و کجای
و بجهت با بفتح و لیباه و عود و نایف با بفتح زن است و در
با بفتح و بختین است و عود و بجهت با بفتح و بختین و در خسته و
نوشته و عود و عود با بفتح و در و در و نرم با بختین و در

مشتمل بر خبر برای شفقت و محبت نمودن با جمیع مردم
و ده بافتح کلمه نسبت کرد در مقام محسن و عجب کرد و اکثر
مکرم را بید کرد که من در میان خود بود و میگفت هر که
و بدیش را در آورده میگفت بیده بافتح حارثه من و اکثر
با کلمه درخت خرم و دیره با کلمه و باید و از انبار
و نام و خاصه و کلمه با کلمه نام معشوقه و امین و غیره
بدر بر آن مرشد که از اسباب را اولیه نام بود و بیده
با فتح و اولیه و آن و کلمه با فتح بیده که از است و کلمه و اولیه
استند از یعنی و افق متصل انور و مع البار و از این
بیابان و رودخانه و از این قریه و در این بفتح یکم و کلمه
بشمار و استخ در این کوی و منفر جن و اعیان و این کلمه
و اعیان کلمه از این و باید دارند و اعیان تمام در سیار و اعیان
کلمه از این و بیدار و در شند و اعیان و بادشاه کرد
و کلمه از این و باید از این کلمه و کلمه و اعیان
است در کراه و اعیان و کلمه و اعیان و کلمه و اعیان

داده و توجیه بجای آوردن و فصل کردن و وی با هیچ کس
مسکون دوم و وی با هیچ کس و کسر دوم و تبتدیه با آب
که از آب بریزد از آب بعد از بول و ملاک شدن از خون بسیار
و در هیچی بقیه بین با چهارم فاصله طبعی و در شش و وی
بالف و بالف مقصود از خلق و عالم و علی است و در شش از
اکثر از بر سر که در وی شش یک و مسکون دوم و ششم
و وی با هیچ کس و کسر دوم و بی از آب و لطیف و نیز در
بودن و در شش و نیز شش از کرب و کرب و با فاصله
و وی با هیچ و بالف مقصود از شش کرب و مسکون
نظم و بالف مقصود از فاضل از و انکشت بیان از انکشت
چونکه و نیز میان بین هر چیزی و سببی با هیچ و الف
با باران اولین چهار و سببی بقیه بین چهار دوزن در چهار
در بعد از دگر که از او سبب شش با هیچ و دگر که در چهار
و چهار دگر و سببی با هیچ و سببی با هیچ و کسر دوم
که در دوزن و سببی با هیچ و کسر دوم و سببی با هیچ و سببی

و باغچه جامع کردن و سپردن نذر پای و بی سپردن و غوطه خورن
 بر دو در و در یک و در اما دومی با باغچه یا در گفتن و کمر داشتن
 چهاره که زیریم و بی باغچه تمام و بسیار و دومی باغچه و او و کمر
 تمام شدن و بسیار شدن و کمری باغچه و بالف مقصود است
 و صفای و دیدن است و اکثر و کمتر و کمر و کمر
 باغچه زجاج و زجاج بوزن زجاج و در کمر و کمر و کمر
 در و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 کرده اند و این لغت هر چند با است و بیانی باغچه همان
 و بی معنی طعام و کمر و بی باغچه یکم و کمر دوم و کمر
 نزدیک و بی باغچه یکم و سکون دوم و باران دوم بعد از کمری
 که باران اول است و نزدیک شدن و بی باغچه سستی و
 مانند کمر و بالف مقصود است و کمر و بی باغچه در باران و صفای
 مشک و بی باغچه بمهر است و فصل الحاد و الحاد مع
 الحاد و طبایفه که بر روی کمر زنده و بیانی بی وجه الحاد و کمر
 ایچد پنج عدد است و در اصطلاح سالکان الحاد اعتبار دارد

است کجاست حضور و رجب
 دایم از بهریت چنین خبر دارم ما حرفه بنده
 نام حرفی نیست موقوف در اسم فعل سنی خدای بزرگوار
 شرف نام در وقت سحر تا بخت از کف آید و دست فدا
 باشد کجاست خضر یعنی کجاست کس و داد کسم فعل است یعنی
 است تا تا این زمان تا زیا ز غیبه از غیبه خود دست که پیدا
 بسیار دارد در پشت او ظاهر بود و بیاید با بخت زالد کرد
 غبار و شعاع آفتاب که از زان پدید آید و در اصداعات
 منقوشه بیاید که مشهور است که در اصداعات عالم در وید
 میگرد و در اصداعات نیز گفته اند و حکما و در اصداعات می خوانند
 و حضرت امام علی کرم الله وجهه بیاید و در اصداعات
 می خواند و در اصداعات می خواند این محل و حال بودی
 همچا با کس و والد همچو کردن مرکب و کوه و باده
 و اگر در حرفه و صحبت به سحر در آن شهر و در شهر
 از آن به دست کردن در آن و نیز از آن به دست کردن

بود پس را بخانه نشوهر فرستادن و عروس را بخانه آوردند
 و آبا با الفخ جمع شد یعنی برنی که سرش کسی بخت
 و با بختیم و سکون دوم بریدن هذا با الفخ این مرد را
 الفخیم و سکون دوم بریدن با الفخ و الت شد بدست
 اسپان و یعنی آواز نشناید و برین الفخ و بارای میزند
 حرا با الفخ سخت انگار کردن و کشن سر کسی را و میوه
 و خطا کردن در سخن و هزار با الفخ سخت باطل و میوه لغت
 هزار آواز با الفخ یعنی بلبل ف هزار با الفخ که می آید
 معروف است گویند هشت با الفخ یعنی هشت هشت
 هشت بر عهده هشت با الفخ و الت شد بدست آو میان
 ف و طلا با الفخ و الت باران پیاپی ف هفت از دما یعنی
 که اکسب میوه و طلا یعنی با و تخفیف لام لفظی است
 که برای را اندن اسب گویند و برای خاموش کردن باد
 گویند و در وقت این را انداختن و در فارس هلا با الفخ کله
 است و هلا با الفخ با و الت شد لام چراغ خفا کند گویند هلا

مهرت یعنی چرا زدی تو بهفت ابا و بهفت درخت خضر
بهشت بهما بالغم ایشان دو مرد و یا دوزن و در فارسی بهنام
جانور است که استخوان سوده و پوست سیده خورد و سبزه او زهر
بهفت به بادشاه شمع فیهان باغیچ بیداری که زنی الادات
و در قینه جانان باغیچ و بهما که با دوزخا که با بهما بهما باشد
بهشت باغیچ بهراز و بهمنش و بهما باز و بهما سرف به باغیچ
ملازم و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما
و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما
شیرین فیهان بهما و بهما و بهما و بهما و بهما و بهما
باغیچ که در این طعم و شراب و بهما و بهما و بهما
نوزن بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما
است بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما
بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما
بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما
و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما و بهما بهما

دری نفسی که بکشد که تو را تعجب افزیت منرا بخدا الهه پناه
و نیز هوا خالی که تو را تعجبی داد فیدنم هوا را و غصه می اند
غدا که شیب که نادر و بالا زمین و آفتاب است در دروغ است
هر آستان نشان و زمین ای برادر چو بارگاه انداول کرده
آتش دوم که باد سیوم کرده آب چهارم که خاک در درگاه
ساکان هوا اصل نفس است طبع و اعراض از علویه بوجه
جست سفایه هم چو شمس بر آسمان برود هم صوب
قارون مشهور زیر زمین هو لاد اسم اشارت است
جمع یعنی ایشان هو با بفتح شتر ماده تیز رفتار و باد
سخت که خانه را ازین بکشد هو حار با بفتح و الملامت
هوید با بفتح سخت انگار را بنی با نحو یک ای فلان و او
حرف نه است و با بفتح یک و سکون درم ساخته شده
هو با بفتح و الملامت کازار و جنگ و در فتنه است
هنگامی است با بفتح یک و سکون با و فتح ذال نوعی از
رفت است با بفتح و الملامت با بفتح یک ای

بالفتح والذبا یا ربی اکسب بولایه فتح کلمه و ضم دوم حکما
چون اول ولد بولاد و است یکی روحانی که در درج
اعظم گویند و دوم جسمانی که در طبیعت کمال مند و نیز بولاد
از اول ولد است چه که سوار سوار در درج اول
صوفیان اعیان ثابته گویند و مکرران حقانی که شیامانند و حکما
مابیات اشیا و هیولان را بیا و نیز چه گویند می گویند فصل

الهم سامع التواریخ کبریا فاعل امر منسب من اعظم المعنی
بخشش و بیار و او شوق از قداناه است و در دست نام کی
از آن دو رشته که در چاه بابل مغذی باشد و نموده و در نخسته
و اگر کسی بطلب دارد می بد چاه و در دست می رود و در احوال
دومی آموزد در رشته دوم و در دست نام است

چشم دارد و در بدیدی همچو در دست ای پیر سرنگون
در دمی بر آن چاه از نخدان بوسه است با فکر نام
شکر است در خراسان که از این نیز گویند و آن خلیفه
خراسان است مابیات بالفتح نام موضوع است

بافتن زدن زنی عقل بخردن است بافتن کم عقل است
برای و بدل بنات بافتن و التشدید سبک گفتن
و سبک گفتن و درین جا هر چه می گفتن هر است
بالک نام خبر است از زانسان که از این و دیگری
کویند برست بافتن و درین جا هر که گوشت نیکبخت
و کبک و کردن در است بختین فراخ شدن و این هر
دو خبر است یعنی بخت خود است و هر است بافتن و فراخ
فراخ و زن که هر دو مخزن او یکی شده باشد بخت با کبر
یعنی فرو گذار است در کار و بخت بافتن و التشدید کول
اصح بخت و بخت باضم افتادن و فرو مایه شدن و بخت
کنده شدن و اصح شدن بخت حکایت ای خواص
اندام قصه بخت خوان و نیز بخت حکایت که بخت و فرا
با بدام کو گرفته اند بخت و بخت بافتن و بخت و بخت
بخت و بخت در بخت اعضا و بخت ستاره در بخت
فکاک کشور در بخت زمین و بخت ستاره که در بخت کشور

عالم از ده هفت بالکله اندک چنانکه بعبه بر بید
فدست بافتح همیشه در در شته و در قوت غلظه
و ششین ف هم گشت بافتح پای افزاز بر بین و از
ماخت با در هم نیم گویند هفت است و هفت است کلا
ما بافتح زبان و نبات خصلتهای در هم گویند هشت
بافتح زن تک گفت لضم یکم و سیوم و نیز بافتح یکم جامه
شفت و قبل با از شفت ک هوا شفت هفتم تا از
هرای آرمای در مهای شته ان که هم آگشت
هشت هم یکم و فتح سیوم است الهشتاد و هشت
بالضم و باخا و سورت و قوت هشت هشت بافتح
ساخته شدن و تبه از چاشنی است هشت و فتح یکم
که در دوم مع است به مباله کردن در شته و مای
گفتن و هشت بافتح تا و تا اسم فعل است هفتم تا و تا
نیک و هشت تک یعنی نام لک ای است لک یعنی
نویسوی من و هشت بکر و هفتم تا نام شهر است

فصل

میهنات بالغین یعنی دوستی و در فایده است بجای آن

در این مستعمل است فصل فی الباء مع النون هلاک

بالغین زخم شدن و سست شدن و زخمی دیدن و زخم

زخمی و زخمی شدن و زخمی شدن و زخمی شدن و زخمی شدن

بنا برت بالغین کارهای سخت و زخمی شدن و زخمی شدن

دادن حبسیدن و آنکه بخیر دادن و فصل فی الباء مع

الحکم تأیید فعلی پر شده و کشتن تند و غضب و بیخ و بی

آسیب رسانیدن و زخمی شدن و زخمی شدن و زخمی شدن

نفعی بکم و کسب جهاد و سب و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ

نفع غضب نیزه و علم در است کردن آن و اگر چیزی بر

زمین افکند و سب و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ

نوسان است و غضب و علم و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ

که رای را اندن سب و کوسید و زخمی شدن و بیخ و بیخ

بهم هر دو را آبی که شیرین و خوش باشد و کوسید و بیخ و بیخ

بالغین و زخمی شدن و زخمی شدن و زخمی شدن و زخمی شدن

الذی

آتش بهنجای بافتی و التشد بر نام اسپین بهمت و نشو و نما
لذا ان در اورد و بهنجای بهنجین بهنجای بافتی و التشد
اسپین که رفته بسیار کند بهنجای بافتی و التشد و نشو و نما
و جماعت و بهنجای بهنجین که نشو و نما از نشو و نما
باظم آرد و بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
آرد و بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
و بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
نیز بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
و بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
صلی الله علیه و سلم فرموده است ان الله من عالم او مقام و بهنجای
الانسان کا بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
گفته اند بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
و بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای
کردن و بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای بهنجای

یعنی عمارتی که برشته بنده مانند کجاوه میلاج با یک کار
دار کردن و بر آن کجاست و زرد و خشک شده که یکاوه و هیچ
بالغی ندارد هیچ بالک و دیوار و قسم فارسی معدوم و در
و چیزی نه ف میلاج بالغی است که بگویند و خلی در
لسان الشواهد هیچ در فصل چهار آورده است میلاج با
نفع بخان و دلیل غریب که است در این موردی است متعل
در فارک منده است و در علم قسم فصل اول از این مع امار
و الحار و الحار هیچ یعنی افتاب همسان هیچ شده هیچ
بغی است و است درید بسیار و نازک اندام نیز او هیچ بار
موقوف غریب است که در آن گفته بسیار زرد و کهنه
بکنه هیچ میلاج است که بسیار نیجایی درون در آن منفش
است و اگر از این میلاج در سبب میگویند و افتاد و
شاخ یعنی هفتاد و دو وقت که گران و خلد است اندک
هفت چشم چرخ میله میروی چرخ یعنی اصل و هو
الطیبت المقدس هیچ غریب و میوم همان هیچ
که در فصل

که در فصل هم گذشت فصل چهارم مع انداز باجه
چند با نفخ و بشتید دال از اول و بعد از آن که
از دریا آید در اصل معادل و از آن در زمان
بسیار آید و در با تخفیف و بعد از نفخ و از آن که
از کمر برای درازان بیشتر گویند تا در کجا بنشیند
چهارم گفته میاید ثابت بهیچ با نفخ دارد و خط
محو و مستقیم و شب خفای و شب پدید و روشن و
شب نما کردن و این از لغات الفارسی است بداند
با نفخ نام قبایل است از این هر با نفخ و الفس و عمار
سنگین و تراست کردن و آن مصیبت و از دوه
و در حبش و غیره بدو درخشانند و در و در ضعیف
و بد بالغم و استند به هم است که فراد در وقت
از صورت آن گویند هر یک بالغم هر دو را غریب است
که زبان اول شان گویند و هر یک نیز گویند
و بد آمد بالغم بشد و گویند که هر یک گویند

باغج - آواز کردن چری که غفبت در دایه بگوشت
زرد چوبه و این غلی سست و زبان بنار هم هر د
کوتاهیند و هر دغفج یکم و سکون دوم شکافتن و در بدن
جانه و گوشت چری بختن و عیب و بطور کردن کسی که
وزرد کردن چری در هر روز یکم و سیوم ستار است
سیاره در آسمان ششم که قاضی غلام است و خانه در ربع
فروش و حیوت دال و میخانه شش سو که گوشت و سیب و رو
بقا ریش مشتری نامست و در هر سبت گوشت و نیز اول
روز فارسیان است از راه هر یک باغج نفوذ شک
با نگر مذوب کران و کنش یکیش شوند و در انقش
را که بغی بنزار کنند و حدیث و عادت پیش آورد
بغی و صفت غفبت کشور و صفت و در غفبت
بغی و صفت و انقش و یاد یکم و غفج دوم و غفج
کذا در همانند باغج و غفج هم مانند شاه نادر
نکود از غفج گرفته کران همانند تو نیست اندر جهان

[illegible]

و کا و از گشت ناکشت هوا کرد و بعضی بزال بر می
خطا کنند و هر یک با یکدیگر در اودم فارسی و سوم
موقوف به دم آتش کرده و قاضی که بر آن در لسان
بابا آذری میخ است که تبارش بر بد نهی در آن
فقره ای همان در غلغله می آید که گشت بر بد نهی گشت
پیرسند با یکدیگر و بار از موقوف نام رودی در هر حد
ولاست نیم روز فصل الهام مع الذال نه از با هیچ
رشته ای در آن و بسته خوردن و سبک خواندن و کار
هذوز بالفتح بر نده هر یک یک یک و سوم و سیم
که آتش بر می آید و در دست می آید و هر یک یک
خوار و فصل الهام مع الذال نه از باطل و سیم و سیم
نیز از شامیدان غلیظ تا را فاده شده و در آب
و گشته شده و تا بر تپید در فارسی تا سبک و در آب
را گویند که خوردن در کلومی دارند و نیز در گشت
خاموش و در رانده فردوسی آید از زبان بر آن

[illegible]

در رفتن بر آید با کمال است مخصوصاً المجلد در میان
بناست یک از سر مار و شش داشتن بریزد و حکم شود
بزار با نفع بلبل و قویب آن در این است بده صد
تبارش الف گویند هزار یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
هزار با نفع بعضی زدن و عیب کردن در جبین اثر دارد
بفحش و آب کردن نوزاد و بد خلق و بد خلق و بد خلق
و بازار مار سیخ و عیال از غلتهای اسبب و بیماری و شست
زادنی دندان اسبب از آب و با آنرا شکند بغارغ علف
خورد فیه با نفع و بازار مار سیخ داماد بزرگ و مشکور
ستوده بر بختی بیخ که تبارش جمد و جلد خوانند
میشوار با نفع شیار و بخت با نفع و التشدید شرد
و بصورت بخت با نفع بخت با نفع بخت با نفع بخت با نفع
ر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و این صفت است بخت با نفع بخت بخت بخت بخت بخت بخت
افلاک و این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

استاد و هفت فرات و هفت افعار و هفت فلک و هفت
سفره و هفت سبک و در سفره یخ و هفت ساره که سیده اند
در زیر نمود اند و دور هر سفره هفت هزار سال است مجموع
در هزار سال شود حکما گویند که هفت و هفت دور یا غریب
نیاست شود هفت مجله نور یعنی هفت پرده که در سحابی
حشیم اند و هفت دور یخ کردن که آنکس سبک
دور در یک لذت ایشان هزار سال باشد هفت و شش و پنج
و چهار یخ و هفت ساره و شش جهت و پنج و چهار و سیاه
هکتر و پنج و یک و یک و یک و سکون دوم سخت شکفت
داشتن و عجیب و معجزه خواب آمدن و هکتر و پنج و یک و سکون
دوم عجیب کننده هلال مغیر بالکروز ابر سیاه و شاهد
ف بلند و پنج و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
و انسان الشرا و در ادارت الفضل اندوز باز از همه
مرفوع است و باها با نفع و البته سخت بهیچ کور سار و با
ولایت هادوان را گویند و همیر با نفع ممکنان و

فهدار بافتح زخمتی است و اشک می بندد و مسمار بافتح ای
منج که زده که بدستواری بر سر آمد یعنی اسد و در و صیوطا تحت
فهدار بافتح نام شخصی که شیخ سعدی بجو او کرده است
هنگام که بعد خود نگذاشت باز و معز و یوز که با هم می زنند
هوا را بافتح همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن گزی و شیب
و فراز نباشد و بخار را بافتح کار و صمت و صبر صمت و راه
در دشمن و شکر می و راستی است و می بندد و بار غیر بند و شکر
و در حالت شبانی را بافتح که در میان شب و روز است
است که بر سر هر چه می رود و می بندد و می بندد و می بندد
که در آسمان معتم جای اوست و از آسمان فلک است
وز یک پیکر آید و از آسمان پاسبان بند که آتش از آسمان آید و کند
سینه و رنگ می باشد و فهدار یعنی بکم و فتح دوم که است
چنانچه خواندن و شستن نه که بافتن و در وقت که این می خواند
و فهدار بافتح تنهایی و فهدار که یعنی باز برگشتن و فهدار
یعنی روزگاری در غایت که ما را و جمع با جود است و فهدار بافتح

میرود و گیسو بر روی او ببارد بالغ و التفتید و بیدار بود
با او فارسی زشت یعنی بد و در لسان الشعرا بوزن بود
مرقوم است بعضی بدال بجه خواهر انده و بوزن بالغ و خواب
مشکله شدن و نشت و نشت نهادن و نیز زهر کو سبزه
الجمال و هو بالغ و با او فارسی سنبل است که پس از زهر مار
بر آید و نیز آفتاب کویک غایب بالغ و بزرگ با دشمنان
در فارسی بزرگ آتش نهادن و با بزرگ بزرگ و بزرگ
در زهر و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
است بسیار که در خیال و ای کیت فصل الف و مع از اوز
بازای فارسی سرشته و فر و مانع و ف و مانع و بزرگ و بزرگ
عبد کشته و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
هر روز بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
که از اشتهای گوشت و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
روز از راه و نام شهر است در کفاره و در با و نام و بزرگ و بزرگ
کو خور و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

فانرا این نوع هر دو تا رفتند و قبل جنبش که در شش قسم در
نشکر افتد و متحرک با نفخ و التشدید جنبیدن هوا را با نفخ
از بزرگیم در دو تا جنبند و جنبان نیز با نفخ جنبانند
درخت و آواز ملک و هفت بر کار نیز هفت ملک و
بکار با نفخ هر کز فایده دهند و با متحرک همانند و در کمر
فصل برای گذشت یعنی گیاهی است که برای دارو دیگر
و همان با نفخ و التشدید و غلبت صفت صبی کنند و هم آواز
یعنی آواز آواز او موافق با آواز دیگری باشد و با نفخ
و صفت برای آواز صفت عموم امرار و هر که نفخ یکشمار افتد
کردن و نشردن بر بچه و صفت صفت کردن و صفت
بوزان و صفت آواز یعنی شریک و صفت آواز با کز آواز
و این بار یک صفت با نفخ و صفت یکم و صفت دوم و
اکنون و این دوم و بنابر این بعد از نفخ دال است و
چیز دیگر یکم و دوم همان هنوز در کمر هنوز با نفخ
و با آواز یکم و دوم و در آن شانها در دست شاد

چراغ در بایس دل و همی با نفع سخنهای هفت شنبه

یعنی هفت ستاره که سیاره و با هفت ذرات هفت خراس

یعنی فلک که چنانچه یکبار در هفت خروار کواکس باشد

ف همداس با لفظ لا غرضند و لا غری و پیاری سئل و سئل

با کس که کسیده شد و از چیزی یعنی اکب پشت مردم دور

تاج اسامی سخن گفتن هفت با نفع لا غرضند و در مورد عقل

در محفل است هفت راز در گفتن و سکوت بسیار کردن هفت

با نفع بر دوزخ و دنا کس هفت با نفع و العتق و العتق

و درین هفت با نفع آواز نرم کردن و راسته جبین

و آواز نرم و همی با نفع یکم وضع دوم شیرین رفتار

همه جزو کس یعنی همه و اقوال از همه چیز عقلی و رواند و از

کس عقلی امر دارند و هفت با نفع خطایار نفسانی و

شیطانیه را که میسند و هفت با نفع و العتق و العتق

همی با نفع یکم و در میان کس با نفع یکم و سکون نام

کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن هفت با نفع

و در محبت دادن لشکر و اعیان با تو تکبالت در آستان
بزرگوار است فصل الحار مع الشین در شش بالغه در
هم انداختن یک زار برای جنگ دور نزدیک فارس
بر آتش و در آتش کلاهها بالغه زوف هر نبات انقش معن
استغرق الاحوال فاشش بالغه رالتش بدشادی کشند
باشش بالغه نیم روز از فرمان و شش بالغه التشد
یک از دست رختن برای کوسند نرم و داضبند فدا
کمر و یک کمر و در شادمان بکشاده روی غیر عیوس در
فارس شش بالغه دهن کزانی الشرفه و در ارات الغضال
است شش بالغه محقق شش کمر و سبب آنند و دهن خوانند
و دهن مالک تفری و بازداشتن و زیر یک بردن و شش
و شش شش بالغه نرم هفت شش معن هفت
و هفت اقدم عفش بالغه نوع از با کولات که
اهل هند از این کمر کینیا و شش بالغه و شش کلاه
و شش کلاه هوا رختن شش معنی هوا از پراک و خفتان

بیک

با بفتح قبا و سلاحي و نوش با بفتح جصيدن و بر بفتح
 و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر طرف
 و در فارسی نوش با بفتح و با و از فارسی همان شش یعنی
 ذهبن و بفتح همد که بفتح به بوی است و شش با بفتح و
 ام آوردن و کسب کردن و جصيدن و با بفتح شدن و
 به بفتح بخت و در کشیدن فصل الهی مع العاصم
 بفتح شش و با آوردن و شش دمان شدن و به بفتح بخت
 به بفتح و الت شریذ خوردن و در شش شدن بفتح
 در هر دو با کسب از الحجاب به بفتح بخت و بفتح دوم
 شش و در و ارج است به بفتح از و شش به بفتح و بفتح
 شش و در و ارج است به بفتح شش و بفتح شش و بفتح
 به بفتح شش است استخوان بود از و استخوان آن و چهار
 باز آوردن فصل الهی مع الطار به بفتح و بفتح
 آن و لاغز و نقصان کردن به بفتح بخت و بفتح شش
 آوردن و نقصان شدن و به بفتح بخت و بفتح دوم زمین

میراث شیب بهیبت با نفع شتر ماده لاغر مرط با نفع
 از بختن و کسب و عیب و طعنه کردن و در کار بکسر یکم و
 طبع دوم که سبذالن ماده بزرگ و عفت خط نفع
 اعلیم ف نفع محبط یعنی نفع نلک و در خط نفع
 مستم کردن و کار باطل کردن و به انرازه گرفتن
 بیاط با یکسر با یک و زیاد کردن مردم و نفع و در
 فتنه الحاح مع العین طاع و طاع بدول الم شتر
 شتر فتنه بهیبت یکم و نفع دوم شتر که از کوه افتاده
 یا شتر جدا از دیگرها بهیبت یکم و نفع دوم شتر که از کوه افتاده
 بختن مردم و شتر و احمق و جرم با یکسر مردم و از فتنه
 احمق بهیبت با نفع مردم و احمق و کول و احمق بهیبت
 خفتن شدن و آرام گرفتن جمیع با نفع بعضی از شتر
 و یکسر یکم و نفع دوم کله است که بان خانوش
 میکنند شتر بختن را در بدو و آن هر سه موالیده
 میوان و نبات و جاد و هر چه با نفع شتر فتنه و دوران

شدن در صراع است هر دو آن شدن
مستطوع بفتح کیم و کسر دوم خون در آن و دردی
که در در کبر این مستطوع بالفتح است پستان و در
در شش پستان و جبهه را مستطوع بالفتح
که است لاغر کردن مستطوع بالفتح با دراز
شب و در داخقی مستطوع بفتحین و در شش پستان
مستطوع مرد و در از در کبر تن مستطوع بفتحین
چشم بر چهره انداختن و چشم از آن برداشتن
بفتت شمع بینی بفتت بسیار و بسیار بفتت
لطم یعنی بفتت و درین و بفتت کشور و بفتت
لطم سر ز کردن بفتت بفتح کیم و چشم دوم است و
دار کردن بفتح بفتحین بفتت نابری کردن و
بفتح بفتح کیم و کسر دوم بفتت شده بفتت و درین
نابری کردن کشور و بفتح بفتح کیم و چشم
و بفتح بفتح کیم و بفتح دوم درین و بفتح کیم و

فتح است شدید ز عالم ز هر سماع با لک شتر ما
تیسر ز غار و سمیع با فتح زور عین اشک
چشم و آبر باران بارنده سمیع بعضی بشود
هموع با الفتح روان سمیع بکسر با فتح هر یک
منقول بسم اندک است هواع با الفتح کردن
چوبستن کردن سمیع با فتح بشود هواع با فتح بشود
با فتح شتر غ سمیع با فتح هر دو ضعیف
و بدول و باد سخت سمیع با فتح هواع بعضی
بدولی کردن و سمیع بهی روان شدن آب و بشود
بسم آن است فصل الحاک مع الفتح سمیع
بعضی بعضی سمیع سمیع با فتح بکسر با فتح با فتح
و فصل از هر دو سمیع غیر منقوط هم هر یک است
فصل الحاک مع الفتح با الفتح آواز کننده
که از این الفتح اما این زمان مشهور است که با الفتح
در شتر است که آواز مسدود از عالم غیب بشود

بافتن آواز ه دادن و هفت و هفت بافتن
بند هفت بیکم و هفت و هفت و هفت
مرد بیکم و کران چند و هفت و هفت
با هفت یک آواز و هفت که بران سینه اندازند و
جای بپند و چندی بپند و یک نود و هفت
بزرگ هفت بافتن غلو کردن و دراز کشیدن
و در مدح و ثنا و باز و میسده آوردن و هفت
خسره با هفت مثل هفت و هفت که آن سنگ
سفاف بافتن و هفت و هفت و هفت و هفت
و سبک و باریک و تنگ و هفت بافتن
باران و نوحی از مایه خورد و هفت و هفت
و هفت و هفت و هفت و هفت که از اجز در و هفت
و هفت و هفت و هفت و هفت بافتن
چو لا هفت از هفت و هفت و هفت و هفت
که چو لا هفت در بافتن و هفت و هفت و هفت

ماتمه
گویند و به قاف بالغه بار یک و شش و
تک و به قاف بفتح هم دو با تا یک
به قاف بالغه از یکیدن و بستن رفتن دور
به قاف بیکیم و فتح دوم مشد و در کم حبه
زرک ارشبی و در بر در مرغ کوی و در زارها
و سبک شدن هم گفت بالغه بغی هم دست
و همکار و مصاحب و برابر و هوف بالغ
با در کم و به قاف بالغه نمیشد و به قاف بیک
بار یک میان شدن همنوف بفتح یکیم و ضم
بدول و احق من اجل فصل الفاء مع الهمزة
بیشق با تا یک خادم ای خدمتکار برفی بالغ
شکستن هراقی بالغه بفتح بدخت و او و صنی
نسخه بن و به شد بد لوان مفتوح نام و دی که در
عایت حقوق بودی بیک ای که ساگو بند عفتی در
کادوی خود انداختی برای نشانی خود تا کم شود

روزی یکی در خواب آن عفت از کلبه پیش کشید
و رکوبی خود را انداخت و چون به در شد و
را کرد که هر یک مقدم بعد از این ضرب نشن
که احمق من الهی حق بهیمن با کس خادم ای خدا
سرف با هیچ شکستن بهر لطف بالغ یعنی انداخت
و او با حق است و از اصل اوراق بوده است هر قبا
نور و خفتن به سرف بسیار خندید و سرف با لغت
یلم و کسر دوم رعد سخت آواز بهفت اوراق در
بهفت برده اوراق یعنی بهفت آسمان بهفت
رواق بمثل بهفت طبق یعنی بهفت آسمان و بهفت
بهفت یکم و کسر دوم کلاه نرم تازه همیست با لغت
شتر مرغ ز فصل الحار مع الکاف بالک
قوت و عنیت شده و هلاک با لغت و انتشار
و هو الک بهفتین جمع بهفت با لغت و بار دوم
و قبل بار دوم تازی تار کسر و بتاک با لغت

والتشديد پوده در روز فاشش کشنده سر و سینه
بالفتح پوده در یونانی هزارک بالضم ابله و نادان
که آبسان فرغیه شود و هکست فتنوز یک بنفوذین
عده افشان و متیل و سیکون سین که هندش سر
جهاج نامست و بنفوذین یک بالفتح آن بنفوذین
که تبارش بنات الفعش کعبه و جوانند و دود
بنفوذین یک کعبه که تبارش بنات الفعش صفر
کوبین و چهار ستاره ازین که اشال چهار پایه تخت
اند از الفعش نامست و دو ستاره که مقدم اند
تبارش و فسدان خوانند و یک ستاره دیگر
متصل یک پایه فعش اند تبارش بنات نامست
نظیر است بیک در مرکز فحش و از هفت
افسار جو که قطب شمالی مادر بنفوذین
هفت و از یک بنفوذین و فحش و فحش
یعنی هفت و فحش چهار و از یک اند و هفت و فحش

و غنیمت شمار که سیاره بهفت نیز از فلک میزند
و بهنگام بالغی و استیلا و پیدایش آن غنیمت و زودن
و زوایش شدن و جامه بهنگام بالغی با یک برآورد
چند و چنان گویند و میگویند بالغی مستعد شدن
و انحصار بهنگام بالغی بهنگام شده و زمین و زود
افتاده و در میان دو گروه و غنیمت هر چه زود
در غنیمت بهنگام بالغی تا و لام را رسیدن و بهنگام
بالغی نیست شدن و بهنگام بالغی تا و لغم لام زن
فاخته بهنگام بالغی نیست شدن و بهنگام
بالغی تا و لغم لام زن فاخته بهنگام بالغی و با کاف
فاز به هم وزن و هم قدر و نهنگ بهنگام کل
بالغی تا و لغم لام زن و بی فلک با یک زحل و نهنگ
بالغی و با کاف فاخته و بی و بهنگام و بی و غنیمت
قوم و سیاه و بهنگام بالغی و با کاف و و
فاز به نام غنیمت و بهنگام و بهنگام و بهنگام

در از کان او کشیده و الکاست زراعت بداد
و این گروهی کرده و جو به ساختن و رباط شهر بنا
کرده و شبا طین و دو کل را از غنی لطفت آدمیان
به پراکنده و بعد کیو رشت بر تخت نشسته
و چهل سال ملک برانده و بعد از سبزه ملک
محل بود و محل باقی خاکشالی و فوطه سنگی در
کوهین و هو لک بوزن کوچک و قبل بار
فارس و قبل با و فارس کردن بازی و قبل
بازی ف صده و یک نام صفحه از ملحدان
فهرست بالک چنانچه که کوهین را بره
کوهین شیهه بجهت لیدرک نامند فصل
الحکام مع اللال تا جمل نام سر آدم علم
اسلام که قاتل قاتل قاتل اند این لغت
است بد آنکه هر جا قاتل قاتل ابو لوقه
علامت قاتل سر آدم و هر صده تا جمل برده است

مانند بار هدایت بر سپر نام او سید ملول
 به نوحه مطلق ابر بسیار بارنده ثانی تثنوی
 اللام مع الکسر لفظ است که در ایران از آن آب
 گویند و در کتب فقهیه مال در ارم و قوار است
 فیه مایل بفتح یا و تشدید یا و در کتب کبیره بفتح
 صیار و فیه بینه همیل بفتح هاء بی فیه
 شدن و یک بضم یا و فتح یا نام بیتی است
 که در کعبه بود و در میل یکسر یا و فتح یا و تشدید
 لام سپر کامل و آن تن همیون بفتح زنی که
 او را فرزند خوانده هشل بفتح هاء و یون باران
 و روان شدن و هشل بضم او و تشدید تا و مفتوحه
 ابر باران بارنده و این جمع است بجزل بفتح
 انداختن و فیه و دشت و در نامون که مابین و این
 شده باشد بجزل بفتح یکم و فیه دوم زن باشد
 من الحبل به سلال بفتح ساء کوخت خوشه

بر بارنده و این تثنوی از مملکت است

بفتح زنی که

بشده ایریس فرس و آورده شده بهل بالفتح
و بستادن و فرس در نما کردن حبس و بهل
نفتخین در از شدن لب شنه و بهل بالفتح در
نافت نام کیا هی است نفع که اهل هند از اعراب
برداشتند و بهل بکسر و میم جامه کنند و بهل بالفتح
کبوتر و قیس بالضم و با ذال منقوط نام قیس است
هر ابل بالفتح مور که افتاده باشد در طال باشد
در از هر فصل بکسر و عاف و قبل هر فصل بکسر
و فتح را نام ملکی از ملک روم هر دل بالفتح نوعی از
رفت را سب و در بودن بهل بالضم لاغر و لاغر
شدن ف بهل بالفتح و الت شدید مسخره بهل
بالفتح مسخره که و بهل و گفتن و بهل و طال بالفتح
و الت شدید نام کواست و ابرنگ پانده و طل
بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
و بهل بالفتح بکسر دوم است سیاه بارنده و بهل
بسیار بارنده

بعضی که نخست دوم شد و بارهای باران باران
بسیار که یکم و یکم دوم شد و باران باران
رود هفت اصل و هفت طوق زمین و هفت
هفت کثرت و هفت سال یعنی هر سال یک بار
هفت ملک و هفت ملک که از اصطلاح الکبر
و این فقره که هفت در این هفت وادی
یکم و دوم که خواجه فرید الدین عطار در منطق الطیر
بیان کرده است اول وادری طلب دوم وادری
سیوم وادری معرفت چهارم وادری استغناء
پنجم وادری تحسین ششم وادری حیرت هفتم
وادی فقر و فاقه و هفت ملک را پنج سالگی هفت
فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا و دعا
نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور

خوانند و کبر نیزه دوخته و مارز بهلا دور نفع
منبت و بهر کسیت و در و اج است بل مخفف
اول و یک بار ثلث آن بسیار صاف و در و اج
بهلا بل زهر سخت قاتل که جهان زبان نور و بهر و ف
بل بالغه اما و منبت و بهر و اج است بل مخفف
است و بهر و ف استغهام و در و اج بل بالکسر
بگذارد و زهر و گذارد بل بفتحین بر سید و زهر و او
باران بل بل بالغه آنچه بدان آورد بهر و ف بازین
غرمال نامت و بل بل بفتح هسه و نامت
خوب و بار یک مغیر و طاعت تنک و زهر و ف بافته و نیز
زهر و ف بل بل بالغه و بل بل بالغه ابان و همت بهر و ف
بفتحین آنک و زهر و ف و شتر حبت و ف و ف هم صغیران
یعنی فیکان و نیز نفس و قالب و جز آن بل بل بالغه
رخین اشک از چشم و بهر و ف بل بل بفتحین و بل بفتحین
و ک

[illegible]

شدن مادر و گم کردن مادر فرزندش و بعد از آن

دیده می است و آن غریبت از قاعده نفسیه

مع المسیم مبدء علم فی حضرت رسالت صلوات

وسلم ما رم سترای که گناه و دم خوردن ما ششم استخوان

نام جد حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم ما ضم می شکننده و نیز

ابی که مسکونید که این طعام ما ضم می شکننده و نیز

است در معده ما ضم کوارشش و در کز اللغات ما ضم

کوارشش و در کز اللغات ما ضم نام دارد میست که بار

طعام می خورد بر این بهضم نام میزدان و میان سر ما ششم

بیا و بومان و شب بر و اوج جمع نام است و معجزه معده هم اند

است بهضم با لفع دندان پیشین می کنند و بهضم بختان

می کنند می کنند دندان پیشین بهضم با لفع

بهضم با لفع و بر آن که در دندان می کنند خانه وقوع

بزرگ بهضم بهضم در دندان و قمر از اوقات و بر و

و رفاق و در بوم و ناگاه بر سر می در آورده و ششم

[illegible]

بسم بالفتح او از رعد مستم و مستم
بالفتح شکستن مستم بالفتح شکسته و مرد صعوبت
و در دست و کین و خاک بهضم بالفتح شکستن طعام
در معده و کولانیدن و کم کردن چیزی از معده
و مستم کردن و بهضم بالفتح شکستن هم رفتن هر دو بهلوی
و بارانک میان شدن و نوعی ضعیف و دارو شیمی
و شنبوی و بهضم بالکسر زمین داشت و نامول و قسلی
زمین است بهضم لغتین جمع آن بهضم بالفتح غنچه
نامسکفته دزن مار یک میان و لطیف سرین و اول
بار خواهم مستم کرده شده بهفت اندام یعنی سرور
و دست و هر دو بای و شک و پشت و جفت بام یعنی
بهفت فلک بهفت جوان عجم یعنی بهفت عقبه که
بهفت منزل در راه درز وین است و دران راه
جستارم و اسفند بار از بهفت بهفت طارم و بهفت
الک و طارم و بهفت تا به کسر قاف تحقیق میرد و تفت

که است و وضع بکس با و شش قاف مشد و هم دریا
و در بسیار خود را بکم با لغت متعنه من آدمی شدن
بسیار و بجهت و دشمنی بری من الجمل مقام
الکس بر دست و در اند و نیز در نه و نام مردی با هم
بکم وضع هم مشاده و بسیار بیدن و بسیار بیدن
و بسیار و بسیار بیدن و او اسم فعلی است که برای نمود
و جمع انده است و معنی بود هم است و هم با لغت بادشاه و
مست و مرد و زک است و نیز نام ساعی و تبریزی
که هم حضرت شش سعادتی بود و هم با لغت یار و
و موافق و هم نقش که پسر فاش و هم قدم با لغت
همراه و هم سفر و نیز طایفی که در و هم و هم
شد و ملوک و یکد تا بغض و فی الشیخ بر هم و هم
و التثبوت اندوه و هم و قصه و اند و بکس کردن
و قصه کردن و هم و هم و هم و هم و هم و هم
یکی و بیک و دیگر و معنی و هم و هم و هم و هم

والتشديد مرد صفت دوم بالفتح الفاء اكر ده ورد
بهم يكسركم وفتح دوم صحت ايهوم بفتح هم وضم
جسا به بركب هم صام بفتح تا و كسر هم و دوم اكسركم
با تا عل بفتح لم بفتح شينى معنى غانده صحت جزى بهم
يكسركم و دو خسر اواز كفت ده با و فست كى كولو هم
بفتح صم نرم رفتن هفت دوم يكسركم حل خسر و سياه
است هفت كاهم بالفتح و با كاف فارسي و فست و ك
و كاف مترادف اند و هتوام بالفتح و تشديد هم بار
و مورد كسركم و سايه خراست از حنى هوم بالضم و
هوم نام مردى از آل فرزدون كه در و برانى مى بود هيام
بالضم و يوا كى عشق و تشنگى سخت و هيام بالكسر
تشنه و هيام بالفتح و يك نرم هفت هم بالفتح و در لير
بفتح بالفتح مستند درنده و مرد قولى و كسى سر هضم
بفتح اواز مسج در يا و اواز نغمه ككلو بردن و سياه اواز
و هفت نغمه و شتر مرغ در از هم هم بالفتح شيفه

[illegible]

همه آن بختی باریدن باران و هطلا و بانو کاشانه
همن با لفتح حکیم دن اسک و باران همن آن بختی
ایر باران با زنده و حکیم دن و باران همن آن با که
شهر آن سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید
بر و کول و پاک و امن و او شتر و جمع آمده است
همن آن با که حدایی کردن و از که بر بدن و در ^{مستط}
سپیدان همن آن التفات کردن با طوم ای را و ران
که در آن بغیر همین حدایی از حق تعالی است همین
با لفتح انکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیز و اگر
مادرش غریبی باشد و مادرش غمی همن آن با که سر و
احسن و بد دل همن آن بختی از آن رفتن بر در راه
بدون بختی آرامیدن و آرام دادن بدین و در
یعنی آن لغت که گفته اند از طوم خراشیدن
بدین همن آن با که سر و دست کار و دست گفتار
در صراح است که در دست است سخن و دست سخن

با نیکو بپوشیده گفتن و معنی پیچیده در آن
بالفتح و التثنيه در دستاره در استندگان در استند
کتاب با لکس خایفان در نا جان و متقیان و عطا فدا
با لکس رسیدن و در استند یعنی بر پندار و سپیده
در زمان با فتح بر وقت و در آن هم با و سکون
عقل و هوش و در آن معنی حق نام نبای و عمارت
معنی برین بالفتح و التثنيه در دستاره در استند
بغیر از آن بلکه هزار استند دریا و هزاران
یعنی هزاران بر خلاف قبای و شیشه بازی چهارم زرد
نامند و آن جمله بازی است که آگاهی در هفت در
هفت خانه کعبه گفته شده است و در استند
بالفتح کعبه ای است مانند غنچه است که پیچیده و در استند
کعبه آن در استند و با غت بکار آید هزار در استند
در استند در استند و با غت و با غت و با غت
بسیار در استند و با غت و با غت و با غت

هزاران کلمه تا و بشمارید زار نام قسب است
هزاران بخت بد خلقی هزاران مانع
مخبر هزاران هفت بختان یعنی هفت
هفت و آن مانع کبھی است واضح است
کلی است که از آخر و نیز گویند هفت
کافیه و گذاشتن و تکیه کردن و او بخین
ف هفت، هیکل و هزاران نوبت هفت
هفت است و نوبت نوبت نوبت
بند ف هفت است و نوبت هفت
ستاره ف هفت، میان نوبت است
ف هفت است و نوبت و نوبت
احسب که توام عالم از رکت ایشان است
و ایشان مخصوص تا و نوبت و نوبت
و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
نیز است و نوبت و نوبت و نوبت

بعد از آنکه از این راه رفتن و از این راه رفتن
 برونه از این یکی آنچه که در این راه رفتن و از این راه رفتن
 از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 و در این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 بعد از آنکه از این راه رفتن و از این راه رفتن
 بعد از آنکه از این راه رفتن و از این راه رفتن
 بر این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 مادر از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 روان و از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 و از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 بارش و از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 رسید و از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 بعد از آنکه از این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن
 به این راه رفتن و از این راه رفتن و از این راه رفتن

گرفتند بود و ماه بر خورشید افتاد و گریه
که این همه پندیده را بر اینک خواستند تا اسبیدار
و انچه است که تلف کند بر آه عقبه غیبت خوان را
و این کرده اخبر الا و محمد دعا داد اسبیدار را و این
منده اگر در گذشته و آن که غیبت بلاما که در غیبت
منزل بوم اند بشر ایشان بکفایت رسانیده و در دوزخ
رسیده بدعا و در دوزخ رسیده و در غیبت و در غیبت
پس آن که او گشته و خواهد آن خود را از آنجا آورد
در جمیع الحکایات و لوا مع الزوایات مذکور است
که کیفیت هر دو مفتوحان محض بر شست اهل فارس است
و الا این سخن بنوعی است و مفتوحان را بجهت غیبت
فلک من استعجال کرده اند شماره شماره
منده و اگر کنی بفتح خاکریز و اگر کنی بدین
بفتح بفتح شماره شماره و بفتح مهر این
بمنده و بفتح مردان یعنی بمان بختان

که بلاکده شست ف به سلال منظر ان یعنی خواب

یعنی خوابی که سرش را بلند و در پس ف و بلیون

بکسیرین یعنی ف و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین ف و بلیون بکسیرین و کسیرین

و بلیون بکسیرین و کسیرین بکسیرین و کسیرین

بکسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین و کسیرین

و با کاف فارسی یعنی حکیمان و اولیای استوار شیخ محمد
حقیر مستور است که حکیمان همه آن را میگویند
نقشینه بافتن یعنی با کسی که یکی نیست باشند
و بدان بافتن خود حق را شک از چشم و بدان
بنوعین شتران چرا گذاشته باشند شتران همه
آینده گاه بغیر همه موجودات و مخلوقات و
همه پامند گاه بغیر همه و در رخ و خوشی
که چه دل و دل و سلم و در راجع و عیان بلکه
مردف بغیر بطریقه جامه که در روز و سیم گفته
در که بند و دم شمع است و عیان بالغیر یک
روان شدن آب و اشک و امثال آن همیشه و
بالعموم و باید از غایت هم اکنون و شمس و قمر از او
و همین بافتن یکم و کسر دوم و این همه عیان
همنان بافتن شمس و قمر و این بافتن جسم و
این جسم و بدن و این و این و این و این و این و این

[illegible]

بافتنم پند و هوزن بافتنم غبار و یک نوع
مغیبت و هوزن بافتنم بسج و نام قبیل است
هوسان یعنی زن هم رفتن هوسازیدن با
و او فارسی بگفت تشنه شدن و هوسان بافتن
نام وادو پیسیدان و سیر پیدان نوزانی که در جنگ
کوه کن بدو رسید بدست کبوتر کشنده و هوزن
بافتن آرام و آهسته کنی کردن و هوزن بافتن خوارجا
و خوار شدن و در فارسی هوزن بافتن و شبیل بگون
درومیزد گشت با کلوغ و همان بافتنم را بگفته
شدن جنگ پسیدان بافتنم بد دل و غرور در
هوسان بافتنم بد دل شدن و در تپیدن در
همان بافتنم تشنه شدن بافتنم نام و حضرت
بافتنم که نیز قبیل است از زمین همان بافتن
مان بسیار پیدان بافتنم فرو گذاشتن و
کوتاه کردن و در فارسی هوزن بافتنم

فشنده و بقیه شدن اجتناب و بکار بر مضمون کشیدن
و همین با لغت معجم اسماء الله تعالی این کلمه
بسیار است و اینک کلمات و بقیه و در قیاس
همین با کلمه بقیه است و در هر دو
بعضی هم یکم فتح و ضم دوم کسب و شکر در زده فصل
الهم مع الواو یا تو فعل امر است مشتق از
مها یا شکر یعنی شکر شما را بیاورد یا زود
مانده و حیوان یا تو بقتل و بقتل و او را کشتن
کردن و شکر و در آن آتش بگو با لغت شکر گویند
که گفته باشم بفرم و در کتب کهن هذ و بقیه
و بقیه و او را در اسم بدن و او را فعل امر است و او را
و تمام و در بقیه و تخفیف و او فعل امر مجهول است
و از هر دو معنی که در کتاب و او مشتق از باری است و بقیه
و است لغت شد هر دو لغت و بقیه و در آن دور
و از هر دو و در هر دو و در هر دو و بقیه

بیشتر بداد او بجز آنکه است بر بوی بالفتوح و مایه
خارش نام شهر است از خراسان در راه بالفتح از
نیت گویند و بالفتح افسوس داشتن و هر دو
نعت میگویند گفتن و بیشتر برین هستند بالفتح
یعنی افراز گشته است خدای عز و جل شایسته گفتن
بنفیان و بیشتر بداد او بدین بزرگوار و بدین مرغ و هر دو
بفتح نام سکون فاکر گشته اند فاکر بالفتح باب
و بسیار بداد او اسم فعل است بفتح و بالفتح سفید
فصل است از و بالفتح بجز در و در نه فاکر
بالفتح هم بند و بالکسر کاف و بیشتر
بشده و غلام زنجیر آید بند و بقیه بالکسر و غلام
و بند زنجیر بند و بالفتح ابر و در و در و در و در
و بند بالکسر عطا و بخشش هم و بفتح هم و سکون هم
است اشارت از ذات مطلق است و به بالفتح یکم
دوم او بگیرد و در فارسی به بالفتح هم زرداب

فصل الحیاء مع الحیا و ما یروى من روى الحیا
کرم فایده بالغنیف مریع ماده غاسق مراد
در حین کرم استخوان کسبیده می شود استخوان کسبیده
ما هم بتاریخ حینم بدل من الحیا ماله غرض
بجز دایره کرم بر کرده کشیده می شود نام راه با هم
موقوف یعنی قسم آه فایده تغنیف میسم
تاریک سر و پیش و ترخ زده و در قزم و مرغ شب و صبح
بوم و نام بتشدیدیم حاله و اواد حسیبده و پوزنه زن
مانه بتشدیدیم فیه ما ویم دورخ و در در میان
دو کوه و زیاده که از اندک می شود ما ویم سینه را می بیند
کفزن تا جلف خوردن آید ما لیمه آواز سخت تر است
و بهر باغچه می شود ما بیند کبوتر زن آینه ناچار بنشیند
فکست بهشت با لقمه او میان جمع شده و مال جمع
شده بهشت با لقمه میست در غلغله سیره
با لقمه بر زمین کوفت و باره کوفت بهر به

بکتاب سید که در میان سید با شریک و شریک است
بنیاده لغتین نام بود است که نهایت احسن و عید
بود لغت کرد و غیب و به است جمع به دست
بافتن خواندن که در کتاب است و جنبه به دست
پایه با کسر دادن و کشیدن و به با کسر و لغت
بافتن و شریک شدن کس و به با لغت و لغت
بافتن از زبان به به با لغت با کسر
و به لغت با لغت به به با لغت به کسر در دم
کسیرک و دست خود به با لغت و لغت
کمان آواز کسیر در دست به با لغت و لغت
بافتن خود به به کسیر به با لغت به با لغت
کردن و به لغت به با لغت به با لغت به با لغت
بافتن احسن به به با لغت به با لغت به با لغت
در طرز به با لغت به با لغت به با لغت به با لغت
بافتن در دم احسن و با لغت به با لغت به با لغت

مستحق که با تمام بندگان و سببهای سبب را در دنیا
مداقه بالضم راه نمایان و واضح نماید است
هدایه بالکسر راه نمودن و راه راست گرفتن و
نام گشتابی است در ششم فقه مدرسه یعنی در
افت و ثواب باطل شدن و اودیت بضم و فتنه
دال فتنه و افتاده و ناجیه شده بدیده بالفتح
قدری از باران و هدیه یعنی بفتح و کسر دال
ماده که تحت آرزوی نزد داشته باشند بدیده بالضم
اشتی و صلح و آرامش یکدیگر بدیده بالفتح و بانک
دن کبوتر و فتنه و بانک کردن داشته
نیز از این و جنب بیدن کوک را در گهواره تا
خنده و ... بالضم فایده و حق و بوده و بالضم
مجلس ... بالضم ایلا از روی محبت برای
محبت دوستان بجهت بر و شسته و جاره اکبر برای هم
کعبه بر خدایه و ... بالضم و بدیده یعنی بفتح

و کسر دوم بکشند هذرده با بفتنه شش هزاران
قر آن در صفحه شش کفتن هذرده با بفتنه شش هزار
رفت از هر ایزده با بفتنه و بارال منقوط محوی
که در صورت است شش با بفتنه و شش با بفتنه هذرده
با بفتنه و الکه که بکسر را بیدان بکسر را بیدان
که در کشته ها مثل صورت شش و امثال آن را بکسر
کشد تا جانوران کشت بخورند هر ایزده با بکسر
و بخت یک و خون و جز آن هر ایزده با بفتنه
از آن که یک موج بسیار زنده هر ایزده با بکسر
عصا بزرگ هر ایزده با بکسر همان بکسر را بکسر
بفتنه تا چهار و بی شک هر ایزده با بفتنه
و نام فردی هر ایزده با بفتنه نوعی از بفتنه و در
صاحب است رفتار شورین هر ایزده با بفتنه
بفتنه رفتن و بفتنه کفتن هر ایزده با بفتنه
با و در فارسی بکسر که بکسر بکسر و در خود

لوک لوک دوپینہ

[illegible]

سنت
بلیه بفتح یکم و سیوم خبری از روبرو باشد با بفتح
یا فتن جامه همواره با بفتح همیشه و همواره باشد و نیز
برابر در است همیشه با بفتح و با یا بار است یعنی
همکار و همچنین همیشه با بفتح و با یا بی تازی
که یک چکل نشان باشد همواره باشد یعنی یک
در یافتن و غنیمت یافتن همه بفتحین و سببنداد
ولا غمسه و ملک خود در مانند بشیر همچو را به با بفتح
اکثر با او یک گنبد آن دم طفل بود همچو او
بود بشیرم و این دم که بر گشته پدرش کوز کاظم
همده با بفتح علت سگتر که آدمی را می شود همده
بغم یکم و غشع دم آنکه در عقب مردم عیب گوئی
شد همیشه با بفتح اینوسی مردم را نیز می جانور
ف بمحاره لغی آنکه با او یکی لغام و شربت
خورد محلو شد با بفتح یوزا که کس با پیش در کشان
باشند و می نه باشد ف یکم و همچو نام چه با بفتح روبرو رفتن

همچنین باغش باغ کردن بیشتر در رنده و باغ
کردن باغش کی کل و ناله بدن همه باغش و باغ
فصل و کنت و وزن پر و در تاج است بهمت اندو
واندیش و بهر دعا هم آمده است به همه بزرگان و با درم
و ضعیف بناد که باغش بهشتانی و اوج هندی
بغیر قیاس بناد باغش بهشتانی اندرون چشم
بناد بهشت کی و سکون دوم کوارنده شدیم
بناد باغش رفتن گفت رنگ براه بند
انوار کردن بناد به باغش بناد ازه کردن و بناد ازه
چیزی را بهشت و انار باغش سر زده هندی و انار
بناد گویند و بنادیش را بناد نامند بهشت بهشتین
بناد از منازل فر و در بر و جوار و آن غ بناد
اند در بهشتی چ جوار نه کاغذ بهشت و بهشت و بهشت
بمن و جمع باز بزرگان و انار نه کویان و بهشت
بناد باغش آواز بناد کردن و بهشت بناد

گفتن که بشنوند و درین بند هو به بالفج
و و بایار محسد دوش و کن و مبنی حمایت نیز آمد
ر در ز فاکو با و ا د است الفصلا هو به بالفم و با و ا د
فارسی و بایار خطی بدین معنی آورده است. هو به
بالفج را هی که بر روی آب رود زمین است هو
بالفم همان هده بالفم فایده و حق هو و له
بالفم خود را جنب بیدن در رفت و جنب
جنبه ی هو و بالفم تمت هو سارا
بالفم و با و ا و فارسی اسپان لغات است هو
بفج فنت و اضطر اب و ش هو ه با
الفم و شد بد شیب و زرف هو به بالفم
و فسج دوم مرد بدل هو به بالفم یکم دوم
و یانی تخت نشسته شده و مرتبه ذات کفلا
گردد و مرتبه رعد و یکت و لا هویت اشارت
از آن است هم بلغم آوار برین آمدن دم

از کلاه سپیده و نیل چون بخوابد که بوی دهن کس
در مایه بیدار بگوید که هر کس بهایسته بافتیخ آواز
چو دهن که بدان غلغله زدن کشند همسا طلق بافتیخ
نام شکر است که دانی او را خوش آواز نام بود و جو
انداز رنگ و قبل از آنکه بهایسته بافتیخ و بافتیخ
سیوم مفتوح صورت و شکل بهایسته بافتیخ
ترس و ترسیدن و بزرگ و بزرگ داشتن
بایسته و بهیسته کلاه بافتیخ که در میان و
فتق و اضطراب بهیسته بافتیخ می که شکر
نوازند بهیسته بافتیخ نوعی از شکر زمین
و در حوض آبی که نواز افتادن طبع م
بهیسته بافتیخ روان تر شدن بهیسته بافتیخ و در حوض
بهیسته بافتیخ جماعت بافتیخ و شکر
بسیار و آواز نوازان و زبان بهیسته بافتیخ
بافتیخ لاله آفتاب بهیسته بافتیخ بهیسته بافتیخ

بایسته

از کلاه

منه است و در کوزه شدن من از هیچ و در من از هیچ
مشتق است هیچ بیا که بیا از فارسی و غیره با تفتیح
همیشه که کوستانه یا همیشه با تفتیح آواز اینها می گردد
و سخن چنان گفتن که گویا نشود و در میان بد **فصل**
الحکام مع الیاء مادی خاک کوریا
فصل اول در مستند برای واحد نوشتن معنی اعلیای
بخش ای زن و میسر ای زن و این اسم اشکار
است مادی می بخاک کننده و خوف و بگویند
مادی راه نمایند و اگر ام کسب نده و بیکان
نقیر مادی که پسته مایا مادی یعنی شور و غوغا
و افعول ز دکان مایا مادی یعنی شور و غوغای
و شادمانی و میسر مادی و مادی و مادی و مادی
میسر و غوغا ای اند مادی مادی یعنی شور و غوغا
و معنی شور و غوغا میسر ز دکان مادی
میسر مادی بلکسر مرد خوب نترست مادی و مادی

دست بند و چرخ خوب و با دیدار و ایدار کردن
پیشتر فی باکله شکر و زکر سبز و بهیسی بافتح
مستان و قصاص و جویای که در خود مست است
و حالات بهیسی بافتح یکم دوم و سوم شود
دختر و کنیز و خور و بهیسی بافتح یکم دوم و سوم
ساکر یعنی دو ستور و این لغظ است که برای راه
ایست گویند هر کی با نفم و بالف مقصود
راه را است و نمودن راه و هدایای بافتح یکم و سکون
دوم و بیشتر دیدار هدیه و عروس و اسیر و وری
که او را از مرتی باشد و زبانه که جان شوه و شتاده
شده باشد هندی مقدور و بازال منقوط این
زن و این رسم اشارت است و هندی بافتح یکم
و سکون دوم سهوده گفتن و خندان محبت
هر اوی بافتح و بالف مقصود معضای کردن و
وزن و او نفع هر احوال است هر وی بافتح

با یک در باغ مقصود که همیشه که بان خرد
رنگ کند و آن را در جویست بهر دوازده
بالغی یعنی پیوده که شش و هفت و هشت و نه
سیصد و بیست و شش و هفت و هشت و نه
بر آن دوازده برسم است هر یک بالغ یکم و سیصد و سی
که نیک بخت باشد و هر یک یکم و سیصد و سی
نام شهر است از نایب بکند که او در یو بالغ
گویند و هر یک یکم بخت باشد از نایب که
است معروف که بخار شش گویند و در هفت
سند هزار میخی همان هفت از میخ که بالا گذشت
است این خرق است که در آن بسیار گذرده باشند
فخری بالغ و بازار یکصد و شش و دو بازار
مورینه و فلان مورینه در آن دوازده و شش و شش
خرق بخت است که در آن در قصه در علم السلام است
است با و آن بالغ و بالغ مقصود یعنی شش

بهشت برده کل مصم کاف بعد آسمان
 و بگری بالغ آن گشت که از باران سیراب شود
 و بگوی بالغ سرشته و برکت و بهیلهای لغت
 کم و سکون دوم و بالغ مقصود ملک شوند گمان دار
 جمع ملک است و بگوی بالغ و بایار فارسیه کرد
 بازی فها ذی بالغ و با ذال منقوطه منتهی که هلا
 کند چهارای بالغ و بشید بدو یا شتر سبک فستار
 تهای بالغ امانهای یعنی نام جانور است که استخوان
 مسوده و بر کسیده خورد و سایر او بر سپهر که افت
 باد شاه شود و نام خواهر اسپند یار که در حبس باز جا
 نبر کرده بود در در زرد و بن موقوف داشته و نیز نام
 دختر بهیله بن اسپند یار که در حال خوشی آورده بود
 و چون درینجا بود ^{چون درینجا بود} در آنش مرده بغیر حکم وصیت پدر بالغ ملک تهای
 و دختر خوانند ^{چون درینجا بود} شده و در سال در ملک ایران فرماندهی کرده آخر
 جای ازید ^{چون درینجا بود} خورشید ملک
 الاهی در حالت طاعت خویش بهر خویش که در آن نام بود

در باغ خود خویش کرده و بنشیند شاخه زاده که عاشق ^{نور} اها
بود و نیز چنانچه است از علم که بر سر آن جای راست
کرده پودارند و نیز نام چنانچه قصه در روز که بهرام کوثر
حب الـ خویش آورده بود همسوی بالغ و با و
فارس یعنی هم خوی و هم روشش فانی چنانچه عیسی
بنی اقطاب و همسایه عیسی باشد همسوی
بالغ و بالغ مقصود کاه و با چنانچه رفتن و در او
اسم بعد است هم کدر و نام صفتی یعنی هم خا
و هم روحانی همگی بنشیند و با کاف فارس عیسی
با یکدیگر بنام نری است بنشیند و نیز عیسی بنشیند
همی بالغ و دیدن و روان شدن آب و
و هر آنکه بنشیند و در او بخاک و همی بالغ یکم و یکم
و کفر با و فارس می بیند و همچنین بنشیند
با کفر بنشیند و با کفر بنشیند و با کفر بنشیند
و فولاد بنشیند و غیره بنشیند بالغ و با یابی

تازی یعنی میوه فیهنی یعنی کلم و کبیر دوم کور
روز و کاری که با شفت حاصل شود هوا جوی
بالغی و با او فارس یعنی طالب و عاشق و عاشق
نفس پست هوا دار می بالغی و با تازی یعنی
دوست داری و محبت و زنی فیهنی یعنی بالغی و
با یاد تازی بارگاه یعنی بکنوع خیمه میشود و جای بارگاه
باشند هوا می بالغی کفر باطل و لغو و هو و کینه
با هوا می بالغی بالغی و لغو و کفر و لغو و کینه
از شب رفتن و از بالا فرو و از کوه و باره از شب
هوا می بالغی بالغی همان نامی هوا می بالغی
هوا می بالغی همان نامی هوا می بالغی و لغو و کینه
و سبزی باغی فیهنی با هوا می بالغی بالغی و کینه
با جیان که گشتاب میزند و کینه و کینه و کینه
کرده و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه
که کتاویون نام داشت و کینه و کینه و کینه

بهلوی بفتح و بار او فارسی نام باری است در
 خرابان و از او بولک سینه گویند و بی بی بفتح
 او از خواندن اهل عرب بیشتر به بخت علف
 خود است و بنا بر این حاجا برای آب خورا می‌دند
 بی بکسریم و فتنه دوم او یک زن و بی بفتح و
 بشه بدید آفریده و بی بفتح یکم و یکون دوم
 کلن تا سلف و طایف است بی عجب و در بی بفتح
 یکم و یکون دوم در فارسی است و معجزه کسید و
 در سینه زاده فصل السیاء مع الف با کوشه
 کوشه ها و بار تازی برای خطا بیکه چنج کردی و بار
 و بی فارسی می‌نیز آید چنانچه مردی در حکایت
 در بهشت و بهشت با حرف نداست و نام حرف از حرف
 بهی و بیشتر در فارسی با حرف است که در مقام
 شکت استعمال کنند و بار آبی بار و زهره و خوشه
 و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی و بی بی

فیع ایز خود را بجنب نری می ساید و جماع میکنند
و این لفظ اصلاً بتناسی بقره است سیون دوم از
قلب کرده اند باقی برای حضرت تیمیم دریا یعنی دور
از آب و پیش براف پدید می آید معجزه مهمتر موسی
علیه السلام بعد از آن در کف دست مبارک نواری آید
بوده است هنگامی که از آب می میخورد که بعد از هر
حالت که نوری طیفی بر جاده می کشید و چون دست را ببرد
می آوری و بدینند ده خال خورشید می آید و در دایره
آنست که چون متر موسی علیه السلام دست از
بغل میکشید که نور آب را سبزه است و آن را از آب
آن نور کاوان چشم کشید و دریا و جوی و کرامه
که دست متر موسی علیه السلام بر خیزد و سبزه کشد بود
آنها را معجزه شده را با آنکه هیچ که در احرام و حیران
افتد یعنی از جنب که کمال فی القیه تحقّق شده است
که این عربیت و یا شریسی بر نا آفتابین و نقد انوار
مکدر است.

بلو در کنی نامد فنا و قیام منافعنا بالفتح عارت و نام
شهرست از ترکستان زمین مسوب بخوبی و این فیکتا
بالفتح کعبه و یک نوی جبری و یک نوع حضرت ۵۰ رکن حرم
سنتی و یکتا یوسم دست شود مکروری از یکتائی شوی یکتای با ستم
یکتا بالفتح داشتند بدینکه دندان پیش او کوتاه باشند یکتا یکتا
بالفتح یا سیاف یکتا بالفتح شیبی است تا ریب دور از زمین بسیار و نام
سال یکتای باشد و در قمار کویاست که شب الفهم بود چون در حدیث
باشد و آن شب گویند که آخرین درجه از قوس است فیکتا بالفتح
بیا بان پله راه یهوده بالفتح بود یوسف هم ایدم از ماورد و یکتا

فصل الیامع الباء

یا رب یعنی یا پروردگار است و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال
ویر بمعنی تحب و تحیر و ناله آید یا قوت مذاق بمعنی
بی سرخ و خون در کتف یکتا بالفتح ضربت
بالفهم پیرا گویند یاق بالفتح ستم یاق بالفتح و ستم
نام برین مبارک است یاق بالفتح ستم یعقوب بالفتح
اسب تر از خا و جوی تر از خا یعقوب بالفتح نام مهر و میر سوار

نصرت فتح کیم و ضم دوم و باناد سقعه نام می است فصل
سوم باجم فارسی و کرم و انداز اکل نیش مرغی علیه
السلام که سفان کنند و واقعه بن بر راه است ن سرشته
است باجم فارسی باجم و اندک سوم شرف باجم و باجم و باجم
که که در زمین نهم بصورت مردم بر آید هر که اندر بر کنند
پنج بصره بر دو و یک است که نظام ن نشان نمران گویند
در سر خنی میان کفن و جنازه که معلوم کنند که چه معلوم گویند
که مردم تمام پنج می کنند باجم و باجم و باجم که
در خواب نماند نماید که فرو میگردد و تبارش با بوی نامند و
نمیداجهانه گویند و بصره بصره بصره بصره بصره بصره
سج ما است که اگر در باغها باشد و کسی را نگیرد و در برادر و
و بصره بصره باجم فارسی عمارت بصره بصره و بصره
کلاسها بصره و در آخر کون بصره نام بصره بصره بصره
بر دو لغت ترک اند و باجم فارسی باجم بصره بصره
است شقی ارواح فی در و در بصره بصره بصره بصره
می شود و بصره بصره باجم فارسی بصره بصره بصره

یحیی بفتح یم رفع جم نهاد است یعنی برانگیزد و مقصد از آن برپا داشتن
 میوه بفتح و در وی است یوحی با یاء مفتوحه و قاف بی هم میوه بفتح
 روز غارت نصیر الیاء و یاء مفتوحه و قاف بی هم میوه بفتح
 به مزاجت و به موانع یافته و میوه بفتح جویدن کردن کاه را
 گویند و یاء مفتوحه یاء تار که سر و آن موضع است میان سر کوهی
 جنبه و یاء مفتوحه یاء بفتح معروف یعنی کف و آن از رود است هوا
 در خوضها و آوند یافته میگردد و انرا یاء میگویند و در زغال کوه
 مهر است یاء مفتوحه افق کوهستانی را گویند میوه بفتح میوه
 نصیر الیاء و یاء مفتوحه یاء تار که سر و آن موضع است میان سر کوهی
 بسرن بهمین شاه بود و انرا اسند مار و اسند مار و اسند مار گویند
 و یاء مفتوحه محض استعمال الیاء است یاء تار که بر بفتح و یاء مفتوحه
 رفع برام و یاء مفتوحه یاء و فرزند عرو و حیرت را و یاء مفتوحه
 فرزند یاء و یاء مفتوحه یاء و فرزند عرو و حیرت را و یاء مفتوحه
 یاء مفتوحه کرد و یاء مفتوحه یاء و فرزند عرو و حیرت را و یاء مفتوحه
 خلیل یافته یاء تار که سر و آن موضع است میان سر کوهی
 یاء مفتوحه برانگیزد و مقصد از آن برپا داشتن میوه بفتح

و نعت و مکی و سنت و ملک و توانائی و خوری و طاعت و نور
و سیر و کرد و تکذیب و باقی و باکاف و رسی نام پادشاه ایران
که بجایت ظالم بود و پیر او را بهرام گوشتی امیر الامیر و پان
دویک پادشاه و جانشینش ازین پادشاه بود و در حیرت و
گفته یانیز نام پیر نو شیروان که از خوف شریک معنی شده بود و
کار همون قاضی ملک شده و او را شهریار خوانده اند و در سال
که در آن پیر در عهد و خلافت امیر المومنین علیه السلام
عنه در آن عهد و قاصد و در آن عهد و برای فتح خراسان بالسر
یا مرد و فرموده بودند و در آن عهد و در آن عهد و
نیت بود و گفته که آن پادشاه که همان بود و او را گفته و گفته
غصه کردند و کشید و این پادشاه پادشاه محم بود و پیر و باقی
شدت و در این فارس و دوری بدر پیر و پادشاه است ساخته
حکما کیفیت آن طاعت است و یک شیخ واحدی در جبل القیس
سیر شده اند و گفته که یک و دوم و در سید و شیخ و مشتق
از و بعد است و معنی دوم مشتق اند از و معنی و باقی و یک
لغوم طاعت است که نزد عسل می سازند و گفته یک طاعت و

خود رسیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و این نوع
بفتح یا و هم کاف و این نقطه نام حضرت نوع یا میر علی السلام
و نام قبلیست یا یحیی و این نوع یا یحیی است که در برادر
و نیز ز غار که در صیدگاه است یا یحیی که در کوه و در برادر
و نوران و نیز نام خری که حضرت عمر مصطفی علیه السلام از غنیمت
فتح خیر نصیب شد بر کشته بود و این خمر بخت سالت ماه صافتر
عبد السلام و در خمر بعد از صید او و السلام بر رسید که تراجم نام است
گفت که و از نسل من خری نماند است ایضا در قوم که او را
بر فرج او را شوی و پیش از سر بر دست بود و شد که در روز و مرا
میر خانی در بعد حضرت سالت ماه صافتر بعد از و سلم فرمودند
که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت که سالت گفت ترا شهادت داده
است گفت من بعد تو میر خانی سالت میخندی چون حضرت
صلی الله علیه و آله وفات یافت یغفور را در وجود انداخت و در کشته
و نیز آورده اند که آن خری که میان مومنان و منافقان فرق
کردی که چون منافقی را در بی سرین خود بوی کردی و بگویندی
و دیگر آن آورده اند که چون حضرت سالت ماه صافتر

کسی نبودی و حاجت طلبی شده آن خرابی نمودی که
برو خدیو اعلیّه و یار او میرفتی و بر در آن سر خود میزدی تا که دیوانه
خانه بدر آندی و پیش حضرت علی علیه السلام آوردی چو باقی بماند
و کوسیدنی خورد و نفوس بفتح بکم و غم دوم کوسیدنی که بر دو شند و خود
نشسته در یک سر با بفتح بفتح تنها و گمان و از یک سر دوم سر
با بفتح بفتح چو و تنها و بفتح در از یک سر با بفتح کوه راه یعنی
راه غیر شایع بفتح بکم و سوم سکون با و نشسته را سر با بفتح
و سکه سخت بفتح بفتح از یک سر با بفتح و قصد و قصد کن بفتح

نام کیا هست که در زیر در آن خفته نیست بفتح بفتح بفتح
بفتح بفتح بفتح نام و ختر خاقان چنین که سرام در خانه
خویش آورده بود و بفتح بفتح و سوم نام بروی و سر نام شایسته
بفتح بفتح بفتح و غم سوم تنها و این لغت ترکی است یوز با بفتح و با و
فارس فنده مشهور که در هند انرا حیثیه گویند و نیز بفتح بفتح در کشتن
و سکه کوکب هم آمده است و بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
بفتح بفتح بفتح و ناما بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح

[illegible]

نفع یکم و سکون دوم که در قرآن آمده است که یوم سبع اوقات
یوم و دوه است یعنی بخورند و را بجهت سخت صدف کرده اند و سبع
بفتح سین فعل مضارع است یعنی بگذارد و در این نفع به نوازنده و نیز که از
علم و تیر سازند و در بدن و نیز سر زده است مانند یکس که در شب بر دوش
و مانند از نش باشد و یوم سبع نفع گوشت از آن موش صحابی و در سوراخ
که آن موش و دبابی و در دهان نفع بالفتح که سستی سخت است نفع سست
سبب یکم نرم شرم نفع بالفتح و الفم که سرج است که در اثر می افتد
در لولیت و چون از لولیت میروند آید روان شود و می برد و یک
نام بیجا برست و نیز تر خضر علیهم السلام نفع بالفتح و این نفع نفع
بفتح کاف و ان نفع بالفتح سراب بیابان و مرد در غلوی نفع بالفتح
نام شربت نفع بالفتح خسته است و یک در این جمع نفع
و نفع رسیدن میوه و نیز نفع نفع بالفتح میوه رسیده
الباب العاشر یعنی نفع نفع بالفتح اتفاق و مصونت و این
مستقل از این نفع شربت است که از نفع نفع نفع یکم و دوم
فرمان پاکه و نفع و نفع کلها نفع نفع و این نفع نفع
ترکیب نفع نفع و نفع ترکیب نفع نفع نفع نفع
و این نفع ترکیب نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

نکاه در حقیقت زانی و گردون کشتی بند و در غیر اینها اسیر غیر
نخست فصولی است از الف با سخن میگوید و با فعل همین که گفت
در صورتی که با فاعل فاعل است و در صورتی که با مفعول
یا مفعول و یا مفعول است و در صورتی که با مفعول است
یا مفعول است و در صورتی که با مفعول است و در صورتی که با مفعول
فعل مضارع است که در غیر و میگوید خود را میگوید که استی و در باب
ای که میگوید میگوید فاعل کم و لیوم و زمان و نهاد و از اینها نیز گویند
و این بر دو لغت ترکیب است و با فاعل درم و مفعول یعنی این بود که
و در اول گفت و نیز در اول مطلق میگوید فاعل و مفعول و در باب
با فاعل فعل مضارع است یعنی مخالف فاعل با فاعل نام میگوید است یعنی
با فاعل نام زویدی که اندر اینها و مفعول و نیز گویند و در باب
و این لغت ترکیب معنی با مفعول است که میگوید با فاعل نام میگوید
و معلوم را نیز گویند و این لغت ترکیب معنی با مفعول است که میگوید
یعنی با فاعل و این لغت ترکیب معنی با مفعول است که میگوید و این لغت
ترکیب معنی با فاعل فعل مضارع میگوید و در باب فاعل و مفعول که از
جهت تابستان سازند و این لغت ترکیب معنی با مفعول است که میگوید
یا در ک فاعل را بوسیله که در بابی است که میگوید و این لغت ترکیب معنی با فاعل

است نیز مصغر بازی نیز بختین فوج لولیان انور که از تو
شکر نعم با جز بوندت بخت بافتح بجا از چهار دندان تیر از ان
آدمی و در از ان جانوران و تبار پس تاب خوانند و تاب یک فرد
را گویند و بختی نامکان و مکان بخت و یک یک شده و در
قنیه معنی شبیه است که بافتح بجا و در بخت که قنیه که ظاهر
و باطن و یکی شده باشد و احدی و الهی تو به و که عشق موزد کوفت
عشق در آن شوی جایی بارک یا در است که بخت بختین ملک
است ملک و سلطان را اما که بافتح نام با و شاه در مثل ترکان نام
خدا را بخت بخت بختین نام شهر است و نیز نام بدیع منور و نور
است و نیز نام است و انور را گویند که بخت بخت بختین نام
کاف فارسی کف و مانند ف و بخت بافتح و با و او فارسی مصغر نور و یک
کوچک که در برگ یک اسراف در رد و آن را بخت بخت بخت بافتح و با
و او فارسی که چون بریان و در تو بخت از و با و نیز در و با و با
مع الهی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و جبار نام بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
شتر و قوی و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
گویند بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

معهده شدن بطرف درد طبع نفع بر دو نام موضع است
بانهو یک نام ترکی است و نیز نبات یا ک نذر و طبع نام بر معنی توام
ت با سیم یا سیم که کلی سید است یا سیم که نام کنایت از سبب معنوی
است و سیم نام خدیو است ازین و نام پسر نوح علیهم السلام در طوفان در
شدیم یا سیم یا سید شدن فرزند آدمی و به در شدن بچهار و او هم
معنی که علی نمودن سیم یا سیم فرزند یا سید یا سیم باشد از آدمی و
سور که به مادر باشد و سیم یا سیم در درونی نه یکم یا سیم یا سیم
ترکان از او فاشه است و سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
و ازین معنی ترکی است یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
که سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
سور که برای دفع افت برق و بعد از او اکثرین سیم یا سیم یا سیم
در سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
و ساقی و کمین و قبل و سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
معنی است این و ازین موضع است و در درین معنی معنی معنی معنی
و ازینجا که احرام نمیدانیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
و در دریا ازین سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم
و ازینجا که احرام نمیدانیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم یا سیم

بار و مفتوح تو باشی یا سمن و یا سمرقند و یا سمرقند و یا سمرقند
 کلیت سید رنگ یا قوت روان یعنی می سرخ و اینک خوی و قوت
 از آن جان و قوت آن جان خدا را میگردانند و دروغ میگویند
 بوی کبیر هم طرف است راست یا چپ نام زوجه یعقوب عبد السلام که
 مادر ولیف دین دین بود پس با نفع اسم موضع است چنان با نفع بچه
 که مادر کوز زاید شود یعنی یا لبس لبس از سر سرون آید چنان با نفع نام
 عتیه است که در آغوش سید شود از زردی کوفت و آفت زردی که در
 سکنیت افتد چنان با نفع همان ارغان نفع یکم و ضم سوم تحفه که از
 برای دوستان از جایی بیاورد یا بفرستد و فرست دوم را نیز گویند
 چنان نفع یکم و ضم دوم آب منی شتر خورده با نفع شتر خورده را گویند
 که در آغوش بگذاشت چنان با نفع و هالقه مشویه و فرستده خور و نور را خوانند
 و آخر منیده شتر و غنیمت را هر من نامزد و عقاید تعالی را اینها با نفع
 و ضم پنجمین نجابت بپوشان با نفع و خشت کدو بنفشه و ابو
 یقطان خردکس یعنی مرغ و قناری یعنی قناری و قناری با نفع با شنبه در تن
 و به شنبه چکان و این در قرآن آمده است حتی یا بیت القناری را با
 مفسران یعنی در کفنه کرده اند زیرا که مرکب هم به شنبه است که با نفع و با کاف
 فارسی است که همچو شتر بود اما قش و دند و لبه و در این بود
 نور باشد و بگوید با نفع یعنی کبار رنگ نفع چنان با نفع یعنی اندر یکدیگر

بود و یک نیز کمال باشد و نشان دیدن نام پهلوان نورانی
 که بدست تیر و کمان مبارز این گشته است و با نفع آن نفع که
 هر دو روی در تیر و کمان مبارز گین اگر جود می کرد میدان براند
 ام تا لیکن تنگش دارم و در تیرش این خوانده ام تا در تیرش
 همین کذا فی النفاست و در فرستام و لدتی و این مکتب
 نام و لدتی و این است که ستاره پهلوان از آن طرف براید و این باشد
 و در صراط است که معنی او شده و این با نفع می باشد و در کت و
 سختی این با نفع است و است و گویند و تیر و کمان و وقت و توانایی
 و این با نفع و با و او را هیچ حساب و با و و دند و با و او را
 معنی او را با نفع و این با نفع نام و لدتی است که اکثر حکما می گویند
 و در آن مکتب آن و لدتی بدو را خرق کردند و با نفع و
 نیز گویند و معنی او را با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
 با نفع می ارزاید و لغت می دهد و با نفع و با نفع و با نفع
 آنگاه می بیند که با نفع می شود و می شود و با نفع و با نفع و با نفع
 سقوط می کنند و با نفع می شود و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
 با نفع افزون شود و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
 با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

می آید سحر بافتن بخش میکند بافتن می برد و معنی می برد
بافتن بند می شود سحر بافتن غاف می شود و در انوش می کند سحر بافتن
از دو کیمین می کند سحر بافتن رشتان کاهی می آید و خط می شود
و سحر بافتن بدل می کند سحر بافتن می خوانند سحر بافتن سر
آب می آید سحر بافتن بر بالای آید و آب و دوجوی سحر بافتن
از حد در می کند و سحر بافتن می رود و می در اند و ستم می کند و می کند و
و سحر بافتن از گناه در می کند و در می کند و سحر بافتن
حسان و سحر می شود و نامید می شود و نامید می شود و سحر بافتن
بند می شود و سحر می کند و بر بالای چیزی می رود و بر زکوار و غالب
می شود و سحر بافتن در باد می رود و در باد می کار می کند
و سحر بافتن غرا می کند سحر بافتن از حد می کند و در ان رخ می شود
و سحر بافتن یکم و سوم و یکی است مخصوص با دلت که کوسید
در ان می زید و ان وقت سحر می شود بافتن و سحر می شود
و سحر بافتن قدرت یا شاه می کند سحر بافتن سر می آید
و سحر بافتن جامه می پوشند و کوه با کسره جامه می پوشند
و سحر بافتن می شود و می شود سحر بافتن بازی می شود بافتن از ان می کند

هیئت بالفتح و از پس همی در هر یک یکدیگر نفعی می رسد و عاقله میکند و گوشت
 از گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 گوشت از گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 میرد و نفع می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 منقوطه می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 موقوفه می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 و نیز مافی باطن می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 کردن می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 محقق است از نیکو شدن و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 و نیکو شدن و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 فائز می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 مریه است و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 می رسد و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 مانند مریه است و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 مریه است و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند
 نوزادی است و گوشت ناپسندیده و می تواند به نفع و کمال معهود و معنی میکند

وضع آمده است و سیر نفق بکرم و سکون دوم طرف دست چپ است
 و نفق سحریم خام با جری خون سیرم و غیر آن لغز با نفق غرض کردن
 شتر نیز بسته ماده که از روی نردار و یا نه سیر با نفق زغال
 که در حید گاه شیر بند برای حید کردن شیر و یا با نفق شتر ماده میگو
 و غوی در کار نفق جبهه و نفق سیدار شدن و نام مردی نفق
 با نفق و با نفق مشد و کربان یک در خصوصیت کشتن که با نفق
 و با کاف رسی معرشتهها مود و نیز اوقات کوه در غنیمت با نفق و
 با کاف رسی پیش و با مانند و نیز موفقی که با نفق و نفق
 با نفق یعنی موافق و یا ریاضی که با نفق یکجا و در طریق و یک سیم
 ج که با نفق یکجا و یا ریاضی و نفق و راه نست و جماعت و سیر
 با نفق یعنی یکبارگی با نفق یعنی جوش از چرم و پوست که با نفق
 بر ماده سبب با نفق و نفق و نفق و نفق است با نفق یعنی تنها
 و با و با کرده و بر نه و بهوده و با با نفق نام کبر که بود چشم که
 معاد است و نفق راه کوادر را میهد و نام ولایت است و ماده کوادر
 و حشر کوادر که نفق لغات و نفق است که با نفق کوادر غنی با نفق
 با نفق زن خوردن و با نفق اندام مرد با نفق مردم که و قیاس است

[illegible]

